

آسمان و جهان

جلد اول

ترجمه کتاب السماء و العالم جلد چهاردهم
بحار الانوار

نویسنده: محمدباقر المجلسی

ترجمه: محمدباقر کمره ای (پژوهش)

تصحیح: محمدباقر بهبودی

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی
شبكة الامامين الحسنين عليه السلام بصورت الکترونیکی
برای مخاطبین گرامی منتشر شده است. لازم به
ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی،
روی این کتاب انجام گردیده است

مقدمه مؤلف

بنام خداوند بخشاینده مهربان

به اوست اعتماد و بس سپاس از آن خدا است آفریننده زمینها و آسمانها و فرازنده افراشته ها و پهن کننده همه زمینهای گسترده و بر آورنده بنده هایش بسوی روشنی از تاریکها، جفت کننده آباء علویه با مادران زمینی و ببار آور نوزادان طبیعت از زهدان عناصر بسیطه و آشکار کن هر جور زایش و فزایش از دهانه های استعدادها.

و رحمت بر اشرف آفریدگان مردمان و گوهر گوهرین هر چه بوده و برترین نوباوه پدران و مادران محمد مصطفی و خاندان پاکش که بدانها هر نعمتی بر آنچه هست روا است و در پرتوشان بهر روش خوشبختی بر ملا است و بیاد شفاعتشان جوش دلهای مجرمان و گنه کاران درمان یابد.

اما بعد نیازمندترین بنده ها بگذشت پروردگار آمرزنده محمد پسر محمد تقی که باقرش خوانند و خدا بهر دو سعادت روز پسین دهد و گامشان در هر لغزشگاه بر جا دارد، میگوید اینست مجلد 14 کتاب بحار الانوار بنام کتاب السماء و العالم آسمان و جهان چون که مشتمل است بپرده برداری از مشکلات اسرار آیات و روایات در باره آفرینش لوح و قلم، عرش و کرسی، حجب و سرادقات و سماوات، اصناف فرشته ها، ستاره ها و اختران و اوصاف و احکام و آثارشان و هم آنچه در باره

زمینها است و عناصر و موالید از معادن و گیاهها و جانداران و هر خاصیت آنان و حلال و حرام و صید و ذباحت هر حیوان و در

بارہ منافع داروها و میوه ها و بوته ها
و ریشه های درمانی و خواص و منافع آنها
و در بارہ احوال آدمی و روح و جان و
تشریح ابدان و دانش پزشکی و در احوال
سرزمینها و شهرها و نواحی دور و هر آنچه
بآنها پیوست است و در این گونه تالیف
هیچ کس از دانشمندان ما و دیگران بر من
پیشدستی نکرده و امیدوارم بفضل خدای
سبحان که مایه چشم روشنی مؤمنان و
آزردگی و افسوس منافقان و ملحدان باشد و
در این بارہ از پروردگارم جل شأنه کمک
خواهم و از سروران گرامم (اهل بیت) و بس
است برای ما خدا و چه خوب کار پردازيست.

ابواب کلیات احوال جهان و آنچه باوضاع
آسمانی مربوط است

باب [اول] پیدایش جهان و آغاز آفرینش آن و چگونگی آن و برخی از امور کلی

آیات قرآن در این باره

1 - البقره - 20- او است که آفرید
برایتان همه آنچه در زمین است سپس
استوار شد بر آسمان و آنها را هفت آسمان
ساخت و او به هر چیزی دانا است.

2 - الانعام - 2- سپاس از آن خدا است که
آفرید آسمانها و زمین و ساخت تاریکیها و
روشنی را.

3 - الاعراف - 54- راستی پروردگارتان
خدائست که آفرید آسمان و زمین را در شش
روز سپس استوار شد بر عرش.

4 - یونس - 4- راستی پروردگارتان
خدائست که آفرید آسمانها و زمین را در
شش روز سپس استوار شد بر عرش تا تدبیر
کارها کند.

5 - هود - 70- و او است آنکه آفرید
آسمانها و زمین را در شش روز و عرش بر
آب بود تا بیازماید شما را کدام
نیکوکارترید.

6 - الکهف - 51- گواهشان نکردم بر
آفرینش آسمانها و زمین و نه آفرینش
خودشان و نبودم که گمراه کننده ها را
پشتیبان خود گیرم.

7- الأنبياء - 30- آیا نبینند آنان که
کافرند براستی آسمان و زمین هر دو بسته
بودند و ما آنها را گشادیم و هر زنده ای
را از آب ساختیم آیا باور نمی‌دارند.

8 - الفرقان - 9- آنکه آفرید آسمانها و
زمین و آنچه میان آنها است در شش روز
سپس استوار شد بر عرش، بپرس تو از یک
آگاهی در باره او.

9 - التنزيل - 4- خدا است که آفریده
آسمانها و زمین را و آنچه میان آنها است
در شش روز سپس استوار شد بر عرش

10 - السجده: بگو آیا شما کافرید بدان که آفرید زمین را در دو روز و برایش همتاها ساختید آنست پروردگار جهانیان و نهاد برروی آن لنگرها از کوه و برکت داد در آن و اندازه گرفت قوتهایش را در چهار روز برابر برای خواستاران 10 سپس استوار شد بر آسمان که دود بود و بآن و زمین فرمود بیائید بدلخواه یا ناخواه گفتند آمديم بدلخواه 11 و مقرر نمود آنها را بهفت آسمان در دو روز و القاء کرد در هر آسمانی فرمانش را و زیور نمودیم آسمان نزدیکتر را به چراغها از اختران و نگهبانی آن، اینست تقدیر نیرومند و دانا- 12 11- ق- 38- و البته آفریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان آنها است در شش روز و نرسید بما هیچ رنج و خستگی.

12 - الحديد 4- او است که آفرید آسمانها و زمین را در شش روز سپس استوار شد بر عرش

13 - النازعات: آیا شما سخت ترید در آفرینش خود یا آسمان که آن را ساخته 27 بر آورده افراشتگی آن را و درستش کرده 28 و تیره کرده شبش را و بر آورده پرتو آن را در روز 29 و زمین را پس از آن کشش داده و هموار کرد 30 بر آورده از آن آبش را و چراگاهش را 31 و کوهها را لنگر ساخته برایش 32 تا بهره باشد برای شما و چهار پایانتان 33

14 - الاعلی تسبیح گو بنام پروردگار
والا تـرت 1- آنکه آفرید و درست آفرید 2- و
آنکه اندازه گرفت و رهبری نمود 3.

تفسیر آیات

1 - «او است که آفرید برایتان همه آنچه
در زمین است» منتهی است که بر بندگان
نهاده برای آفریدن هر آنچه زندگیشان
بدان منوط است و کمال معیشت آنها است

و فرمود (برای شما) یعنی برای اینکه
از آنها در این جهان سود برید و در
مصلحت خویش بواسطه یا بی واسطه بکار
اندازید و برای دین خود بدان دلیل آرید
و پند گیرید و لذتها و دردهای آخرت را
بشناسید، این آیه دلیل است که همه چیز
مباح است جز آنچه دلیلی آن را از این
حکم بیرون کرده و خود زمین را شامل نیست
مگر آنکه مقصود از زمین سوی پائین باشد
چنانچه بسا مقصود از لفظ سماء سوی بالا
است «استوار شد بر آسمان» یعنی آهنگ آن
کرد و خواست آن را و گفته اند استواری
بمعنی استیلا و دارا بودن آنست چنانچه
شاعر گفته:

استوار شد بشر بر بی شمشیر زدن و بی
عراق خـونریزی

و مقصود از آسمان اجرام علویه یا فضای
بالا است چنانچه گفته اند که آنها را بی
کژی و سستی آفریده و هفت آسمان با نه
فلکی که رصدبانان گفته اند منافات ندارد
زیرا فلک هشتم و نهم در زبان شرع به
کرسی و عرش نام برده شده اند «و او بهر

چیزی دانا است» بیان علت آفرینش است بر وجه اکمل و دلیل آنست که این نسق عجیب و ترتیب خوب دلیل بر دانش او است و این آیه دلیل بر حدوث آسمانها بلکه زمین است نیز، چنانچه بیانش ببايد.

2 - «سپاس از آن خدا است که آفریده آسمانها و زمین را» گزارش کرد که خدا شایسته سپاس است برای نعمتهای بزرگ سپاسش گویند یا نه تا حجتی باشد بر آنان که از پروردگارشان رو گردانند، سماوات را جمع آورد و زمین را مفرد با اینکه او هم مانند آنها است زیرا طبقات آسمان در ذات خود مختلفند و در آثار و حرکات متفاوت و آن را مقدم داشت برای شرافت و برتری مکانش. شرح سماء در زبان عرب بالا است و آسمان در زبان پارسی بالای چرخنده است عرب به بالا نگریسته و فضای کبود را همان بالای سر گفت و پارسیان با دقت بیشتری چرخش آنها را هم بزبان آورده و به آسیایش مانند ساخته و تعبیر هفت آسمان از نظر چرخش و گردش گوناگون اختران معروف شده زیرا هفت سیاره از دیر زمانی معروف آدمیان بوده اند و امروز هم دانش فلکی فضا را به هفت طبقه مشخص نموده که شرح آن را در شرح خصال در باب هفتگانه بیان کردیم و معتقدات هیئت بطلمیوسی منظور آیات قرآن و تعبیر اخبار نیست و این فرضیه باطل شده است (پایان).

«و تاریکها و روشنی ساخت» یعنی آنها را برآورد و نمودار کرد و فرق میان «خلق» و «جعل» یک مفعولی اینست که در خلق اندازه گیری منظور شده و اصالت دارد ولی جعل امریست ضمنی و فرعی که بخودی خود وجودی ندارد چنانچه ثنویه ظلمت را

یک مبدء جدا و اصیل دانسته اند بلکه ظلمت نابودی نور است و سایه موجودی نورانی، بود و نمود دارد و از اسباب و اجرام بسیاری تراود که بلفظ جمع آورده و اگر منظور از نور هدایت باشد که روشنی دلها است باز هم ظلمت بمعنی گمراهی تعدد دارد زیرا راه راست یکی است و راه کثر هزارها که بر اثر انحراف از آن در هر نقطه محقق میشوند.

«در شش روز» مشهور اینست که مقصود بروزها در اینجا همان اندازه روزهای دنیا است و در آنها را از روزهای آخرت دانسته که هر روزی هزار برابر سال شماره شما آدمیانست من میگوییم: با این خبر نمیشود آیه را از ظاهر خودش برگرداند، و چرا خدا که میتواند همه چیز را در چشم به همزدنی بیافریند جهان را در شش روز بتدریج آفرید برای اینکه:

1 - پندی باشد برای فرشته ها که آفریده بود زیرا عبرت پذیری در تدریج بیش است چنانچه در خبری رسیده.

2 - دانسته شود که اینها همه از توانائی مختار دانا بمصالح و وجوه حکمتها صادر شدند زیرا اگر از طبع یا ناچاری بودند همه در یک حال محقق میشدند.

3 - تا بمردم آرامش در انجام کارها را بیاموزد و شتابزدگی را دریغ سازد چنانچه از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که «اگر میخواست همه را در کمتر از چشم به همزدنی آفریند می آفرید ولی پس انداختن

و مدارا را نمونه ای آورد برای امنایش و
حجتی نمود بر آفریده هایش».

در اینجا اشکالی آورده اند و آن اینست
که روز از حرکت خورشید و طلوع و غروبش
باشد و در اینجا روز چه معنا دارد؟ و
ممکن است پاسخ از آن بچند وجه.

1 - میزان اندازه گیری روز همان چرخش
فلک نهم است نه هفت آسمان.
و آفریده های روزهای مشخص ششگانه، همان
هفت آسمان و زمین و آنچه میان آنها است
میباشد نه آنچه برتر از آنهاست و این
سبب خلأ نشود زیرا که آبی که مایه آفرینش
همه آنهاست پیش از آنها بوده و فضا را
پر کرده.

2 - منظور از روزها چند گاه است چنانچه
در فرموده خدا «هر که پشت دهد به جهاد
در آن روز».

3- مقصود از شش روز مقدار آنست نه وجود
خارجی آن و مرجع همه یکی است زیرا پیش
از وجود خورشید روز حقیقی تحقق پذیر
نیست پس مقصود یا اندازه است از زمان
مطلق یا اندازه حرکت خورشید بمقدار شش
روز بر فرض وجود آن و به هر تقدیر پایه
اینست که زمان کششی است انتزاعی از بقاء
ذات الهی یا مخلوقی که بوده چون آب، یا
روح بنا بر قول تقدم آفرینش آن بر
اجسام، یا فرشته ها چنانچه در خبر آینده
است و یا باید گفت فلکی پیش از آن
آفریده بوده بنا بر اینکه زمان وجودی
دارد و آن مقدار حرکت فلک است زیرا تجدد
و گذشت که

منشأ تحقق زمانیت نزد حکماء در همه متصور^{«1»} است. برخی صوفی مآبان گفته اند زمان هم روح مجردی دارد که چون نفس است برای تن چنانچه مکان هم روح مجردی دارد و روح زمان و مکان از عوارض مجردات هستند و این سخن مانند بسیاری از خیال بافیهای دیگرشان قابل فهم نیست و خرد پذیر نمیباشد و به هر حال این آیه و آیه های دیگر آینده دلیل بر حدوث آسمانها و هر آنچه در آنها است میباشد، زیرا آنچه در روز آخر پدید شد پنج روز گذشته در پیش خود دارد و بقایش پایان پذیر است و وجودش در گذشته به نیستی پیوندد و هر چه پیش از خود نیست بوده حادث است و آنچه در روز نخست پدید شده باندازه محدودی از آخری وجود دارد پس همه موجودی پایان پذیر و حادث باشند و این ایراد بر حکماء لازم آید که خود زمان هم حادث است زیرا مقدار حرکت فلکی است که خود حادث است.

فخر رازی گفته: مراد از شش روز شش حال است زیرا آسمان و زمین و ما بین آنها خود سه چیزند و هر کدام ذاتی دارند و صفتی که شش میشوند و دوران آفرینش هر کدام روزی تعبیر شده چون آدمی آنها را از روزه زمان مینگرد که ظرف هر کاریست و روز زمان مشهورتریست و گر نه پیش از آفرینش آسمانها شب و روزی نبوده چنانچه یکی بدیگری گوید روزی که زادی مبارک بود و بسا که در شب زاده است ولی با مقصودش مخالف نیست زیرا منظورش ظرف این کار است ولی آنچه او گفته تکلفی است دور از فهم و آنچه ما گفتیم به تعبیر آیه کریمه نزدیکتر است و با مقصود قرآن موافقتر و بزودی معنای عرش و استوای بر عرش بیان می شود.

5 - «و عرش او بر آب بود» بیضاوی گفته (ج 2 آیه 7 سوره هود) یعنی چیزی میان عرش او و آب فاصله نبود نه اینکه عرش بر روی آب بود و آن را دلیل بر امکان خلأ دانسته و بر اینکه نخست حادث پس از عرش آب است از اجرام این جهان و گفته شده آب بر دوش باد بوده و خدا آن را بهتر داند پایان.

طبرسی گفته این آیه دلیل است بر اینکه عرش و آب پیش از آسمانها و زمین بوده اند و آب به نیروی خدا بی قرارگاه بوده و این خود بزرگترین عبرت است برای منکر آن و گفته اند عرش بمعنی ساختمانست یعنی ساختمان آفرینش او بر پایه و مایه آب بوده که بدیعت و شگفت انگیزتر است چنانچه یعرشون در «مِمَّا يَعْْرِشُونَ» بمعنی ساختمان میکنند آمده (ج 5 سوره هود مجمع البیان).

رازی در تفسیرش گفته: کعب گفته: خدای تعالی یک دانه یاقوت سبز آفرید و به هیبت بر آن نگرید و آن آبی شد که بر خود لرزید و باد را آفرید و آب را بر دوشش نهاد و سپس عرش را بر آن استوار کرد، ابو بکر اصم گفته: عرش او بر آبست چنانست که گویند آسمان بر زمین است و مقصود این نیست که یکی بر دیگری چسبیده است و هر گونه بوده دلیل است بر اینکه عرش و آب پیش از سماوات و ارض بوده اند. معتزله گفته اند این دلیل است بر اینکه فرشته ها پیش از آفرینش آسمان و زمین بوده اند زیرا نشاید که آنها را آفریند و کسی نباشد که از آنها بهره مند شود پایان. و در برخی اخبار است که مقصود از این جمله اینست که دانش و کیش خود را

بدوش آب نهاده و کسی که قائل به هیولا است کلمه آب را به هیولا تعبیر کرده (ج 5 ص 57 در تفسیر سوره هود).

«تا بیازماید شما را که کدام خوش کردارتريد» یعنی حکمت بالغه آفرینش آسمان و زمین آنست که مسکن بنده هایش باشند و انواع نعمتها را به آنها ارزانی دارد آنها را مکلف سازد تا به پاداش آخرت رساند، این خود مانند آزمایشی است که فرمود «تا بیازماید شما را» یعنی تا با شما کار یک ممتحن کند تا چه کار میکنید و از امام صادق علیه السلام است که مقصود بسیاری عمل نیست بلکه مقصود درست کاریست که درستی کار بنده بترس از خدا و نیت درست و اخلاص است.

6 - «گواهشان نکردم بآفرینش آسمانها و زمین» طبرسی (ج 6 ص 476 مجمع البیان) گفته است یعنی ابلیس و فرزندانش را حاضر نساختم در آفرینش آسمانها و زمین و نه در آفرینش خودشان که مرا یاری کنند و یا بر آفرینش یک دیگر یار باشند و این گزارشی است از کمال قدرت و بی نیازی او از یاران و کمک کاران و دلیل آنست فرموده او: «من نگرفته ام گمراه کننده ها را پشتیبان» یعنی دیوانی که مردم را گمراه کنند یاران خود نساختم تا بمن کمک دهند و بسیار باشد که کلمه عضد را بمعنی یار بکار برند، و گفته اند مقصود اینست که شما چنان پیروی شیطان کنید که گویا او را دانشی است مخصوص که از جز او بدست نیاید و من آنها را بآفرینش آسمانها مطلع نساختم و نه بر آفرینش خودشان و به آنها نیاموختم که چگونه هر چیزی آفریده شود پس از کجا پیرو آنها میشوند. و گفته

اند مقصود اینست که مشرکان عرب و این کفار در خلق آسمانها و زمین حضور نداشتند و بر خلق یک دیگر واقف نشدند و نبودند که من آنها را آفریدم پس از کجا میگویند فرشته ها دختران خدایند.

رازی دو وجه دیگر بر تفسیر آیه افزوده
(ج 5 ص 729 سوره کهف):

1 - در پاسخ کافرانی که به پیغمبر گفتند اگر مستمندان را از مجلس نرانی ما بتو نگریم، خدا فرموده این پیشنهاد دهنده ها و زورگوهای بیهوده و یاوه در آفرینش جهان شریک من نبودند و چون دیگران بودند و چرا چنین پیشنهادی میدهند؟ چنانچه در پاسخ کسی که پیشنهادهای بزرگی بتو کند گوئی

تو پادشاه کشور و وزیر پادشاه نیستی تا این پیشنهادها را از تو بپذیریم.

2 - به همین کفار گفته شده که شما باحوال سعادت و شقاوت و سرنوشت نادانید و نتوانید خود را برتر از دیگران دانید پایان، و عیاشی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بار خدایا اسلام را به عمر بن خطاب یا ابو جهل بن هشام عزیز ساز و خدا این آیه را در باره آنها بدو فرستاد: و در کافی ج 1 / 440 از امام جواد آورده که خدای تعالی پیوسته در یگانگی خود یکتا بود و سپس محمد و علی و فاطمه علیها السلام را آفرید و هزار روزگار ماندند و سپس همه چیز را آفرید و آنان را گواه آفرینش آنها نمود و فرمانبریشان بر آنها روا داشت و کار همه را بدانها واگذاشت «تا آخر خبر» و این خبر صریح است در حدوث همه اجزاء عالم.

7 - «آیا نبینند آنان که کافرند» طبرسی گفته پرسشی است برای سرکوبی و معنا اینست که آیا نمیدانند که خدای سبحان است که این کارها میکند و جز او بر آنها توانا نیست؟ پس او است معبود شایسته پرستش نه دیگری «راستی که آسمانها و زمین هر دو بسته بودند و ما گشادیمشان» یعنی هر دو بستگی داشتند و بهم چسبیده بودند و بسته بودند و ما آنها را بوسیله هوا از هم جدا کردیم، از ابن عباس و دیگران نقل شده، و گفته شده: همه آسمانها در هم بودند و ما آنها را از هم باز گشودیم تا هفت آسمان شدند و زمین هم چنین بود و آن را به هفت زمین برگشودیم و از مجاهد و سدی چنین نقل شده و گفته اند: آسمان بسته بود و باران نمیداد و زمین بسته بود و گیاه نداشت و آسمان را بباران گشودیم و زمین را بگیاه - از عکرمه و عطیه و ابن زید است و از امام باقر و امام صادق هم چنین روایت شده پایان (ج 7 ص 45 تفسیر مجمع البیان).

رازی گفته: رؤیت یا دیدنست یا دانستن و اولی مشکل است چون مردم آن را ندیدند و خدا هم فرموده: «من آنها را گواه آفرینش آسمان و زمین نساختم» و دومی هم مشکل است برای آنکه هر جسم پذیرای رتق و فتق است ولی حکم باینکه نخست بسته بوده و سپس گشوده شده راهی جز بیان شرع ندارد و مناظره با کفار منکر رسالت بدین بیان نشاید و پس از اختیار وجه دوم اشکال را چند جواب داده: 1 - ما نبوت محمد را بمعجزه های دیگر ثابت کنیم و سپس قول او را دلیل آوریم

و هر دو را دلیل حصول مصالح جهان و نفی فساد از آن سازیم.

2 - مقصود از رتق و فتق امکان آنها است و عقل دلیل است که همه اجسام شاید که با هم باشند و یا نباشد و حکم با اجتماع آنان وجدانشان از هم یا بالعکس نیاز بدلیل دارد.

3 - یهود و نصاری این معنا را میدانستند زیرا در تورات آمده که خدا تعالی گوهری آفرید و بدیده هیبت بر آن نگریست و آب شد و آسمانها و زمین را از آن آفرید و آنها را از هم جدا کرد و بت پرستها با یهود در دشمنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوستی داشتند و خدا این دلیل را برای آنها آورد بنا بر اینکه گفته یهود را در این زمینه باور داشتند.

سپس گفته مفسرین در معنی رتق و فتق اختلاف دارند بچند قول یکی- و همان وجه اول طبرسی را آورده و گفته این وجه مستلزم آنست که آفرینش زمین پیش باشد بر آسمان زیرا خدا تعالی چون آنها را از هم جدا کرد زمین را بحال خود گذاشت و اجزاء آسمانی را برافراشت. کعب گفته: خدا آسمانها و زمین را بهم چسبیده آفرید سپس میان آنها بادی آفرید و بدان از همشان جدا ساخت سپس وجه دوم و سوم را آورده و سوم را ترجیح داده و تأیید کرده بفرموده خدا تعالی (12 و 13- الطارق) سوگند به آسمان برگشت دار یعنی ریزش باران و بزمین شکافدار بروئیدن گیاه و هم بفرموده خدا «و ساختیم از آب هر چیز زنده ای را» سپس گفته تفسیر چهارم گفته ابی مسلم اصفهانی است که گوید روا است

مقصود از رتق و فتق ایجاد و اظهار باشد چون فرموده خدا (2- الفاطر) فاطر و آفریننده آسمان و زمین و ایجاد را بلفظ فتق گزارش داده و حال پیش از ایجاد را به رتق، من گویم: تحقیقش اینست که در نیستی محض چیزها ممتاز و اعیان جدا نیست و نیستی بماننده بستگی است و حقائق در پرتو هستی از هم جدا شوند و از این رو رتق را تعبیر به نیستی آورده و فتق را برای هستی.

قول پنجم، شب پیش از روز بوده بفرموده خدا (28- یس) «نشانه ای است بر ایشان که از شب و روز بر آوریم» و آسمان و زمین در تاریکی به هم بسته بودند و جدائیشان پیدا نبود و خدا با اظهار روز روشن آنها را جدا نمود از هم (مفاتیح الغیب ج 6 ص 144) که بطور خلاصه نقل شده، من گویم اخباری آید که وجه سوم را تایید کنند و برخی خطبه های امیر المؤمنین علیه السلام اشارت بوجه دوم دارد چنانچه بزودی بدانای و کلینی در روضه کافی بسند خود از عده روایت کرده از ابی حمزه ثمالی که گفت نافع از امام پنجم علیه السلام پرسید از تفسیر قول خدا عز و جل «آیا ندیدند آنان که کافر شدند آسمان و زمین بسته بودند و ما آنها را گشودیم» فرمود خدا تبارک و تعالی آدم را بزمین فرود آورده و آسمان بسته بود هیچ نمیبارید و زمین بسته بود هیچ نمیروئید و چون خدا عز و جل توبه آدم را پذیرفت فرمود: تا آسمان ابر باران دار برگرفت و آنگاه فرمود تا درهای خود را گشود و فرو بارید و زمین را فرمود تا درختها بر آورد و میوه ها ببار آورد و جویها روان ساخت و اینست رتق آن و اینست فتق آن. نافع گفت راست

گفتی ای زاده رسول خدا تا آخر خبر، و این دلیل وجه سوم است.

«و ساختیم از آب هر چیز زنده را»
طبرسی (در مجمع البیان ج 7 ص 45) گوید:

یعنی با آبی که از آسمان فرود آوردیم هر زنده را زنده کردیم، و گفته اند: یعنی هر آفریده را از نطفه بر آوردیم و نخست درست تر است. عیاشی بسندش از حسین بن علوان روایت کرده که پرسش شد از امام صادق علیه السلام از مزه آب فرمود: برای فهمیدن بپرس نه برای رنج دادن مزه آب همان مزه زندگی است خدای سبحان فرمود: «از آب هر چیز زنده را آفریدیم» و گفته اند: یعنی از آب زندگی هر جاندار و نمو او را ساختیم و شامل جانور و گیاه و درختها همه می شود، از آبی مسلم.

«آیا باور نمیدارید و نمیگروید» بقرآن و بدان چه مشاهده کنید از دلیل و برهان.

8 - «رحمان» خبر «الذی است در صدر آیه»
یا خبر «هو که متعدد است» یا بدل ضمیر در (استوی) یا صفت «الحی» در آیه سابقه **(فَسْئَلُ بِهِ خَيْراً)** یعنی بپرس از آفرینش و استواری بر عرش دانشمندی را که بتو گزارش دهد و آن خدا تعالی یا جبرئیل یا دانایان به کتابهای آسمانی پیشین هستند، و برخی گفته اند معنا اینست که اگر منکر اطلاق (رحمان) بر خدا هستند از اهل کتاب بپرسند که چنین لفظی بدین معنا بر خدا اطلاق شده ...

9 - «بگو راستی گفته شما کافرید بدان که زمین را در دو روز آفریده» بیضاوی

گفته: یعنی در مقدار دو روز یا در دو نوبت و در هر نوبت با شتاب هر چه بیشتر آنچه را باید آفریده، و شاید مقصود از زمین جرمهای بسیط زیر آسمانست و منظور از دو بار آفرینش اینست که یک بار ماده مشترک آنها را آفریده و بار دوم صور مخصوص به هر کدام را و کفرشان ناروا گوئی نسبت بذات و صفات خدا است «و میسازید برایش همتاها» با اینکه همتا را نشاید «آنکه» زمین را در دو روز آفریده هم «او پروردگار جهانیانست» آفریننده هر چه است و پرورنده آنها «و نهاده در زمین لنگرها از کوه» بر بالای زمین بر افراشته تا بیننده ها از آن بصیرت یابند و جوینده ها سودها برند.

(ج 2 ص 384 تفسیر بیضاوی) رازی در (ج 7 ص 353) تفسیر خود گفته: چون اگر کوهها را زیر زمین میساخت گمان میرفت ستونهای نگهدار آنند و بر روی آن ساخت تا آدمی بیند زمین و کوه بار سنگینی بر یک دیگرند و نیازمند نگهداری پایدارند و او جز خدای سبحان نتواند بود (ج 7 ص 353).

«و برکت داد در آن» بیضاوی گفته: (ج 2 ص 384) خیر بسیار داد بآفرینش هر جور گیاه و جاندار «و اندازه گرفت در آن قوتهایش را» یعنی خوراک اهل زمین را و برای هر نوعی خوراک شایسته باو را معین کرد و یا در هر سرزمینی خوراک مناسب آن آفرید و بجای «قَدَر» قسَم هم قرائت شده «در چهار روز» مقصود تتمه چهار روز است نه چهار روز جدا از دو روز خلق خود زمین که با هم شش روز شوند چنانچه بذله گوئی از بصره تا بغداد ده روز رفتن و تا کوفه پانزده روز و شاید آنکه دو روز نگفته

برای بیان پیوست بودنشان بدو روز نخست. من گویم: بسا که این چهار روز حمل شود به چهار وقت که خدا در آنها خوراک جهان را آماده کرده از مردم و چهار پایان و پرنده ها و خزنده های زمین و آنچه در بیابان و دریا است از میوه ها و گیاه و درخت و همه آنچه گذران جانورانست و آن چهار وقت بهار و تابستان و پاییز و زمستانست و این تأویل از سیاق بدور است «برابر هم» بودند این روزها و دلیلش قرائت یعقوب است که آن را مجرور خوانده بوصف ایام و گفته اند: حال از ضمیر «اقواتها» یا «فیها است» و مرفوع قرائت شده که خبر «هی» مقدر باشد «برای پرسش کننده ها» از مدت آفرینش زمین و آنچه در آنست یا باین معنا که خوراکیها را برای خواستاران اندازه کرده در چهار روز.

«سپس استوار شد بسوی آسمان» و آهنگ آن کرد «و آن دود بود» و بیضاوی «درج 2 ص 385 تفسیرش» گفته و چیزی تاریک بوده و شاید مایه و تیکه های ریزی بوده که از آن فراهم شده، و طبرسی در (ج 9 ص 6) مجمع البیان گفته ابن عباس گفته بخار زمین بوده و گفته اند یعنی فرمانش بر آسمان استوار شد و رازی در (ج 7 ص 385) تفسیرش گفته: صاحب اثر آورده که عرش خدا بر آب بود از آنگاه که آسمانها و زمین را آفرید، و خدا در آب گرمی پدید کرد و از آن کفی و دودی برخاست و آن کف بر روی آب بماند و خدا خشکش کرد و از آن زمین برآورد و دود برافراشت و بالا رفت و خدا از آن آسمانها را آفرید. و بدان که این داستان در قرآن نیست و اگر دلیل درستی دارد پذیرفته است و گر نه مردود است و این داستان در آغاز کتابی که بگمان یهود

تورات است آمده و در آنست که خدا تعالی آسمانها را از تیکه های تیره آفریده و این در خرد گنجد زیرا مادر علم معقول ثابت کردیم که تاریکی یک کیفیت وجودی نیست بلکه بی نوریت و چون خدای سبحان اتمها را آفرید پیش از آنکه بدانها روشنی دهد تیره و بی نور بودند و چون آنها را فراهم آورد و آسمانها و اختران و خورشید و ماه ساخت و در آنها پرتو نهاد نورانی شدند و این اجزاء اتم در آنگاه که خدا خواست از آنها آسمان و خورشید و ماه بسازد تیره بودند و نام دود بر آنها درست آید زیرا دود اجزاء از هم پاشیده بی نور است.

«پس گفت به آن آسمانها و بزمین بیائید» بیضاوی گوید: یعنی اثر بخشی و اثرگیری خود را بر دارید و هویدا کنید آنچه در شما نهادم از اوضاع گوناگون و هر جوربودنیها یا آنکه بهستی درآئید بنا بر اینکه خلقت پیش اندازه گیری و پایه بندی و گزارش بوده یا معنی آمدن آسمان پدید شدن او است و آمدن زمین کشش آن یا آنکه هر کدام هر چه را از شما خواستم زاده شود برآرید و مؤید این معنی است قرائت «آتیا» از مؤاتات یعنی بسازید هر کدام با دیگری در آنچه از شماها خواستم «بدلخواه یا ناخواه» و بخواهید یا نخواهید، یا مقصود اظهار کمال قدرت است که باید خواست او انجام شود نه حقیقت طوع و کراهت آنها، از اینجا است که «گفتند آمسیم بدلخواه» یعنی فرمانبردار و اظهار آنست که منظور اثر پذیری آنها است از نیروی وی بمانند فرمانی مطاع و پذیرش شده چون فرموده او «باش پس میباشد» و آنچه گفته اند که بدانها سخن گفت و نیروی پاسخ داد بنا بر معنی اول و آخری

تصور می شود. طبرسی در مجمع البیان (ج 9 ص 6) گوید: ابن عباس گفته: آسمان خورشید و ماه و اخترانش را آورد و زمین جویها و درختان و میوه هایش را و سخنی در میان نبوده و پاسخی بزبان نیامده و خدا قدرت و سرعت آفرینش خود را بدین تعبیر آسان نموده که توقف و درنگی نداشته و چون فرمان و پذیرشی انجام گرفته و آن چون گفتار او است «همانا فرمانش هنگام خواست چیزی اینست که میگوید باش و می باشد» و تعبیر به «طائعین» که جمع مذكر عاقل است باعتبار ضم ذوی العقول یا موافقت با لفظ خطابست «و همه در چرخ شناورند».

(فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ) آفریدشان هفت آسمان
بیضاوی گفته: یعنی بی نقشه و محکم آنها را آفرید ...

«در دو روز» روز پنجمشبه آسمانها را آفرید و روز جمعه خورشید و ماه و ستاره ها را «و وحی کرد در هر آسمانی فرمان خود را» بکارپردازی او تا آنجا که از او آید که او را بدان واداشت باختیار یا بطبع کار، و گفته اند: وحی او باهل آن بوده بفرمانهایش «و آراستیم آسمان نزدیکتر را به چراغها» زیرا همه اختران بر آن بدرخشند «و نگهبانی» از هر آفت دارند و این خاص آسمان نزدیکتر است که زیور دارد و نگهبانی است از دست برد دیوان «اینست تقدیر و تدبیر خداوند با عزت و دانا» که قدرت و دانشش رسا است.

11 - در آخر آیه سوره ق فرماید: «نرسید بما هیچ رنج و خستگی» و این دروغ شمردن سخن یهود است که گفتند: خدا روز شنبه

آسایش یافت که آفرینش را بپایان رسانده بود و از این رو ما در آن هیچ کاری نکنیم.

رازی در (ج 7 ص 644) تفسیرش گفته: از یک مفسری که مقصود آیه ردّ بر یهود است که گفتند: خدا روز یک شنبه آفرینش جهان را آغاز کرد تا شش روز که بروز جمعه پایان یافت و روز شنبه آرام شد و بر عرش استوار گردید و خدا فرمود:

«رنج و ناآرامی بما نرسید» ردّ بر آنها کرد، و ظاهر آنست که مقصود او ردّ بت پرست ها است یعنی ما به آفرینش نخست رنج ندیدیم تا توانا نباشیم به اعاده آن در بار دوم و آنچه یهود گفتند و از تورات برگرفتند یا تحریف کردند و یا تفسیرش را ندانستند زیرا یک شنبه و دوشنبه زمانی است از هم جدا و اگر آفرینش آسمان از روز یک شنبه باشد باید زمان پیش از اجسام باشد ولی زمان از اجسام جدا نتواند بود و باید پیش از این اجسام اجسام دیگر باشند و قول بقدم عالم لازم آید که مذهب فلاسفه است من گویم: تعیین این ایام در آفرینش در اخبار معتبره آمده که بزودی بدانی، و توهم اینکه قدم عالم لازم آید باطل است چنانچه پیش دانستی زیرا تصحیح آن بچند وجه ممکن است که قدم لازم نیاید و تعیین ایام بتقدیر زمان آنها می شود کرد، بطوری که پس از آفرینش خورشید و حرکت افلاک بر آن تطبیق شوند و بفرض وجود خورشید در حرکت همان ایام باشند بیندیش.

13 - «آیا شما در آفرینش دشوارترید» بیضاوی (ج 2 ص 644) تفسیرش گفته یعنی

آفرینش شما دشوارتر است یا آسمان که آن را ساخت و از زمینش برافراشت یا کلفتی او را تا بلندی رسانید و آن را راست کرد و هموار نمود و با آفرینش اختران و تدویر و جز آنها کاملش کرد و شبش را تیره نمود بحرکت آسمان و پرتو آفتابش را بر آورد و روز شد و زمین را پس از آن کشش داد و هموار کرد برای سکونت و آبش را با چشمه های جوشان برآورد و هم چراگاهش را و کوهها را لنگرش کرد «و بهره شما و چهارپایانتان ساخت» تا خود و بهائمات از آن بهره مند شوید.

14- «آنکه آفرید و درست آفرید» که برای او ساخت هر چه در زندگی بدان نیاز دارد و بایدش «و آنکه اندازه کرد» جنس همه چیز را و نوع آن را و شخصیت و مقدار و اوصاف و کار و عمر آنها را «پس رهبری کرد» آنها را بکار خود بطبع و منش یا اختیار و کنش بآفریدن میل و الهام و نصب دلیل و فرود آوردن آیات.

رفع شبهه

ملحدی ایراد تناقض گرفته میان آیات سوره بقره و السجده با آیات سوره النازعات چون که پنداشته اولی دلالت دارد که آفرینش زمین پیش از آسمانست و دومی بر عکس و از آن چند جواب داده شده:

1 - مایه زمین پیش از آسمان بوده ولی کشش و پهن‌آوریش پس از آن و اینجا دو اشکال شده یکی آنکه زمین جسمی است بزرگ و ممکن نیست مایه آن از کشش آن جدا شود و اگر کشش آن پس آفرینش آسمان بوده خلقتش هم بدنبال آن بوده و دوم اینکه آیه اولی دلالت دارد بر اینکه خلق زمین و هر چه در آنست پیش از خلق آسمان است و خلق اشیاء زمین بناچار پس از کشش آنست.

از اشکال اول بمنع امتناع انفکاک جواب داده اند و از دوم باینکه قول خدا تعالی «و زمین را پس از آن کشش داد» دلالت دارد بر تقدم خلق آسمان بر کشش زمین و دلالت ندارد بر تقدم تسویه آسمان بر کشش زمین پس می شود که تسویه آسمان پس از کشش زمین باشد و کشش زمین پس از تسویه آسمان و منافات نباشد و ایراد می شود که آیه سوم دلالت دارد بر اینکه تسویه آسمان مقدم است بر کشش زمین و آیه دوم دلالت دارد که خلق زمین و هر چه در آنست مقدم است بر تسویه هفت آسمان و خلق آنچه در زمین پیش از کشش آن بعید است و ممکن است جواب داد که مقصود از خلق در آیه اول اندازه گیری و نقشه آنست که در عرف و لغت معروف است یا مقصود از خلق آنچه در

زمین است خلق ماده آنها است مانند آنکه خلق زمین هم پیش از کشش آن همین معنا را دارد پس تسویه آسمان پیش از کشش زمین باشد چنانچه ظاهر آیه سوم است.

یا اینکه تسویه در آیه سوم و تسویه هفت آسمان در آیه اولی دو معنا دارند و تسویه مطلق بر کشش زمین مقدم است و تسویه به هفت آسمان پس از آنست و این بهتر است در جمع میان آیات یا گفته شود (فاء) در «فسوئها» بمعنی «ثم» آمده و لفظ «ذلک» در (وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا) اشاره به بناء آسمانست و اصل خلق آن نه آنچه پیش از آن ذکر شده، یا گفته شود لفظ «ثم» برای ترتیب در بیانست نه در آفرینش و تقدیم خلق ما فی الارض در معرض امتنان آمده پس خلق آنچه در زمین است پس از کشش آن بوده است چنانچه ظاهر همین است و تسویه سماء پیش از آنست و پیش از کشش زمین طبق ظاهر آیه سوم ولی این یک منافرتی در تعبیر دارد با آیه دوم و ما توجیهاتی در این باره در شرح اخبار آینده آورده ایم.

بیضاوی در (ج 1 ص 62) تفسیرش گفته کلمه (ثم) در دو آیه بقره و السجده برای بیان تفاوت خلق آسمان و زمین است در فضیلت نه در وجود چون لفظ آن در آیه (ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا) زیرا اگر برای تأخیر در وجود باشد مخالف است با ظاهر قول خدا تعالی (وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا) زیرا که آن دلالت دارد بر تاخر کشش زمین که پیش از خلق ما فی الارض نسبت بآفرینش آسمان و تسویه آن باشد مگر اینکه «دحیها» جمله جدائی باشد و «الارض» بفعل مقدری منصوب باشد چون «تعرف یا

تدبیر امرها بعد ذلک» ولی خلاف ظاهر است
پایان جواب دوم برای رفع اصل اشکال
اینست که لفظ «بعد» در آیه سوم برای
تاخر زمانی نیست بلکه برای شمارش نعمتها
است گرچه پیش و پس باشند زیرا منظور
گزارش زمان نعمت نیست بلکه یادآوری آنها
است.

سوم - رازی در (ج 8 ص 365) تفسیرش گفته
است معنی «دحیها کشید آن را» کشش تنها
نیست بلکه کششی آماده برای روئیدن
خوراکها که آن را بیان کرد و گفت «بر
آورد از آن آب و چراگاهش را» و این پس
از خلق آسمان بوده زیرا این آمادگی زمین
پس از آنست برای آنکه زمین چون مادر
است و آسمان چون پدر و تا هر دو نباشند
نوزاد آن معادن و گیاه و حیوان بوجود
نیایند.

چهارم - که نیز از او است که «بعد
ذلک» بمعنی «مع ذلک است بهمراه آن» چون
قول خدا (عُتِّلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ) که بمعنی مع ذلک
است و چنانچه تو بمردی گوئی تو چنین و
چنانی و پس از آن هم چینی و مقصودت
ترتیب در کارهای او نیست و خدا تعالی
(18- البلد) فرموده (فَكَهْ رَبَّهِ) تا گوید «سپس
بوده از آنان که گرویدند» و همان بودن
منظور است نه ترتیب و این تقریر
تفسیرست که از ابن عباس نقل شده که
گفته (وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا) یعنی با گسترش زمین
آن را کشش داد، من گویم این جواب نزدیک
بهمان جواب دوم است، سپس مشهور اینست که
آفرینش زمین پیش از آسمان بوده و اظهر
همانست و برعکس هم گفته اند. واحدی در
کتاب بسیط از مقاتل آورده که گفت: خدا
آسمان را پیش از زمین آفرید و تأویل (ثُمَّ

اَسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ) اینست که پیش از آن بر آسمان استوار شد که دودی بود پیش از آفرینش زمین و لفظ کان در آن مقدر گرفته چنانچه خدا فرموده (78- یوسف) (إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ) اگر دزدی کرده البته برادرش هم پیش از آن دزدی کرد» معنا اینست که اگر بوده که دزدی کرده.

رازی در (ج 7 ص 358) تفسیرش گوید: مختار من اینست که آفرینش آسمان پیش از زمین بوده همین میماند که تفسیر این آیه یعنی آیه سجده چیست؟ من میگویم خلق ایجاد نیست بدلیل قول خدا تعالی (60- آل عمران) نمونه عیسی نزد خدا نمونه آدم است که آفریدش از خاک و سپس باو گفت باش و او بود» و اگر خلق ایجاد بود لازم آید که بموجودی گفته باشد باش، و این محال است و چون این ثابت شد میگوئیم خلق ارض در دو روز بمعنی صدور فرمان آفرینش او است. نه ایجاد او و این فرمان پیش از ایجاد آسمان بوده و مستلزم پیش بودن وجود زمین بر آسمان نیست پایان. و اعتراض در این سخن نهان نیست و در ضمن شرح اخبار بر حقیقت حال آگاه شوی.

در شرح اخبار این باب

1 - در نهج (158) امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه خود فرموده است: خدائی که ندیده شناخته شده، و بی اندیشه آفریدگار است، آنکه همیشه پایدار و پیوسته بوده است، آنکه که نه آسمان برج داری بوده و نه حجابهای پرده واری، و نه شبی تیره و نه دریائی خموش و تار) نه کوهی با دره و نه دره ای کژمدار، نه زمین گسترده و نه مردمی بر آن پایدار، او است نخست آفریننده خلق و وارث آنان همه و معبود خلق و روزی بخش روزی خواران، و این صریح است در حدوث عالم.

2 - نهج البلاغه (194) اول هر اولی است و آخر بر هر آخری، یعنی از او پیشتری نیست و او پس از همه چیز باشد و ظاهرش آنست که هر چه جز او حادث است و به جمله دوم دلیل آوردند بدان چه عقیده بیشتر متکلمین است که پیش از رستاخیز همه جهان نابود گردد و جز خدا نماند و ممکن است معنی آخر بودنش نظر باین باشد که هر چیزی جز او در دگرگونی است و بقائی ندارد چنانچه در روایتی آمده و گفته اند پیش از هر چیز است در عالم خارج و پس از هر چیز است در ذهن یا در رشته نیازمندی موجودات زیرا نیاز همه باو پایان پذیرد که بی نیاز از همه است و همه باو نیازمندند.

3 - نهج البلاغه (ج 1 ص 274) فرموده: سپاس از آن خدا است که خلقش را دلیل وجود خود ساخت و حدوث خلقش را دلیل همیشه بودنش و در ضمن آن فرمود:

سپاس از آن خدا آفریننده بنده ها و گشاینده بسترها و سیل گیر ساز دره ها، و نعمت آر بلندیها و تپه ها نخستین او را آغازی نیست و همیشه بودنش را پایانی نه، او است نخستین همیشه، و پاینده بی مدت- تا گوید- پیش از هر پایان و مدت است و هر آمار و شمارش- تا گوید- نیافریده هیچ چیز را از اصولی که همیشه بودند، و نه از اوایی که همیشه باشند، بلکه آنچه را آفریده حدی بر آن نهاده و آنچه نگارش کرده خوب نگاریده.

بیان- ازلیتش را پایانی نیست یعنی از سوی ابد بریده نشود و این اشاره است بآن که ازلی بودن مستلزم ابدی بودنست زیرا آنچه قدم آن ثابت باشد عدمش ممتنع است چون بخود موجود است و فنا پذیر نیست و دلالت این عبارات بر ازلی بودن تنها ذات و حدوث هر چه جز او است پوشیده نیست زیرا ذکر اوصاف مشترکه میان او و خلقش مقام مدح را نشاید. سپس بدان تصریح کرده که فرموده اشیاء را از اصولی ازلی نیافریده برای ردّ بر حکماء که به هیولای قدیم معتقدند و ابد روزگار است و دائم و قدیم بمعنی ازلی است چنانچه در قاموس آمده و بعضی آن را زمان درازی دانسته که پایان ندارد و ظاهر آنست که آن تفسیر عبارت نخست است و محتمل است مراد نقشه هائی باشد که خدا اشیاء را طبق آن آفریده باشد و آنها را نفی میکند و در برخی نسخه ها «بدیه» آمده بر وزن رضی بمعنی نمونه های پیش از ایجاد که آن را نفی کرده.

4 - در شرح نهج البلاغه کیدری است: در خبر آمده که چون خدای تعالی خواست آسمان

و زمین را آفرینند گوهر سبزی آفرید. سپس آن را آب کرد و بلرزه آمد، سپس از آن بخاری برآورد چون دود و از آن آسمان را آفرید چنانچه فرمود «بر آسمان استوار شد و آن چون دودی بود» و آنگاه آن را شکافت و هفت آسمانش ساخت، سپس از آن آب کفی برآورد و از آن زمین مکه را آفرید سپس همه زمین را از زیر کعبه پهن کرد و از این رو مکه را مادر قریه ها نامیدند زیرا مایه همه زمین است، سپس از آن زمین هفت زمین برشکافت و میان هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال راه نهاد و همچنان میان هر زمینی تا زمینی، و همچنان میان این آسمان و این زمین، سپس فرشته ای از زیر عرش فرستاد تا زمین را بر شانه و گردن نهاد و دو دست را کشید تا یکی بمشرق و دیگری بمغرب رسید، سپس برای قرارگاه قدم آن فرشته گاو از بهشت فرستاد که چهل هزار شاخ و چهل هزار دست و پا داشت، و یاقوتی از فردوس اعلی فرستاد و میان سنام و گوش آن جای گرفت و دو پای آن فرشته بر سنام و یاقوت استوار شد و برآستی شاخهای آن گاو در اطراف زمین تا زیر عرش برافراشته و سوراخ بینی او برابر زمین است و چون دم برآرد دریا بمد آید و چون دم فرو کشد دریا بجز آید، برای آن، سپس برای قرارگاه دست و پای آن گاو، سنگی آفرید و همانست که خدا در سوره لقمان از آن حکایت کرده «در سنگی باشد» و پهنای آن سنگ هفت بار از هفت آسمان و هفت زمین فزونست، سپس یک ماهی آفرید که بدان سوگند خورده و فرموده «نون و القلم» و نون ماهی است و فرمان داده خدا آن سنگ را بر پشت آن ماهی نهند و آن ماهی در آبست و آب بر باد است و خدا باد را بقدرت خود نگه می دارد.

5 - در نهج البلاغه (ج 1 ص 350) و در احتجاج (ص 107) در خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که آنکه دلیل آورد بر قدم خود بحدوث خلقتش، و دلیل آورد بحدوث خلق خود بر وجودش- تا گوید- حدوث همه چیز را گواه گرفت.

6 - در خطبه مشهور دیگر است: هیچ وقتی بهمراه آن (خدا نیست) و هیچ ابزاری بگرد او نرسد (زیرا در کار نیاز بابزار ندارد) بودش پیش از زمانست و هستی او پیش از نیستی، آغاز همیشه بودن او است- تا گوید: ایست و جنبش بر او روا نیستند و چگونه بر او روا بود آنچه خود او بوجود آورده و چگونه بدو برگردد آنچه خودش پدید کرده، و رخ دهد در او آنچه او آفریده، اگر چنین شود، تفاوت و تجزیه در ذاتش رخنه کنند و ازلیت او ممتنع باشد- تا گوید- هر چه را خواهد گوید: باش، پس میباشد، نه آوازی در اینجا است و نه فریادی شنیدنی و سخنش جز همان آفرینش هستی نیست که پیش از آن نبوده و اگر قدیم بودی معبود دومی بشمار آمدی در باره او گفته نشود بود پس از نبودن تا اوصاف پدیدشده ها بر او روا شود و میان او و آنها جدائی نباشد و او را بر آنها برتری نبود پس سازنده و ساخته شده برابر شوند و آفریده و آفریدگار همتا باشند، همه آفریده ها را بی نمونه ای آفرید که از دیگر باشد و در آفرینش آنها بهیچ کدام از آفریده هایش یاری نجست، زمین را آفرید و بی ورگیری بدان نگهش داشت، و بی پایه در لنگرش انداخت، و بیستون آن را واداشت، و بی پشتیبان آن را برافراشت، و از کجی و کاستی آن را نگهداری کرد، و از پاشیده شدن و از هم گسیختن آن را

بازداشت، لنگر پایه اش داد و بندها بر او نهاد، چشمه هایش را برآورد، و رودهایش را بر کند، نه آنچه ساخت سست بود، و نه آنچه نیرو داد ناتوان- تا گوید او است که نابودشان کند پس از هستی تا هستشان ناپدید شود، نیست شدن جهان پس از پیدایش آن عجب تر نیست از آفرینش و ابتکار آن- تا گوید- راستی که خدا پس از نیست شدن دنیا باز تنها گردد و چیزی همراه او نباشد چونان که پیش از آفرینش جهان بوده است پس از فنای آن خواهد بود که نه گاه و جایی است و نه هنگام و زمانی، در آن صورت مدتها و وقتها نباشند، و سالها و ساعتها نیست گردند و نماند جز یکتای چیره، که سرشته همه کارها با او است، ناتوان بودند که آفرینش آنها را آغاز کرد و از فناء خود جلوگیری ندارند. و گر داشتند همیشه میماندند، ساختن هیچ کدامش برای او رنج نیاورد، و آفرینش هر چه پدید کرد و آفرید بر او دشوار نبود، آنها را نیافرید تا پادشاهیش را محکم کنند و نه از بیم نیستی و کاستی و نه برای کمک در برابر همتائی فزونگر. یا دشمنی دلاور، و نه برای فزونی در ملک، و نه برای رقابت با شریکی، و نه از بیم تنهائی برای آرامش و آسایش، سپس او است که همه را نیست کند، نه از دل تنگی در اداره امور آنها و نه برای آسایش خود، و نه از گرانی چیزی از آنها بر او، آزرده نسازد او را هر چه بمانند تا شتاب کند در نیست کردنشان، ولی خدای سبحان آنها را بلطف خود سرپرستی کرده و بفرمان خود نگهداشت، و به نیروی خود محکم ساخت، سپس پس از فناء آنها را باز گرداند، بی نیازش بدانها، و نه برای یاری جستن از آنها، و نه برای گریز از حال هراس به آرامش

بادمساز، و نه از نادانی و نابینائی
 بدانش و التماس و نه از نداداری و
 نیازمندی به توانگری و فزونی،
 و نه از خواری و زبونی به عزیزی و
 توانائی. توضیح: «قدمش را دلیل حدوث
 خلقش نموده» با آنچه بدنبال دارد دلیل
 آنست که علت نیاز به مؤثر حدوث است، و
 اثر بخشی در وجود ازلی قدیم محال است
 چون جمله «حدوث همه چیز را دلیل ازلیت
 خود نموده».

«وقتی بهمراه ندارد» دو معنی را شاید،
 یکی آنکه همیشه وقتی با او نبوده زیرا
 وجودش پیش از زمانست دوم اینکه اصلا
 زمانی نیست چنان که حکماء گفته اند زمان
 نسبت متغیری است به متغیری دیگر، و در
 آنچه تغیر نپذیرد راه ندارد و مقصود
 اینست که زمان بدو نچسبد و قرین او
 نتواند، و بسا که این معنا تایید شود
 بقول او: «چگونه او را باشدش آنچه خود
 پدید آورده» زیرا دلیل برکناری او را از
 سکون و حرکت چنین آورده که او آفریننده
 آنها است و نتوانند از صفات کامل او
 باشند، زیرا فعل کمال فاعل نشود «1» و
 اگر بدون آن وصف او شوند مایه دگرگونی و
 کاستی او شوند «2»، و این دلیل در زمان
 هم صادق آید، و همچنین است، گفته او «و
 برگردد باو آنچه خود بادید کرده» و چنین
 تقریر شده، که خدا تعالی حرکت و سکون را
 پدید آورده و در ذات خود از او متاخرند،
 و اگر از صفات او شوند باید متاخر
 بازگردد و مقدم شود چون صفات خدا عین
 ذات اوست و روا نباشد از چیزی تهی باشد
 در مقام اظهار و ایجاد، و آنچه خود پدید
 کند در او پدید گردد، و نمیشود چیزی بیک
 چیز هم اثر بخش باشد و هم اثر پذیر، یا
 آنکه چنانچه گذشت لازم آید در ذات خود

کاسته باشد و از دیگری کمال یابد «در این صورت تفاوت در ذاتش آید» یعنی اختلاف و دگرگونی در آن حاصل شود «و کنهش تجزیه شود» یعنی حقیقتی باشد دارای اجزاء و ابعاد، زیرا حرکت و سکون تحیز خواهند و آن جز در جسم نباشد و یا اینکه باید استعداد و فعلیت در او باشد تا حرکت و سکون صدق کند و در باره او استعداد محال است زیرا مخالف ازلیت او است که از اسماء حسنی او محسوبست، چون که دارای حرکت و سکون است محال است ازلی باشد «مثله» یعنی آن را برپا داشته، و گفته اند: خدا قرآن را بنوشتن در لوح محفوظ برای جبرئیل نمونه ساخت و گفته شود: «مثله بین یدی» یعنی او را پیش خود حاضر کردم، و چون خدا قرآن را واضح و روشن کرده چنانست که آن را برای مکلفین مثل ساخته پایان و ظاهر اینست که گفته «کن فیکون» کلام نیست که آوازی داشته باشد بلکه کنایه و مثل است از تعلق اراده و حصول هر چیز بمحض اراده و حصول هر چیز بمحض اراده او بی تاخیر و وابستگی بچیز دیگر.

«و اگر قدیم بود خدای دومی میشد» این صریح است در اینکه امکان با قدم فراهم نشود و ایجاد جز به نبوده تعلق نگیرد.

«علیه الصفات المحدثات» بوصف و اضافه بی الف و لام در صفات هر دو ضبط شده و با اضافه مناسب تر است، یعنی اگر حادث باشد با اجسام حادثه در صفات حدوث شریک گردد و فرقی میان آنها نماند...

«چنانچه پیش از آفرینش آنها بود» تا آخر کلام صریح است در اینکه جز خدا تعالی همه چیز حادث است، و ظاهرش اینست که پیش

از آفرینش جهان زمان هم نبوده و خدا زمانی نیست جز اینکه حل شود بر زمانهای مشخص چون شبها و روزها و ماهها و سالها و دلالت دارد که همه اجزاء جهان پس از هستی نیست شوند و این هم نیز با قدم جهان منافی است زیرا اتفاق دارند بر اینکه هر چه قدمش ثابت شود عدمش ممتنع است، و براهین عقلیه بر آن آورده اند.

«یعیدها» جهان را یا امور را بر میگرداند، ظاهرش اینست که همه چیز نابود می شود، تا برسد بارواح و فرشته ها «سپس بر میگردد» پس دلالت دارد به جواز برگشت معدوم و در مجلد سوم سخن در باره آن گذشت.

7 - در توحید (ج 3 ص 187) عیون (131- ح 28) سند را به محمد بن عبد الله خراسانی رسانیده که امام رضا علیه السلام فرمود: او مکان را آورد، او بود و مکانی نبود، و او چگونگی را پدید کرد، او بود و چگونگی نبود «تا آخر خبر».

8 - در احتجاج (ص 22) از صفوان بن یحیی که گفت: ابو قره محدث از من خواست که او را نزد ابو الحسن الرضا علیه السلام ببرم و از آن حضرت اجازه خواستم و بمن اجازه داد، و نزد او آمد و مسائلی پرسید، و سخن را کشاند تا گفت: چه فرمائی در باره کتب؟ فرمود: تورات و انجیل و زبور و قرآن و هر کتابی که نازل شده کلام الله هستند که آنها را برای جهانیان فرستاده تا روشنی و رهبری راه حق باشند و اینها همه پدید شده اند، و جز خدایند، ابو قره گفت: آیا فانی شوند؟ ابو الحسن فرمود: مسلمانان اتفاق دارند که هر چه جز خدا است فنا پذیر است، و هر چه جز خدا است کار خدا

است و تورات و انجیل و زبور و قرآن هم کار خدایند، نشنیدی مردم میگویند: پروردگار قرآن و اینکه قرآن روز قیامت میگوید: پروردگارا این فلانی- و او شناساتر است بوی- البته روزش تشنه بسر کرده و شبش را بیخواب مانده و (عبادت کرده) شفاعت مرا در باره او بپذیر، و همچنین تورات و انجیل و زبور همه پدید شده و پرورده شده اند، پدید آورده آنها را آنکه مانندی ندارد برای رهنمائی مردمی که خردمندند، و هر که پندارد اینها همیشه بودند اظهار کرده که خدا نخست موجود قدیم نبوده و یکتا نیست و همیشه سخن با او بوده، و آغازی ندارد و معبود نباشد.

بیان- «لیس له بدء» یعنی کلام را علت ایجاد نباشد چون قدیم خود ساخته است و سازنده ندارد «و لیس بالله» یعنی با اینکه خدا نیست چگونه نیاز به صانع ندارد، یا اینکه لازم آید خدای صانع معبود بحق نباشد، چون شریک داشته از قدیم، یا لازم آیند که خدا خدای کلام نباشد چون همیشه با او بوده و بر آن سبقت نداشته است.

9 - در مهج الدعوات بسند خود از امیر المؤمنین علیه السلام گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این دعا بمن آموخت و فضیلت بسیاری برایش نقل کرده: «سپاس از آن خدا است که نیست شایسته پرستشی جز او حق است و روشن، مدبريست بی وزیر و با هیچ آفریده ای مشورت نکند، نخستنی که دیگرگونی ندارد، پاینده پس از فناء آفریده ها. بزرگ پروردگار. نور آسمانها و زمین، و آفریننده آنها و آغازکننده شان، بیستون آفریدشان، و زمینها بالای آب

برقرار شدند بوسیله کوههای خود، سپس بالا گرفت پروردگار، در آسمانهای بلند، بخشاینده ای که بر عرش استوار شد، از او است هر چه در آسمانها و در زمین است. و میان آنها و هر چه زیر خاک است- تا گوید- توئی خدا نیست شایسته پرستش جز تو، بودی آنکه که نه آسمانی ساخته بود، و نه زمینی کشیده و نه خورشیدی تابان، و نه شبی تیره، و نه روزی فروزان، و نه دریائی جوشان، و نه کوهی لنگرین و نه اختری روان. و نه ماهی نور بخش، و نه بادی وزان، و نه ابری باران ریز، و نه برقی درخشان، و نه جانی دم زن، و نه پرنده ای پرّان، و نه آتشی سوزنده، و نه آبی در جریان، بودی پیش از هر چیز، و آفریدی هر چیز و آغاز کردی آفرینش هر چیز را» تا آخر دعاء 10 - از همان کتاب بچند سند که رسانده تا ابن عباس و عبد الله بن جعفر از امیر المؤمنین علیه السلام در دعاء یمانی معروف: و توئی جبار قدوس که پیوسته از ازل بود و همیشه در نادیدنی ها تنهائی: در آنها جز تو نیست، و نباشد از برای آنها جز تو.

11 - از همان- در دعائی که جبرئیل به پیغمبر صلی الله علیه و آله آموخته: اول و آخر بوده پیش از هر چیز، و بود کن هر چیز، و باشند پس از فناء هر چیز.

12 - در توحید بسندش از سلیمان جعفری. گفت: امام رضا علیه السلام فرمود:

مشیت از صفات کار است و هر که ندارد خدا در ازل مرید و خواستاره بوده یگانه پرست نیست (ص 93).

بیان: لزوم شرک از این راه است که اگر اراده و خواست ازلی باشند مراد و خواسته شده هم ازلی میشوند و اثر بخشی در قدیم محال است و خدای دومی باشد چنانچه در پیش گذشت چند بار، یا اینکه آن دو چون عین ذات نیستند همیشه بودنشان با خدای سبحان دو خدای دیگر را لازم آورد بتقریبی که گذشت و مؤید معنی یکم است آنچه نیز در توحید آورده از عاصم بن حمید از امام ششم علیه السلام گوید: باو گفتم از ازل خدا مرید بوده؟ پس فرمود البته که مرید نباشد جز همراه بامراد: بلکه از ازل دانا و توانا بوده سپس اراده کرده «1».

13 - توحید (ص 232) بسندش از سلمان، گفته: جاثلیق از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید بمن بگو پروردگار در دنیا است یا در دیگر سرا؟ در پاسخ فرمود:

پروردگار ما ازلی است. پیش از دنیا بوده، او سرپرست دنیا و دانا بدیگر سرا است.

14 - و بسندش از امام ششم علیه السلام که فرمود: سپاس از خدا است که بوده است پیش از آنکه بودی باشد، بودن ستایش او را نشاید، سپس فرمود: بود آنگاه که هیچ نبود. و گوینده ای او را نمیستود، بود آنگاه که بود شدن نبود. توحید ص 28 15- نهج البلاغه (ج 1 ص 426) از نیروی جبار و ریزه کاریهای شگفت او است که از آب دریای جوشان در هم موج بر موج چیزی آفرید خشک و خوددار و از آن چند طبقه برآورد و به هفت آسمانش برگشود، پس از آنکه در هم و بسته بودند، و بفرمانش خود نگهدار شدند و بر مرزی که او خواسته

بودند برپا ماندند، میکشد آنها را سبزه فامی بس ژرف نای و دریائی مسخر و بر آب، بفرمانش زبون شده و هیبت او را پذیرفته و از ترس حضرت او برجا مانده، و سرشت سنگهای سخت و برآمدگیها و تپه ها را بر پشت آن و کوههایش را و آنها را در لنگرگاه در افکند و در جایگاه خود چسبانید، و سرهایشان تا فضا

بر آمد و بیخشان در آب نشست، و کوههایش را چون پستانی از دشتهای آن بالا آورد، و پایه های آنها را در گروه همه نواحیش فرو برد و در جایگاههای مقرر خود واداشت و قله های آن کوهها بسیار بلند کرد و تپه هایشان را دراز نمود، و آنها را ستون زمین ساخت و در آن چون میخها پابرجا کرد و از جنبش باز ایستاد تا ساکنان خود را نلرزاند و آنچه بر دوش دارد فرو نکشد و از جا برنکند، منزه باد آن خدا که نگهش داشت پس از تموج آبهایش و خشکش کرد پس از تر بودن همه جایش، و آن را بستر آسایش خلق خود نمود و آن را بستروار برگشود بر روی دریائی ژرف و ایستاده و بی جریان و برجا مانده و بی سریان، بموج می آورد آن را بادهای سخت و طوفانی و میمکد آن را ابرهای بارنده، راستی که در این عبرتی است برای کسی که میترسد. بیان: و گفته او عَلَيْهِ السَّلَام «و برگشود آن را» اشاره است بقول خدا تعالی «آیا نبینند آنان که کافرند البته آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را گشودیم» و وجوه تفسیرش گذشت و این تشریح مؤید بعضی از آنها است که گفته اند آسمانها در هم بودند و خداوند آنها را به هفت آسمان برگشود از هم، و دلالت دارد بر حدوث آسمانها و بر اینکه نخست در حقیقت از هم جدا بودند و در ظاهر بهم پیوسته بودند و روی هم بودند و خدا آنها را از هم گشود

و از هم دور کرد و هفت آسمان جدا گردیدند و میان آنها فضائی عیان شد برای فرشته ها، قیام آسمانها بر مرز مقرر کنایه است از بر قراری هر کدام در مکان خود به اندازه و شکل و هیئت و طبیعت مشخص و خارج نشدن آنها از این حد.

«مثنجر» به صیغه اسم فاعل: آب یا اشک جاری و با فتح جیم میانه دریا که در سطح دریا مانندی ندارد فیروزآبادی چنین گفته و جزری در ذکر حدیث علی علیه السلام «یحملها الاخضر المثنجر» گفته: آنجای دریا که از همه ژرف تر و پرآب تر است، و میم و نونش زائده اند و از این معنا است حدیث ابن عباس «دانش من به قرآن در برابر دانش علی علیه السلام مانند حوض کوچکی است در ژرف دریا». هر که میترسد مقصود علما هستند چنانچه خدای سبحان فرموده.

«جز این نیست که میترسند از خدا دانایان از بنده هایش» و بسا که تخصیص برای اینست که نترسیدن مایه بی مبالاتی بعبرت انگیزها و توجه نکردن بآنها است.

16 - در علل الشرائع (ج 1 ص 198) بسندش از معاذ بن جبل که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: راستی خدا مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را هفت هزار سال پیش از جهان آفرید، گفتم: یا رسول الله کجا بودید شما؟ فرمود جلو عرش، تسبیح خدا میکردیم و سپاس او و به قدس و بزرگواری او را میستودیم، گفتیم: بر چه نمونه؟ گفت: دور نماهای نور «تا آخر خبر».

17 - در توحید (ص 15 و در عیون ص 150) بسند خود از امام رضا علیه السلام در خطبه ای طولانی فرموده: آغاز پرستش خدا شناخت او

است، و بنیاد شناخت خدا یگانه دانستن او، و رشته یگانه شناسی خدا نفی صفت از او است، زیرا خردها گواهند که هر صفت و موصوفی آفریده اند، و هر آفریده گواه است آفریدگاری دارد که نه صفت است و نه موصوف، هر صفت و موصوفی گواهند که دو قرینند و قرین بودن گواه حدوث است و حدوث گواه ناا زلی بودنست که ازلی از حدوث ممتنع است و بخودی خود وجود دارد تا گوید: جدائی انداخت میان آنها به پیش بودن و پس بودن تا دانسته شود که او را نه پیش هست و نه پس- تا گوید بموقت ساختن آنها گزارش داد که وقتگذارشان را وقتی نیست- تا گوید- او پروردگاری داشت آنگاه که پرورش شده ای نبود، حقیقت الهیت را داشت گرچه پرستش کننده ای نبود، دارای دانش بود آنگه که دانسته شده نبود، و معنی آفریدگاری داشت آنگه که آفریده ای نبود، و حقیقت شنوائی بود و شنوده شدنی نبود، نه این باشد که از آنگه که آفرید معنی آفریدگاری را بایست شد، و نه اینکه به پدید کردن آفریده ها معنی پدید آرنده یافت، چگونه چنین باشد، با اینکه «از آنگاه» او را نهان نسازد، و از «این گاه» او را نزدیک نکند. و «شاید» پرده او نشود، و «ازکی؟» وقتی بدو نیآورد، زمان او را در برنگیرد، و معیت ویرا همراهی نیآورد- تا گوید- هر آنچه در آفریده است در آفریدگارش یافت نشود، و هر چه در او شاید در صانعش نیاید، حرکت و سکون در او روا نیست، و چگونه در او روا بود آنچه که خود برآورده، یا بدو باز گردد آنچه خودش آفریده و پدید کرده، در این صورت ذاتش گوناگون گردد، و کنهش تیکه تیکه شود، و حقیقتش از ازل ممتنع باشد. گفته محال و نشدنی حجت نشود و پرسش از

آن پاسخ ندارد، و مقصود از آن بزرگداشت خدا نیست، جدا بودنش از آفریده ها در ازل ستم نیست؛ جز اینکه ازلی دوتا نتواند بود و آنچه آغازی ندارد آغازی نپذیرد «تا آخر خطبه».

در احتجاج (ص 217) بی ذکر سند مانند آن را آورده و در مجالس ابن الشیخ هم بسند خود از امام رضا علیه السلام مانند آن را آورده و در مجالس شیخ مفید هم از حسن بن حمزه مانند آن را آورده.

بیان: در کتاب توحید شرح این خطبه گذشته، و البته دلالت دارد که حدوث یعنی معلول بودن با ازلیت منافات دارد، و تاویل ازلی به واجب الوجود با آنچه پس از او باشد بحدوث ذاتی سخن را بی فائده میسازد، و دلالت جمله های دیگر روشن است چنانچه در پیش شرح کردیم، و ظاهر بیشتر جمله ها نفی

زمانی بودن خدای سبحانست و همچنان گفته او علیه السلام «جز اینکه ازلی دوتا نتواند بود» دلالت دارد بر امتناع تعدد قدماء و همچنین جمله دنبال آن.

18 - در توحید (ص 28) بسندش از امام ششم از پدرانش علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در برخی خطبه های خود «سپاس از آن خدا است که در ازل یگانه بوده - تا گوید - آغاز کرد آنچه بی سابقه آفرید، و پدید آورد آنچه آفرید بی نقشه و نمونه پیشین برای هیچ یک از آنچه آفرید، پروردگار ما قدیم است، و بلطف پرورش و بدانش آگاهش

برگشود دفتر هستی را، و بنیروی محکمش
آفرید آنچه را آفرید «تا آخر خبر».

19 - از همان: بسندش از جعفر بن محمد
علیه السلام که همیشه میفرمود: سپاس از آن خدا
است که بود پیش از آنکه بودنی باشد و
بود شدن در وصف او نیاید، بلکه خود
از نخست بوده، و بودکننده او را بود
نکرده، والا است ستایش او، بلکه بود کرده
همه چیز را پیش از بودنش و بوجود آمده
چنانچه او بودش کرده، دانسته آنچه را
بوده و آنچه را خواهد بود، بوده است
آنکه که چیزی نبوده و سخنی از آن
نیامده، پس او بوده است آنکه که بود شدن
نبوده.

20 - و همان بسندش از امام ششم
علیه السلام فرمود: در باره ربوبیت عظمی و الهیت
کبری «بود نسازد چیزی را از هیچ مگر
خدا، و نگرداند چیزی را از گوهر خود
بگوهر دیگر جز خدا و نگرداند چیزی را از
هستی به نیستی جز خدا».

21 - و در همان بسند خود از امام رضا
علیه السلام از پدرانش آورده که امیر المؤمنین
علیه السلام در مسجد کوفه برای مردم خطبه خواند و
گفت: سپاس از آن خدا است که نه خود از
چیزی پدید شده و نه آنچه را پدید شده از
چیزی آفریده، حدوث همه چیز را گواه ازلی
بودن ساخته و آفرینش بی ماده آنها را
گواه بر قدیم بودنش نموده «تا آخر
خطبه».

22 - و در همان بسند خود از منصور بن
حازم که گفت: گفتم: ببین آنچه بوده و

آنچه خواهد بود تا روز قیامت آیا نبودند در علم خدا تعالی؟ گفت: در پاسخ فرمود: چرا، پیش از آنکه آسمانها و زمین را بیافریند.

23 - در همان بسندش از منصور بن حازم، گوید: پرسیدم از امام ششم علیه السلام آیا امروز چیزی هست که در علم خدا عز و جل نبوده؟ فرمود: نه، بلکه در علمش بوده پیش از آنکه برآورد آسمانها و زمین را.

24 - در همان: بسند خود از ابی الحسن الرضا علیه السلام، فرمود: راستی خدا دانا است بهمه چیز پیش از بودشان- تا گفت- همیشه دانش خدای عز و جل پیش است بر همه چیز، قدیم است پیش از آنکه آنها را آفریند، مبارک باد پروردگار و برتر برتری بزرگی آفرید همه چیز را- و پیش از آنها همه را میدانست- چنانچه خدا خواست همچنین همیشه پروردگار ما بسیار دانا و شنوا و بینا است.

25 - و به همین سند از ابن مسکان، گفت: از امام ششم پرسیدم از خدا تعالی که آیا میدانست مکان را پیش از آنکه مکان را بیافریند یا دانستن آن همراه آفریدن آن بود و پس از آنها؟ فرمود: برتر است خدا، بلکه همیشه دانا بود به مکان پیش از پدید آوردنش چونان که آن را دانست پس از آنکه پدیدش آورد، و چنین است دانش او به همه چیز چون دانشش بمکان.

26 - در همان: بسندش از حسین بن خالد، گفت: گفتم بامام رضا علیه السلام که مردم می گویند راستش خدا عز و جل پیوسته دانا بوده به دانش جدا از ذات خود، و توانا

بوده بتوانائی، و زنده بوده بزندگی، و قدیم بوده بقدم، و شنوا بوده به شنودن، و بینا بوده به بینائی؟ فرمود: هر که چنین گوید و بدان معتقد باشد با خدا خدایانی دیگر برگرفته و از ولایت ما بدور است.

27 - در توحید (ص 318) و در عیون (ج 1 ص 169) گوید: عمران صابی به امام رضا علیه السلام گفت: بمن گزارش بده از نخست موجود و از آنچه آفرید امام فرمود:

پرسیدی پس بفهم، اما خدای یکتا همیشه تنها بود و چیزی با او نبود، حدودی و نمودی نداشت او پیوسته چنین بود سپس آفریده آفرید بی نمونه و سابقه دارای نمودارها و حدود گوناگون نه بر چیزی آن را برپا داشت و نه بر مرزی واداشت و نه با چیزی برابرش نمود و نمونه گیری کرد و ساخت از پس آن آفرینش برگزیده و برنگزیده و گوناگونی و هماهنگی و رنگها و چش و مزه ها نه برای نیازی که بدانها داشت و نه بالا رفتن بپایه ای که جز بدان نمیداشت و در آنچه آفرید برای خود بیش و کمی ندید، ای عمران این را میفهمی؟ گفت آری ای آقایم فرمود: بدان ای عمران اگر آنچه آفریده بود برای نیازی بود

نیافریدی جز کسی را که از او یاری خواستی، و بایستی چند برابر آنچه آفرید بیافریند چون هر چه یار بیش صاحبشان را نیرو بیش و به رفع نیاز ای عمران رسانيست زیرا هیچ پدید نکند جز آنکه نیازی دیگر پدید شود و از اینست که میگویم خلق را برای نیاز نیافریده ولی خلق را به یکدیگر نیازمند کرده و بر یک دیگر برتری داده و بدان که برترش ساخته

نیازی نداشته و آن را که زبون کرده از او انتقام نکشیده و برای آتش نیافریده. عمران گفت: ای آقایم بمن گزارش نمیدهی از حدود آفریده هایش که چگونه است؟ و چه معنا دارند؟ و چند جورند؟ فرمود: پرسیدی بفهم، راستی حدود آفریده هایش بر شش نوع است.

1 - لمس پذیر و وزن دار و چشمگیر 2- آنچه نه وزن دارد و نه مزه چشیدنی و آن روح است 3- چشمگیر و بی وزن لمس ناپذیر و غیر محسوس و بیرنگ 4 - اندازه ها چون صور و درازی و پهنی 5 - اعراض قاره محسوسه چون رنگ و روشنی 6 - اعراض گذرا و ناپایدار چون کار و حرکتی که می سازد چیزها را و می کند آنها را و دیگرگون میکند آنها را از حالی بحالی و میفزاید آنها را و میکاهد، اما کردارها و جنبشها راستش که از دست میروند و ناپایدارند زیرا وقتی نخواهند بیش از آنچه بدانها نیاز است و چون فراغت از چیزی حاصل شود حرکت ساخت آن برود و اثر حاصل بماند و این چون سخن گفتن است که خودش میرود و اثرش میماند. عمران باو گفت: ای آقایم آیا بمن گزارش نمیدهی که چون

آفریننده تنها بود و چیزی با او نبود بآفرینش خلق دیگرگونی نیافت؟ امام رضا علیه السلام فرمود: خدا عز و جل به آفرینش خلق دیگرگون نشد ولی خلق دچار دیگرگونی خویش است.

عمران گفت: ای آقایم، بمن نمیگوئی که خدا بحقیقت یگانه است یا وصف یگانگی دارد؟ فرمود: راستی خدا مبدئی است یگانه نخست هستی پیوسته یکتا بود و چیزی با او

نبود تنها بود و دومی نداشت نه، معلوم بود نه مجهول نه محکم نه متشابه، نه در یاد و نه در فراموشی، نه دارای هیچ نامی و نه محدود بوقتی نه بر چیزی و نه بسوی چیزی، نه بچیزی پشت داده، و نه در چیزی جا گرفته، همه اینها نظر به پیش از آفرینش خلق است که چیزی با او نبوده و این واژه ها که برایش آوردم اوصاف محدثی است که او را نشاید و نباید ولی شرحی است برای فهم کسی که بفهمد.

و بدان که ابداع و مشیت و اراده سه نامند و یک معنا دارند و نخست پدیده آنها حروف است که خدا آنها را مایه هر چیزی ساخته و دلیل هر چه درک شود و شارح هر مشکلی که باشد و باین حروف هر چیزی ممتاز گردد از حق و باطل و فعل و مفعول و معنا و جز معنا و سرچشمه همه امور باشند، حروف در مرحله ابداعشان معنائی جز خود ندارند، وجود مستقلی نباشند چون نمایش ابداع باشند و در این مرحله نور نخست کار خدا است که خود نور آسمانها و زمین است و حروف برآورده شده باین کارند آن حروفی که سخن و عبارت همه بر پایه آنها است و خدا عز و جل آنها را بخلقش آموخته و آنها 33 حرفند که 28 از آنها واژه های عربی را دلیل باشند و از این 28 حرف 22 حرف زبان سریانی و عبرانی را دلیلند و پنج دگر به تحریف در زبان عجم اقالیم دیگر در آمده و این پنج حرف از همان 28 حرف تحریف شده و همه حروف تلفظ 33 گردیده و آن پنج حرف جدا شده دلیلی دارند که ذکرشان بیش از آنچه گفتیم روا نباشد، سپس چون حروف آمار شدند و آماده شدند فعل از آنها ساخت چون گفته خدا عز و جل «کن- باش» فیکون- پس بود» و از «کن» ساخت و «آنچه بود شد» همان مصنوع

بود و آفرینش نخست خدا عز و جل همان ابداع است که نه وزن دارد نه جنبش نه شنودن نه رنگ نه حس و خلق دوم: حروف است که نه وزن دارد و نه رنگ ولی شنودنی هستند و وصف شدنی و چشمگیر نیستند و خلق سوم انواع آفریده هاینده که همه محسوس و لمس پذیر و چشیدنی و چشمگیرند و خدا تبارک و تعالی پیش از ابداع است زیرا پیش از او عز و جل چیزی نبوده و به همراه او هم چیزی نبوده و ابداع پیش از حروف است و حروف بر جز خود دلالت ندارند.

مأمون گفت: چگونه بر جز خود دلالت ندارند؟ امام رضا علیه السلام فرمود: برای اینکه خدا عز و جل آنها را بی معنا ترکیب نکند هرگز و چون ترکیب کند از آنها حروفی چهار یا پنج یا شش یا بیشتر یا کمتر بی معنا نباشد و معنی تازه پدید آید که پیش زمان نبوده.

عمران گفت: چگونه ما آن را بفهمیم؟ امام رضا علیه السلام فرمود: راهش اینست که تو چون حروف را بشماری جز خود آنها را در دل نیاری و تنها بزبان آری و گوئی: ا، ب، ت، ث، ج، ح، خ تا باآخر بشماری و جز خودشان معنایی در نیابی و چون آنها را جمع کنی و چند تا را ترکیب نمائی. نامی یا وصفی برای هر معنا که خواهی بسازی و آن را دلیل بر آن معنا نمائی و به موصوف آن دعوت کنی آیا فهمیدی آن را؟ گفت آری، سپس گفت ای آقایم بمن نگوئی که خود ابداع خلق است یا نه؟ امام رضا علیه السلام

فرمود: بلکه خلقی است ساکن که سکونش هم درک نشود و همانا برای آن خلق است که پدیده ایست و خدا است که پدیدش کرده پس خلق او شده و همان خدا عز و جل بود و

خلقش و سومی میانشان نبوده و سومی جز آنها نبوده و آنچه خدا عز و جل آفریده جز خلق او نباشد و بسا که خلق ساکن باشد و متحرک و گوناگون باشد و هم آهنگ و معلوم باشد و مبهم و هر چه حدی دارد پس خلق خدا عز و جل باشد. و بدان که آنچه حواس تو دریابند معنائی باشد که حواس تو دریافته و هر نیروی حسی دلیل است بر آنچه خدا عز و جل بدو دریافت داده و در دل نیروی فهم همه آنها را نهاده، و بدان که یکتای برپا بی اندازه و حد، خلقی که آفریده اندازه و حد دارد و آنچه را آفریده دو بوده اندازه و اندازه شده و در هیچ کدامشان رنگ و وزن و ذوق نبوده و یکی را دریافت کن دیگری ساخته و هر کدام را دریافت کن خود نموده و یکتائی نیافریده که تنها خودش باشد نه دیگری برای آنکه خواسته دلیل وجود او باشند برای آنکه خدا تبارک و تعالی یگانه و یکتا است و دومی به همراهش نیست که او را نگهدارد یا کمک کند و یا در حقیقت با او ترکیب شود و آفریده ها هستند که همدگر را بفرمان و خواست خدا نگه می دارند، و همانا مردم در این بابت با هم اختلاف کردند تا گم و سرگردان شدند و خواستند از تاریکی بتاریکی رها شوند بوسیله اینکه خدا را متصف بوصف خود نمودند و از حق دوری فزودند و اگر خدا را عز و جل به صفات شایسته او وصف می کردند و مخلوقات را به صفات بایسته خودشان، از روی فهم و یقین سخن گفته بودند و اختلافی نداشتند و چون به سرگردانی در جستجو شدند بخطا دچار گردیدند، و خدا رهنماید هر که را خواهد براه راست «تا آخر خبر».

بیان «و لا فی شیء اقامه - در چیزی آن را برپا نداشت» یعنی در مایه قدیمی چنانچه فلاسفه پنداشته اند، و «مثله» یعنی بشیوه مخلوق نقشه ای از آن برایش نکشید «و الحاجه یا عمران لا یسعها» یعنی اگر نیازی منظور بود خلق جهان جلوگیری آن نبود، زیرا هر آفریده برای نگهداری و پرورش و روزی و دفع بدلش نیاز به چند برابر داشت و همچنین بدنبال آن «علی سته انواع» شاید:

1 - لمس پذیر و وزن دار و چشمگیر باشد.

2 - آنچه این اوصاف را ندارد چون روح. همانا از آن تعبیر به بی جنبش کرده و بهمین وصف او اکتفاء نموده، و در برخی نسخه ها است «آنچه بی رنگ است» و آن روح است و شاید که روشنتر باشد برای برابری.

3 - آنچه چشمگیر است و لمس پذیر و محسوس و وزن دار و رنگین نیست چون هوا و آسمان و مقصود از چشمگیری آن اینست که آثارش دیدنی است، و بسا که دیده شود چیزی که در جوهر خود رنگ ندارد، (مانند آب) یا مقصود از آن جن و فرشته و مانند آنها است، و ظاهر آنست که «رنگ ندارد» را نسخه بردارها افزوده اند.

4 - اندازه پذیری مانند اشکال و طول و عرض 5 - عرضهای ثابت که به حواس دریافت شوند، چون رنگ و نور و از آن به اعراض تعبیر کرده.

6 - عرضهای ناثابت و زودگذر چون کردارها و حرکتها که خود بروند و اثرشان بماند، و ممکن است بوجوهی دیگر تقسیم

شود که آنها را بفکر اندیشمندان و اگذارديم «هل یوحّد بحقیقه» بحاء بی نقطه و با تشدید، یعنی کنه یگانگی او در خرد آید یا فهم یگانگی او به یک وجهی و وصفی میسر است، در بعضی نسخه ها «یوجد» که بجیم آمده یعنی شناخته می شود آن روشنتر است و امام علیه السلام جواب داده که خدای سبحان بوجهی شناخته شود که پدیده هائی باشند در ذهن ما و جدا از حقیقت اویند و مقام ازلیت او که بیشتر بیان کرده، و قدیم مخالف است با پدیدشده ها در حقیقت و هر چه جز او است حادث است و قوله» و لا معلوما و لا مجهولا» شرح غیر او است، یعنی نبود با او دیگری که آن دیگر نه معلوم بود و نه مجهول و مقصود از محکم چیزیست که حقیقتش روشن باشد و مقصود از متشابه ضد آنست و محتمل است که اشاره باشد به نفی قول کسانی که قرآن را قدیم دانسته اند. زیرا محکم و متشابه بر آیات قرآن بکار میروند.

«و برای حروف در آفرینش خود معنائی نساخت» یعنی حروف مفرده را آفرید که جز خود معنا ندارند و وضع برای معنائی جز خود نشدند» و ممکن است مقصود از معنا که در حروف نیست صفت باشد «1» باین معنی که نخست آفرید، دارای صفتی نبوده که بدان موصوف باشد زیرا بمحض ابتکار آفریده شده و در آنجا چیزی جز ابداع و حروف نبوده تا معنای حروف یا صفت آنها باشد، و مقصود از نور هستی است که مظهر هر چیز است چنانچه در پرتو روشنی موجودات در حس ظاهر میشوند ابداع همان ایجاد است و بایجاد هر چیزی موجود شود، ابداع تأثیر است و حروف اثر آنست و بعبارت دیگر حروف

محل تأثیرند، و از آن بمفعول و فعل تعبیر کرده و فعل و اثر همان وجود است.

«و اما آن پنج گوناگون برای دلیلهائی است» در بیشتر نسخه ها چنین است یعنی به اسباب و علل چندی بوجود آمده اند مانند اختلاف لهجه و اختلاف زبان مردم که ذکر آن شایسته نیست، و در پاره ای نسخ «فبحج» بدو حاء است از «بحه» که غلظت صوت است، و اظهر آنست که این حروف را ذکر کرده و بر راویان مشتبّه شده اند و آنها را تصحیف کردند «2» و آن پنج «گاف فارسی است»

در «چه میگوئی» و «ژ» در «ژاله» و «پ» در «پیاده و پیاله»، «ث» در تلفظ هندی که میان ت و ث می آید، سپس حروف را ترکیب کرد و از آنها همه چیز آفرید، و آن ترکیب را فعل آن نامید چنانچه فرمود «همانا فرمانش اینست که چون چیزی خواهد گوید، باش و میباشد» و باش، ساختن و آفریدن همه چیز است، و آنچه بدان یافت شود همان ساخته شده است، صادر نخست همان ایجاد است که نه وزن دارد و نه حرکت، و نه شنیدنیست و نه رنگین و نه محسوس، و آفریده دوم حروف است که وزن و رنگ ندارند ولی شنودنی و وصف شدنی اند و دیدنی نیستند و آفریده سوم هر آنچه باین حروف یافت شده است از آسمانها و زمین که همه محسوسند و لمس پذیر و چشیدنی و دیدنی، پس خدا پیش از ابداع است که خلق نخست است زیرا چیزی پیش از آن نیست تا ابداع دیگر بر آن مقدم باشد و چیزی هم بهمراه او نیست همیشه، و ابداع بر حروف مقدم است چه از آن هست شدند و مقصود از اینکه حروف جز خود معنائی ندارند اینست که حروف برای ترکیب وضع شدند و معنائی

ندارند که بر آن دلالت کنند جز پس از ترکیب.

گفته او علیه السلام «بلکه آفریده ساکن است» یعنی نسبتی است میان علت و معلول و در آنها ساکن است، یا چون عرضی است قائم بمحل که از آن جدا نتواند شد «درک نشود بسکون» یعنی امریست اضافی و اعتباری که عقل آن را انتزاع میکند، و در خارج وجود قابل اشاره ندارد و محسوس نیست گرچه مربوط بدان محسوس است. و همانا گفتیم که آن آفریده است. برای اینکه این نسبت و تأثیر جز خدا است و باید پدیده ای باشد، و نمیشود گفت اصلاً نیست زیرا چیزیست که نبوده و پدید شده و از نیستی بیرون شده و یک نحوه هستی یافته و هر پدیده آفریده ایست و نباید توهم شود که آن هم نیاز بتأثیر دیگری دارد و همچنان باید، رشته کشیده شود و تسلسل لازم آید، بلکه در حقیقت چیزی نیست جز خدا و آفریده ای که بوجود آورده، و ایجاد خود وجود معلول را در پی دارد، پس هر چه را خدا آفریده بیرون از این نیست که خدا آن را آفریده و این خود معنی ابداع است نه چیز دیگر و این معنا محدود باشد و هر چه محدود است همان آفریده خدا باشد یا اینکه گفته شود: «وَاللّٰهُ الَّذِيْ اٰخَذَهُ» برای رفع این توهم است که موجود حادث بیواسطه نسبت بخدا ندارد و باید ابداعی دیگر باشد تا او را بخدا منسوب سازد و همچنان تا بینهایت برسد و ارتباطات بینهایت تحقق یابد و آن محال است و موقوف آن هم محال است و امام علیه السلام از چند راه جواب آن را داده.

1. - هر پدیده که دنبال پدیده دیگر باشد و در پایه آن، نمیتواند مستند به علت دیگری باشد.

2 - در این میانه وجود سومی نیست که این دنباله بدو مستند گردد.

3 - سخن در مطلق ابداع است نه در فرد خاصی از آن و تصور نمیشود جز خدا بر مطلق ابداع مقدم

باشد و همه افرادش چنین باشند چون فرقی نیست.

4 - برای رفع توهم اینکه چیزی مستند باو باشد و مخلوق او نباشد فرمود:
هر استنادی و ارتباطی همان آفرینش است و نمی شود آفریده او جز این باشد که آفریده او است.

5 - شبهه تسلسل را از بیخ بر کند باینکه میان حقائق موجوده فرق است و مراتب اقتضائی آنها با هم تفاوت دارند و روا نیست در هر حال آنها را با هم سنجید و یک نواخت دانست تا باسانی باور شود که حکم موجودات ربطی مخالف با موجودات حقیقی و عینی است و ابداع موجودات عینی مستلزم ابداع موجود رابطی که خود ابداع است نیست و آن بدنبالش خود بخود موجود است چنانچه مشهور است که اراده نیاز با اراده دیگری ندارد و تسلسل لازم نشود و ممکن است اشاره باشد بدفع تسلسل باعتبار فرقی که ذکر شد آنچه در روایت کافی است (اصول کافی ص 110) که امام ششم علیه السلام فرمود:

خدا مشیت را خود بخود آفرید و سپس همه چیز را به مشیت آفرید.

6 - برای تتمیم مقصود خود یک فرمول کلی بیان کرد که نشانه شناختن خلق خدا باشد و فرمود «هر چه وجودش محدود است پیش از آن وجود نداشته» و بایست آفریده خدا باشد چون ممکن است و نیاز به علت دارد.

«و آنچه آفرید دو بود» بسا اشاره بهمان خلق اول است که حروف باشند که در آفریدنشان دو چیز است حرف و حد آن و اندازه آن و حرف و عرض قائم بر آن رنگ و وزن و ذوق ندارند و حروف محدود آنها شناخته می شود و دانسته

می شود که چیزی است محدود و مقصود اینست که اگر محدود نباشد بحواس دریافت نشود و حرف و حدش هر دو خود بخود دریافت شوند نه به اثر خود (زیرا اثری ندارند که معرف آنها شود) زیرا امور محسوسه بخود درک شوند نه باثر خود.

«و نیافرید چیزی را یگانه جدا از حد و اندازه پایدار بخویش و بی ربط با دیگری» یعنی چیزی بی حد نیافریده که لا نهایت باشد زیرا خواسته حروف و اصوات بر خود دلالت کنند و خود را ثابت کنند و آنچه دلالت بر معنا دارد و رهبر مردم است بشناسائی جز محسوس نباشد و هر محسوسی محدود باشد و مقصود اینست که خواسته محدود باشد تا دلیل امکانش گردد و نیازش بآفریننده و خود بخود دلالت بر صانع کند نه بمدلول خود و محتمل است مراد از تقدیر همان ابداع باشد که هر پدیده همانا بابداع درک شود عیان گردد و در آفرینش دو پدیده باشد یکی آفریده شده و

دیگری آفریدن مربوط بدان ولی در تطبیق عبارات بعدی بر این معنا دقت و عنایتی لازم است که بتامل ظاهر شود، تمام این خبر با شرحش در مجلد چهارم گذشته و قسمتی از آن که مناسب مقام است در اینجا ذکر شد.

28 - در عیون (ج 1 ص 183) و در توحید (ص 323) در ضمن مناظره طولانی امام رضا با سلیمان مروزی آورده سلیمان گفت: راستی که او از ازل مرید بوده امام فرمود: ای سلیمان: اراده اش جز خودش بود؟ گفت: آری. فرمود: پس تو از ازل ثابت کردی با او دیگری، سلیمان گفت: نه ثابت نکردم فرمود: اراده پدیده است ای سلیمان زیرا هر چه ازلی نباشد پدیده است و اگر پدیده نباشد ازلی است و مناظره کشید تا آنجا که امام علیه السلام فرمود: بمن بگو اراده فعل است یا جز فعل؟ گفت: آن فعل است فرمود: پس پدیده است زیرا هر فعلی پدیده است گفت: فعل نیست فرمود: پس از ازل دیگری با او بوده سلیمان گفت: اراده ساخته شده فرمود: پس پدیده است و سخن کشید تا اینکه گوید: سلیمان گفت: مقصودم اینست که از ازل فعل خدا است فرمود علیه السلام: تو نمیدانی که ازلی مفعول نباشد و هم قدیم و هم حادث با هم نمیشود و او دیگر جوابی نداشت سپس سخن را برگردانید تا اینکه فرمود:

آنچه ازلی است مفعول نیست، سلیمان گفت اشیاء اراده نیستند و در ازل چیزی را اراده نکرده، فرمود: ای سلیمان دچار وسواس شدی پس کرده و آفریده آنچه را آفریدن و فعلش را اراده نکرده؟ این وصف کسی است که نداند چه کند، برتر است خدا

از آن، سپس سخن را باز گردانید و فرمود:
اراده پدیده است و گر نه بهمراه او
دیگری باشد.

در احتجاج (ص 218) مانند آن را بی سند
ذکر کرده. در این خبر چند بار فرموده:
قدیم جز خدا نباشد و معقول نیست تأثیر
به اراده و اختیار در چیزی که از ازل با
خدا بوده است. «1»

29 - در عیون (ج 1 ص 262) بسندش از
امام رضا علیه السلام از پدرانش که رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود: نخست چیزی که خدا عز و جل
آفرید ارواح ما بود که بستایش یگانگی و
سپاس خود گویا نمود سپس فرشته ها را
آفرید «تا آخر خبر»

30 - در روضه کافی (ص 145) بسند خود از
عبد الله بن سنان گفت: شنیدم امام ششم علیه السلام
میفرمود: راستی خدا خیر را روز یک شنبه
آفرید و نمیشد که شر را پیش از خیر
آفریند و در روز یک شنبه و دوشنبه
زمینها را آفرید و خوراک آنها را روز سه
شنبه آفرید و آسمانها را روز چهارشنبه و
پنجشنبه، قوتهاشان را روز جمعه و اینست
فرموده خدا عز و جل «آفرید آسمانها و
زمین را و آنچه میان آنهاست در شش روز».

عیاشی هم از ابن سنان مانندش آورده با
این تفاوت که: روز چهارشنبه آسمانها را
آفرید و روز پنجشنبه و جمعه اقواتشان
را. و اینست گفته خدا «و آفرید آسمان و
زمین را در شش روز» و از این رو یهود
روز شنبه دست از کار می کشند.

بیان - «و نمیشود آفریده باشد شر را
پیش از خیر» شاید منظور اینست که خدا

سبحان آفرینش همه جهان را روز یک شنبه آغاز کرد زیرا خدا که خیر محض است میباید پیش از خیر شر نیافریند و آغاز آفرینش خیر روز شنبه بوده و پیش از آن هیچ نیافریده و بدان که معنی این خبر با آنچه در آیات کریمه گذشت دو تنافی دارد.

1 - ظاهر آیه این بود که آفرینش اقوات زمین و تقدیرش در دو روز بود و خبر دلالت دارد که خلق اقوات زمین در یک روز بود و خلق اقوات آسمان در یک روز.

2 - آیه دلالت دارد که دو روز خلق اقوات بر دو روز خلق آسمانها مقدم بوده و خبر دلالت دارد که یک روزش از آن مؤخر بوده؛ و ممکن است یکم را پاسخ داد که مقصود از خلق اقوات سما خلق موجبات قوت مردم زمین است که از آسمان آید چون باران و برف و دفتراهای تقدیر ارزاق و فرشته های گماشته بر آنها و مؤیدش آنست که اهل آسمان قوت و خوراک و پوشاکی ندارند، یک روز اسباب زمینی اقوات اهل زمین را مقدر کرده و یک روز اسباب آسمانی آن را و در آیه هر دو را نسبت بزمین داده و در خبر محل تقدیر آن را شرح کرده و جواب از دوم ممکن است طبق گفته بیضاوی داده شود که لفظ ثم برای ترتیب و تراخی در مدت نیامده بلکه منظور همان ترتیب ذکر است.

و از پیشامدهای غریب اینست که چون شرح این خبر را نوشتم دراز کشیدم و گویا در خواب دیدم که در باره این آیه فکر میکردم و در آن حال بخاطرم رسید که مقصود از چهار روز تقدیر اقوات زمین همه چهار روز است نه تئمه آنها و خلق آسمان هم در ضمن تقدیر ارزاق مردم زمین درج شده زیرا آنها خود یکی از اسباب آنست و

مکان اسباب دیگر چون فرشته های کارگر و الواح منقوشه و خورشید و ماه و ستاره ها که تاثیر دارند در پرورش میوه ها و گیاه و لفظ «ثم» در قول خدا تعالی (ثُمَّ اسْتَوَى) برای ترتیب در گزارش و شرح این باشد که دو روز از این چهار روز صرف در آفرینش آسمانها شده و دو دیگر در آفرینش اسباب دیگر و گر نبود که این معنا در این حال بخاطر آمده بود جرات نمیکردم آن را بیاورم گر چه کمتر از آن معانی نیست که مفسران آورده اند و بدان اشکال دفع می شود و اما روایت عیاشی دچار تصحیف و تحریف شده و بهیچ وجه درست نمیشود.

31 - در تفسیر علی بن ابراهیم: «بگو ای محمد آیا شما کافرید بدان که زمین را در دو روز آفرید» یعنی در دو وقت: آغاز آفرینش و پایانش «و نهاد در آن لنگرها از فرازش و برکت نهاد در آن و مقدر ساخت قوتهایش را» یعنی نیست نشنوند و بجا مانند «در چهار روز برابر برای پرسنده ها» یعنی در چهار وقت و آنها اوقاتی است که خدا در آنها خوراک جهان را برآورد از مردم و چهارپایان و پرنده ها و خزنده ها و آنچه از خلق در بیابان و دریا است و هم میوه ها و گیاه و درخت و آنچه زندگی همه جاندارانست و آن اوقات بهار و تابستان و پائیز و زمستانست؛ در زمستان خدا بادهای و بارانها و نم و نا از آسمان میفرستد و درخت بار برمیدارد؛ و زمین و درخت سیراب میشوند و آن هنگام سرما است، سپس بهار می آید که وقت معتدل است، گرم و سرد و درخت میوه آورد و زمین گیاه و سبزه ناتوان برآید و دنبالش تابستان گرم آید و میوه ها برسد و دانه ها که خوراک بنده ها و جانوانند سخت شوند؛ سپس پائیز

آید و هوا را خوش و خنک سازد و اگر همه وقت بیک حال بود؛ گیاه از زمین نمیروئید؛ اگر همه بهار بود میوه نمی‌رسید و حبوب نمی‌رسیدند و اگر همه تابستان بود همه چیز زمین می‌سوخت و معاش و خوراکی برای جانداران نبود، و اگر همه پائیز بود و این اوقات پیش از آن نبود چیزی نبود که مردم جهان از آن بخورند، و خدا اقوات را در این اوقات نهاد در زمستان و بهار و تابستان و پائیز و جهان بدان پایدار شد و استوار گردید و بجا ماند و خدا این اوقات را «روزها نامید برابر برای خواستاران» یعنی نیازمندان زیرا هر نیازمندی خواستار است و در جهان از خلق خدا بسیاری از جانداران که زبان خواهش ندارند و آنان خواستارند گر چه بزبان نیارند و گفته او «سپس استوار شد بر آسمان» یعنی آن را تدبیر کرد و آفرید و پرسیدند از أبو الحسن الرضا علیه السلام از آنچه خدا با آن سخن گفت و نه پری بود و نه آدمی فرمود:

سماوات و زمین بودند در گفته خدا «بیایید بدلخواه یا ناخواه گفتند آمدیم بدلخواه» «پس فرمانشان داد» یعنی آفریدشان «هفت آسمان در دو روز» یعنی در دو وقت که آغاز و انجام بودند و وحی کرد در هر آسمانی فرمانش را این وحی تقدیر و تدبیر بود.

بیان: این تأویل برای آیه نزدیکتر بفهم است از آنچه گذشت و شاید از بطون آیه باشد و منافی با ظاهرش هم نیست «لا تزول و تبقی» یعنی منظور تقدیر پیوسته است و ممکن است که آن تفسیر (بارک فیها)

باشد گفته او «و ان لم یسألوا» یعنی خواستارند بزبان نیازمندی و بیچارگی از پروردگار سبحان که بگوش فیض بخشی و مهربانی خود میشوند و زبان حال رساتر است از زبان گفتار.

32 - در توحید (ص 216) بسند خود از کلینی، حدیث را بابن ابی العوجاء رسانده در گفتگویش با امام ششم علیه السلام که باز گشت به آن حضرت در روز دوم و سوم و گفت چه دلیلی است بر حدوث اجسام فرمود: من هیچ جسم خورد و یا بزرگتر نیابم جز آنکه با پیوست مانندش بر آن بزرگتر می شود و این خود مایه دگرگونی است از حالی بحالی و اگر قدیم بود نه خود را از دست میداد و نه دگرگون می شد زیرا آنچه دچار دگرگونیست رواست که نباشد پس از بودن و بود پس از نبود همان حدوث است و اگر ازلی باشد باید قدیم باشد و دو صفت ازلی و نابودی هرگز در چیزی فراهم نیایند، عبد الکریم گفت: فرض کن از جریان این دو حالت و دو زمان دانستی آنچه گفתי و دلیل آوردی بر حدوث آنها و اگر همه چیز خرد میماند از کجا دلیل بر حدوث آنها را می آوردی؟ عالم علیه السلام فرمود. سخن ما در این عالم ساخته شده موجود است و اگر آن را برداریم و عالم دیگر بجایش گذاریم، هیچ چیزی بهتر دلالت بر حدوثش ندارد از همین که ما آن را برداشتیم و دیگری بجایش گذاشتیم، ولی من از همان راهی که تو در نظر گرفتی جوابت می دهم و می گویم: گو همه چیز خورد بماند باز هم در خاطر تو آید که اگر چیزی مانندش بدان پیوندد بزرگتر می شود و همین روا بودن تغیر آن، دلیل آنست که قدیم نیست

چنانچه خود دگرگونی آن را حادث می نماید،

در پس این دیگر چیزی نداری که بگوئی
ای عبد الکریم، پس سخنش قطع شد و زبون
شد.

در کافی (ج 1 ص 76) و در احتجاج (ص 183) مانند آن را بی ذکر سند آورده، و در احتجاج گفته «و هرگز صفت حدوث و قدم در یک چیز فراهم نگردند».

بیان: این خبر طولانی با شرحش در کتاب توحید گذشته، و ابهامی دارد و محتمل است مقصود از آن حدوث و قدم ذاتی باشد یا زمانی و اگر اولی باشد منظور اثبات اینست که همه اجسام ممکنه الوجود و ساخته و نیازمند سازنده اند که آنها را بیافریند، و بر وجه دوم بر پایه آنست که در اخبار بسیار گذشت که قدیم جز واجب الوجود نتواند بود و مخلوق جز حادث زمانی نیست و این روشنتر است و صدوق علیه الرحمه هم همچنین فهمیده و آن را در باب حدوث عالم آورده و بدنبالش ادله مشهور متکلمان را بحدوث جهان نقل کرده و گفته شده: حاصل استدلال امام یا بر میگردد بدلیل متکلمین که گفتند دچار بودن به حوادث مستلزم حدوث است یا باینکه اگر جسم قدیم باشد این احوال دگرگون و نابود هم قدیمند یا همه حادثند و هر دو محال است زیرا فرض اول برای آن محال است که مقرر است نزد حکماء که: هر چه قدمش ثابت شد عدمش ممتنع است، و اما فرض دوم برای اینکه تسلسل لازم آید و تسلسل در امور دنبال هم محال است، و معنی اول روشنتر است.

33 - در کافی (ج 1 ص 147) بسند خود از مالک جهنی، گفت: پرسیدم از امام ششم از قول خدا عز و جل «آیا نداند انسان که او را آفریدیم و چیزی نبود» «1» گوید: فرمود: نه اندازه شده بود و نه هستی داشت. گفت: پرسیدمش از قول خدا عز و جل «آیا آمده است بر آدمی زمانی از روزگار که در آن چیزی نبود نامبردار (1- الانسان) فرمود: اندازه شده بود و نامبردار نبود بیان- دلالت ظاهر دارد بر حدوث نوع انسان.

35 - تفسیر علی بن ابراهیم: مکه را ام القرى نامیدند چون نخست بقعه زمین بود که خدا آفرید، بدلیل قول خدا (97- آل عمران) «راستی نخست خانه که ساخته شد برای مردم هم آنست که در مکه است و با برکت است» (تفسیر علی بن ابراهیم قمی ص 595).

36 - در علل و در عیون (ج 1 ص 241) شامی از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید: چرا مکه را ام القرى نامیدند؟ فرمود: برای اینکه زمین از زیر آن کشیده شد. و پرسیده شد از نخست بقعه ای که ایام طوفان از زمین گشاده شد، فرمود جای کعبه بود و یک دانه زبرجد سبز می نمود. بیان: شاید مقصود از ایام طوفان روزگار موج برداری آب بوده و پریشانی آن پیش از آفرینش زمین نه ایام طوفان نوح.

37 - در ارشاد القلوب: پرسش شد از امیر المؤمنین علیه السلام چرا مکه نامیده شد؟

فرمود: چون خدا زمین را از زیر آن کشید.

38 - در مجالس صدوق و توحید (ص 180) و کنز کراچکی و احتجاج (ص 182) بسندشان «در مناظره امام صادق علیه السلام با ابن ابی العوجاء، فرمود: این است که خدا بدان بنده هایش را بپرستش خود خوانده - تا فرمود- خدا دو هزار سال پیش از کشش زمین آن را آفریده.

39 - در علل (ج 2 ص 82) و عیون (ج 2 ص 90): در علل ابن سنان از حضرت رضا علیه السلام که فرمود: علت نهادن خانه خدا در میان زمین اینست که همان جا است که زمین از زیر آن کشیده شده و هر بادی در جهان وزد راستش از زیر رکن شامی برجهد، آن نخست بقعه است که در زمین نهاده شده، زیرا در میانست و فریضه اهل مشرق و مغرب در باره آن یکسانست.

40 - در علل (ج 2 ص 85) بسندش از ابی حمزه ثمالی، گفت: امام پنجم علیه السلام فرمود: راستی آفرینش خانه خدا پیش از زمین بوده و خدا پس از آن زمین را از زیرش کشید.

در کافی: بسند خود از ثمالی مانندش را آورده.

41 - عیاشی از حلبی، از امام ششم علیه السلام فرمود: در سنگی از سنگهای خانه کعبه نوشته: راستی منم خدا صاحب مکه آفریدمش روزی که آفریدم آسمانها و زمین و روزی که آفریدم خورشید و ماه، و آن دو را به هفت فرشته بخوبی در میان نهادم.

42 - در کافی (ج 1 ص 44) بسندش از امام ششم علیه السلام فرمود: خدای تبارک و تعالی

فرمود: ای محمد راستی که من تو و علی را نوری آفریدم - یعنی جانی بی تن- پیش از آنکه بیافرینم آسمانهایم را [و زمینم و عرشم را] و دریایم را «تا آخر خبر».

43 - و بسند خود از محمد بن سنان گوید: نزد امام نهم بودم و اختلاف شیعه را بمیان کشیدم، فرمود: ای محمد راستی خدای تبارک و تعالی همیشه یگانه بوده در یکتائیش، سپس آفریده محمد و علی و فاطمه را صلوات الله علیهم اجمعین و هزار روزگار ماندند، سپس همه چیز را آفرید و آنها را گواه گرفت و فرمانبرداری ایشان را بر همه مجری داشت «تا آخر حدیث».

بیان: «همیشه یگانه بوده به یکتائیش» یعنی تنها بوده و چیزی با او نبوده یا آنکه باء سببیت است و مقصود اینست که سبب یکتائیش از همه جهت یگانه بوده آنچه چنین است واجب بالذات است، و قدم بر او روا است بخلاف دیگری، زیرا قدم با تكثر منافات دارد و هم با امکانی که مستلزم آنست «آنها را گواه آفرینششان ساخت» یعنی در آفرینششان حاضر بودند و بچگونگی آن دانا - از این رو خدا در باره ابلیس و فرزندان ابلیس و پیروانش فرمود (52- الکهف) «من گواه نساختم آنها را بر آفرینش آسمانها و زمین و نه بر آفرینش خودشان» و بعدش فرمود: «آیا شما برگزید او را و فرزندان او را جز از من دوستان» و آن اشاره است باینکه شایسته ولایت و پیروی آن کسی است که گواه آفریدن همه چیز بوده و دانا بحقایق آنها و کیفیات و صفات و نهاد و نادیدنی و فهمیدنی آنهاست.

44 - در توحید (ص 32) بسند خود از جابر جعفی گفت: مردی از دانشمندان شام نزد امام پنجم علیه السلام آمد و گفت من آمدم مسأله ای از شما بپرسم که نیافتم کسی را که آن را برایم توضیح دهد، و از سه دسته مردم آن را پرسیدم و هر دسته جواب دیگری دادند، امام علیه السلام فرمود: آن مسأله چیست؟ گفت از شما می‌پرسیم نخست آفریده خدا چیست؟ از بعضی که پرسیدم گفتند، توانائی است، و بعضی گفتند دانش است، و برخی دیگر گفتند: روح است امام پنجم فرمود: چیز درستی نگفتند من بتو می‌گویم که: خدا، علا ذکره؛ بود و جز او نبود، با عزت بود و عزت دیگری نبود و اینست فرموده او (181- الصافات) «منزهست پروردگارت پروردگار عزت از آنچه وصف کنند» آفریننده بود و آفریده ای نبود «1» و سرآغاز آنچه آفرید چیزی بود که همه چیزها از آن بود، و آن آبست، سائل گفت: [چیزی را] خدا از چیزی آفرید یا از ناچیز، فرمود: چیزی آفرید و چیزی پیش از آن نبود و اگر چیزی را از چیزی می آفرید هرگز دنباله آن نمی‌برید، و خدا که همیشه بوده چیزی با او بوده، ولی خدا بود و چیزی با او نبود، پس آفرید چیزی را که همه چیز از آن بود شد، و آن آب است. بیان - این گفته او که «برخی کسانی که از او پرسیدم گفتند توانائی است» بسا این پاسخگو پنداشته صفات خدا تعالی فزون بر ذات او است، و آفرید او است چنانچه عقیده جمعی از عامه است. و بروایت کلینی می آید که نخست آفریده «قدر است» و بسا که او گمان کرده تقدیر خدا تعالی جوهر است، یا مقصودش از قدرت لوحی است که خدا تقدیر امور را در آن ثبت کرده، و همچنان

گفتن اینکه نخست آفریده ها علم است بر بنیاد قول به مخلوق بودن صفات است، در کافی بجای آن قلم» آمده و آن موافق برخی اخبار است که می آید، و ما وجه جمع میان آنها و اخبار دیگر را ذکر خواهیم کرد.

گفته او عَلَيْهِ السَّلَام «لَا نَهْ كَانَ قَبْلَ عِزِّهِ» بسا مراد اینست که خدا غالب و عزیز بود پیش از آنکه عزت و غلبه اش بر همه چیز نمایان شود بآفریدن آنها، از این رو فرمود «رَبُّ الْعِزَّةِ» زیرا فعلیت عزت و نمایشش از آنست، و معنا اینست که دیگری عزت ندارد در برابر او، و مراد بعزت در آیه عزت مخلوقات است، و در کافی است که «کسی پیش از عزت او نبوده» و اینست معنی گفته او «یعنی کسی پیش از او نبوده که خدا باو عزیز باشد» و دلیلش را قول خدا «رَبُّ الْعِزَّةِ» آورده زیرا آن دلالت دارد که خدای سبحان سبب هر عزتیست، و اگر عزتش بدیگری باشد آن دیگر رب العزه می شود و این خبر نص صریح است بر حدوث و هیچ تاویلی ندارد.

45 - در احتجاج (ص 10) و تفسیر امام ابی محمد عسکری: از پدراناش علیهم السلام، فرمود رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بر دهریان حجت آورد و فرمود: چه کشانده و خوانده شما را بگفتن اینکه اشیاء جهان را آغازی نیست، و آنها همیشه بودند و همیشه خواهند بود، گفتند چون ما قضاوت نکنیم مگر بدان چه مشاهده کنیم، و نیافتیم برای اشیاء جهان پدید شدن و قضاوت کردیم که همیشه بودند، و نیافتیم برایشان پایانی و فنائی و قضاوت کردیم که همیشه خواهند بود، رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: شما قدیم بودن آنها را مشاهده

کردید یا ماندن جاویدشان را مشاهده کردید؟ اگر بگوئید که شما یافتید آن را، خود را وادار کردید که بگوئید همیشه بودید، بر این وضع و خردی که دارید بی پایان و همیشه چنین باشید، و اگر چنین گوئید منکر عیانید و همه جهانیانی که شما را مشاهده میکنند شما را دروغگو می‌شمارند. گفتند: بلکه، نه قدیم بودن آنها را مشاهده کردیم و نه ماندن جاویدان آنها را، رسول خدا ﷺ فرمود: پس چرا توجه کردید که قضاوت کنید به بقاء و ابدیت زیرا آن را مشاهده نکردید و حکم بحدوث و پایان پذیری آن سزاوارتر است به بی تمیزی مانند شماها، پس باید قضاوت کنید به حدوث و پایان پذیری و دنباله بریدن آن چون قدم و ابدیت آن را مشاهده نکردید، آیا شما ننگرید شب و روز را و اینکه یکی بدنبال دیگریست؟ گفتند: چرا، فرمود آیا میدانید که همیشه بودند و همیشه باشند؟ گفتند: آری، فرمود روا است نزد شما که شب و روز با هم جمع شوند: گفتند نه فرمود: در این صورت یکی از دیگری بریده باشد و بناچار یکی پیش بوده و دومی پس از او آمده.

گفتند چنین باشد؛ فرمود شما قضاوت کردید که آنچه از شب و روز گذشته حادث است «1» با اینکه آنها را ندیدید، پس منکر قدر خدا نباشید! سپس فرمود:

آیا گوئید آنچه شب و روز پیش از شما بوده پایان پذیرند یا بی پایانند، و اگر بگوئید بی پایانند یک پایانی بشما رسیده که آغازش پایان ندارد، و اگر بگوئید پایانی پذیرند، باید باشد که هیچ کدام نبودند، گفتند آری، بآنها فرمود:

میگویند عالم قدیم است و حادث نیست و شما عارفید به معنی آنچه معترفید و بمعنی آنچه منکرید؟ گفتند: آری. رسول خدا ﷺ فرمود: آنچه را که از اشیاء مشاهده کنیم بهم نیاز دارند، زیرا برخی را پایداری نیست مگر بدان چه با او مربوط است چنانچه بینی ساختمان در اجزاء خود بهم نیاز دارند، و گر نه مرتب نباشند و استوار نگردند، و همچنین باشند سائر آنچه بنگریم، فرمود: اگر این جهان که هر جزء آن نیازمند است بجزء دیگر که آن را نیرو دهد و تمامیت بخشد قدیم است، شما بمن بگوئید: اگر حادث بود چگونه بود؟ و در آن صورت چه وصفی داشت؟

گوید: همه سرافکنده شدند و دانستند که برای حادث هیچ وصفی نیابند که بدانش شرح کنند جز آنکه موجود است در این جهانی که پنداشتند قدیم است پس خاموش شدند و دم نزدند، و گفتند ما بنگریم در کار خود (تا آخر خبر). بیان: دهریها گفته اند جهان قدیم زمانی است و همیشه بوده، و گفتند همه چیز پیوسته هست، بلکه برخی پدیده های شبانه روزی را منکرند و گویند هر چه عیان می شود در درون جهان از ازل بوده تا قدیم بودن پدیده های شبانه روزی را هم تصحیح کند، و وجود آنچه را در حواس خمس (دیدن و شنیدن و بسیدن و بوئیدن و چشیدن) در نیاید منکرند و از این رو وجود خدای صانع را منکرند، چون حواس او را درک نکنند، و گویند وجود موجودات از طبایع دنبال هم باشند که پایان ندارند.

چون این را ثابت نمودیم بدان که ظاهر حدیث اثبات حدوث زمانی است، زیرا ظاهر لفظ «بدء» و آغاز بدء زمانی است، و مؤید

آنست قولش «و آنها همیشه بوده اند و همیشه باشند» و قول او «آیا یافتید- تا قول او- آیا میگوئید آنچه از شب و روز پیش از شما بوده» برای ابطال گفته آنها است در انکار وجود آنچه بحواس درک نشود، و اثبات وجود ایمان به نادیده بحکم برهان، زیرا آنها حکم میکنند به قدم جهان و بتقدم شب و روز بر هم در زمانهای گذشته و بعدم اجتماع آنها با هم با اینکه هیچ کدام را ندیده اند، و بر آنها لازم شود که بنادیده معترف باشند و بدان چه در حس آنها نگنجد، و محتمل است تا گفته او: «آیا شما شب و روز را مشاهده نکنید» اثبات حدوث زمانی باشد از راه جدل، برای آنکه چون آنها حکم به قدم کنند بعلت اینکه حدوث را ندیده اند بر آنها لازم آید حکم بحدوث کنند چون قدم را هم ندیده اند.

و بقیه کلام برای اثبات ایمان بخیب باشد یا برای اثبات حدوث بدلیل معروف متکلمین که جهان جدا از حوادث نیست و باید حادث باشد، یا اینکه خود حدوث شب و روز کافی است در احتیاج بصانع که آنها را پدید کند و قدم طبیعت سودی ندارد، و اینکه فرمود:

«آیا میگوئید آنچه شبانه روز پیش از شما بوده» تا آنجا که گوید «آیا گوئید» برای اثبات انقطاع شب و روز است در زمان گذشته، چون بینهایت محال است، و این خود دلیل انقطاع زمانست و لازمه آن انقطاع حرکات و حدوث اجسام است و اعراض قائمه بآنها، و از قول او «آیا گوئید» اثبات امکان جهانست که مستلزم وجود صانع تعالی است.

و بسا که در احتجاج خود درجه بندی کرده و در آغاز آنها را از حال انکار بحال شک آورده سپس دلیل آورده پس از آنجا که فرموده «آیا میگوئید» تا آخر کلام یک دلیل باشد و حاصلش اینکه یا زمان پایان پذیر است یا نه و بنا بر اول اشیاء نیاز بصانع دارند چون حادثند پس فرموده او «پس باشد و هیچ کدام نباشند» یعنی صانع باشد پیش از وجود هر کدام آنها سپس دومی را باطل کرده باینکه شما قدم آنها را گفته اید تا نیاز بصانع نباشد و خرد حکم میکند باینکه دلیل حاجت بصانع در حادث و قدیم یکی است، و بسا که تا آخر کلام دو دلیل باشد و ما در باره آن تفصیل سخن دادیم در مجلد چهارم و اینجا دو باره تفصیل ندهیم، و دلالت حدیث بر حدوث بهر وجه روشن است.

46 - در تفسیر علی بن ابراهیم (ص 297) «و او است که آفریده آسمانها و زمین را در شش روز و عرش او بر آب بوده» و این در آغاز آفرینش است که پروردگار تبارک و تعالی هوا را آفرید سپس قلم را و فرمانش داد که روان شود و بنگارد، گفت پروردگارا چه بنگارم؟ فرمود: هر چه بود نیست، سپس تاریکی را از هوا برآورد، و روشنی

را از هوا آفرید و آب را از هوا آفرید، و عرش را از هوا آفرید، و عقیق که باد شدید است از هوا آفرید و آتش را از هوا آفرید و همه خلق را از این شش آفرید که از هوا بودند، و باد تند را بر آب مسلط کرد و بر آن زد و موج و کف بسیاری برآورد و دودش در فضا برکشید، و چون وقتی را که خواست رسید، بکف فرمود خشک شو خشک شد و بموج فرمود خشک شو، خشک

شد، و کف را زمین کرد و موجها را کوههای
لنگر زمین، و چون آن دو را خشک ساخت،
بروح و قدرت فرمود: عرشم را بر آسمان
بسازید، و عرشش را بر آسمان ساختند، و
بدود فرمود: خشک باش و خشک شد، و باو
فرمود سوت بزن و سوت زد، پس باو و زمین
هر دو آواز داد که:

که بیائید بدلخواه یا ناخواه: گفتند
آمدیم بدلخواه. و آنها را هفت آسمان
ساخت در دو روز و زمین را هم مانند آنها
ساخت، و چون شروع کرد در آفرینش روزی
خلقش، آسمان و بهشت و فرشته ها را روز
پنج شنبه آفرید، و زمین را یک شنبه، و
جانوران بیابان و دریا را روز دوشنبه و
آن دو روزیست که خدا عز و جل فرماید:
«آیا شما کافر میشوید بدان که آفرید
زمین را در دو روز» و درخت و گیاه زمین
و جویهای آن و آنچه در آنهاست و جانوران
گزنده را روز سه شنبه آفرید، و جان که
پدر پریانست روز شنبه، و پرنده ها را
روز چهار شنبه، و آدم را در شش ساعت روز
جمعه، و در این شش روز خدا آسمانها و
زمین و هر چه میان آنها است آفرید.

بیان «یوم السبت» در پاره ای نسخه ها
نیست، و آن روشنتر است، و در صورتی که
باشد گرچه خلاف مشهور است ممکن است که
جمعه خلق آدم، در شش روز بحساب نیاید،
چون پس از آفرینش جهان بوده یا اینکه
آفرینش جان را از خلق جهان محسوب نکرده
چون مقصود از جهان آنست که مشاهده شود و
دیده گردد و ذکر فرشته ها هم بمناسبت
است برای شرافت آنان یا حساب شش روز را
روی ترکیب آورده و آغاز آفرینش ظهر روز
شنبه بوده و پایانش ظهر روز جمعه که
بحساب نجومی شش روز می شود، و اینکه

فرمود «در شش ساعت» مؤید آنست و به هر تقدیر این حدیث دچار غرابت است و گفتگوئی در این باره خواهد آمد.

47 - در تفسیر علی بن ابراهیم (ص 427) بسندش از ابی بکر حضرمی، از امام ششم گوید: هشام بن عبد الملک که به همراه او ابرش کلبی بود بحج رفت و هر دو بامام ششم در مسجد الحرام برخوردند، هشام بابرش گفت: این را میشناسی؟ گفت: نه گفت همین است که شیعه از فزونی علمش او را پیغمبری پندارند، ابرش گفت البته از او مسأله ای پرسم که پاسخش نتواند جز پیغمبر یا وصی پیغمبر، هشام بابرش گفت:

دوست دارم این کار را بکنی، و ابرش نزد امام ششم رفت باو گفت یا ابا عبد الله بمن گزارش بده از گفته خدا عز و جل «آیا ندانند آنان که کافرند که آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را گشودیم» بسته بودنشان چه بود و گشودنشان چه بود؟ امام ششم فرمود: ای ابرش آن همچنانست که خدا خود را ستوده «بود عرش او بر آب» و آب بر هوا، و هوا را مرزی نبود، و آن روز جز آن دو نبود، و آب آن روز شیرین و گوارا بود، و چون خدا خواست زمین را آفریند باد را فرمود تا بر آب زد و موج برآورد و کف کرد و بهم پیوست و یکی شد و آن را در مکان خانه کعبه گرد آورد و کوهی از کف ساخت و زمین را از زیر آن کشید، و آن است که خدا فرمود: «راستی اول خانه که برای مردم نهاده شد همانست که در مکه است و با برکت است».

سپس خدای تعالی درنگ کرد تا میخواست، و چون خواست آسمان را بیافریند باد را فرمود تا بر دریا وزید و آنها را کف آلود کرد، و از آن میان آن موج و کف دودی برآورد فرازان بی آتش و از آن آسمان را آفرید و در آن بروج و اختران و منازل خورشید و ماه ساخت و آنها را بر چرخ روان کرد و آسمان سبز بود برنگ آب، شیرین سبز و زمین هم سبز بود و برنگ آب، و هر دو بسته بودند و درهائی نداشتند و زمین بسته بود و درها که گیاه باشند نداشت و آسمان بر آن نمیباید تا گیاه روید و خدا آسمان را بباران گشود، و زمین را بگیاه و اینست معنی قول خدا عز و جل «آیا ندانند آنان که کافر شدند آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را گشودیم» ابرش گفت: بخدا هیچ کس هرگز چنین حدیثی بمن باز نگفته دو باره برایم بگو، و بر او باز گفت: و ابرش ملحد بود و سه بار گفت: من گواهم که تو زاده پیغمبری.

48 ی - و از همان «راستی پروردگار شما آنست که آسمانها و زمین را در شش روز آفریده» فرمود در شش وقت «سپس بر عرش استوار شده» یعنی برآمده بر عرش - تفسیر علی بن ابراهیم (ص 219).

بیان: تاویل روزها بوقت یا برای اینست که هنوز شب و روزی نبوده و روز باندازه آن گرفته شده یا مقصود از روز یک بار است و آفریدن هر چیزی در اسرع وقت شده و مجازاً آن را روز خوانده چنانچه گفته شده.

49 - در عیون (ج 1 ص 240) بسند خود از امام رضا علیه السلام از پدرانش فرمود:

علی علیه السلام در جامع کوفه بود که مردی شامی برابرش ایستاد و گفت بمن خبر ده از نخست چیزی که خدا آفریده، فرمود: روشنی آفریده، گفت پس آسمانها را از چه آفریده فرمود: از بخار آب، گفت: زمین را از چه آفریده؟ فرمود: از کف آب گفت: کوهها را از چه آفریده؟ فرمود: از موجها «تا آخر خبر».

بیان: ممکن است مقصود از نور نور پیغمبر و ائمه علیهم السلام باشد چنانچه در بیشتر اخبار آمده.

50 - در توحید (ص 125) بسند خود از ابی الحسن الرضا علیه السلام که فرمود: بدان، خدا خیرت آموزاد، که خدا تبارک و تعالی قدیم است و قدم وصفی است که خردمند آن را دلیل داند که چیزی پیش از او و بهمراه او نبوده، و البته روشن است برای ما باعتراف عموم معجزه این وصف که چیزی پیش از خدا نبوده و چیزی با او پاینده نیست، و باطل است گفته کسی که پنداشته پیش از او یا بهمراه او چیزی بوده، و این برای آنست که اگر چیزی از همیشه همراه او باشد نمی تواند که آفریننده او باشد، چون همیشه با او بوده و چگونه آفریننده چیز است که همیشه با او بوده؟ و اگر پیش از او چیزی باشد مبدأ نخست او است نه این، و نخست سزاوارتر است که آفریننده دومی باشد. در کافی از علی بن محمد بی سند از امام ابی الحسن الرضا مانند آن را آورد (ج 1 ص 120) بیان: این

خبر صریح است در حدوث جهان و ذکر علت در آن شده و شرحش در کتاب توحید گذشته.

51- در توحید (ص 236) و در عیون بسندش از ابی صلت هر وی. گفت: مأمون از ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام تفسیر قول خدای عز و جل «و او است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرشش بر آب بود تا بیازماید که کدام شما خوشرفتارترید» پرسید و در پاسخ فرمود: راستی که خدای تبارک و تعالی عرش و آب و فرشته ها را پیش از آسمانها و زمین آفرید، و فرشته ها بخود و بعرش و آب دلیل بر وجود خدا عز و جل آوردند، سپس عرش خود را بر آب نهاد تا بدان توانائیش بفرشته ها روشن شود و بدانند که خدا بر هر چیز توانا است، سپس عرش را به توان خود برافراشت، و بر آورد و بالای هفت آسمان نهاد.

سپس آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، و استوار بر عرش بود، می توانست همه را در یک چشم بهمزدن آفریند. ولی خدا عز و جل آنها را در شش روز آفرید تا بر فرشته ها روشن شود آنچه را خرده خرده می آفریند و از آن دلیل گیرند بر خدا تعالی ذکره پی در پی، و نیافرید عرش را برای آنکه نیازی بدو داشت زیرا خدا بی نیاز است از عرش و از همه آفریده ها، وصف نشود که بر عرش قرار دارد زیرا خدا جسم نیست و بسیار از صفت آفریده هایش برتر است. و اما اینکه فرمود «تا بیازماید کدام خوشرفتارترید» خدا عز و جل خلقتش را آفرید تا آنها را بفرمانبری و پرستش خود بیازماید اما نه برای تجربه و بازرسی زیرا او همیشه به هر چیز دانا است،

مامون گفت: ای ابا الحسن عقده دلم را
گشودی خدا بتو گشایش دهد.

52 - در علل (ج 2 ص 295) بسندش از ابی
اسحاق لیثی گفت: امام پنجم علیه السلام بمن
فرمود: ای ابراهیم راستی خدا تبارک و
تعالی همیشه دانا بوده:

همه چیز را از ناچیز آفریده، و هر که
پندارد خدا چیزها را از چیزی آفریده
البتّه کافر است، زیرا اگر این چیزی که
اشیاء را از آن آفریده از قدیم به همراه
او بوده باید ازلی باشند، بلکه خدا همه
چیز را از ناچیز آفریده، و از آنچه خدا
آفریده زمین پاک است و چشمه های گوارا و
زالال از آن روان کرده، و ولایت ما خاندان
را بر آن عرضه داشته، و آن آب را هفت
روز بر آن روان ساخته تا آن را سراسر
فرا گرفته و سپس در آن فرو رفته و از
برگزیده آن گل گلی برگرفته و سرشت ائمه
علیهم السلام را ساخته سپس از ته نشین آن گل
برگرفته و از آن شیعیان ما را آفریده
«تا آخر خبر».

53 - در علل (ج 2 ص 156) در خبر ابن
سلام است، گفت بمن خبر ده از نخست روز که
خدا عز و جل آفریده؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:
روز یک شنبه گفت: چرا یک شنبه نام گرفت؟
فرمود: چون یکی بود و مشخص بود گفت:
دوشنبه، فرمود آن روز دوم دنیا بود گفت:
پس سه شنبه؟ فرمود آن روز سوم دنیا بود
گفت: پس چهار شنبه فرمود آن روز چهارم
دنیا بود گفت پس پنجشنبه؟ فرمود روز
پنجم دنیا بود، و آن روز آرامش است،
ابلیس در آن لعن شده، و ادریس بالا رفته،
گفت: پس جمعه؟ فرمود: روزیست که در آن

جمع شوند، و آن روزیست مشهود، و روز شاهد است و مشهود، گفت: پس شنبه؟ فرمود روز ساکتی است، و آنست قول خدا عز و جل در قرآن «و البته که آفریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان آنها است در شش روز» و از یک شنبه تا جمعه شش روز است و شنبه تعطیل شد (تا آخر خبر).

بیان: در قاموس گفته: سبت آسایش و بریدنست، در نهاییه گفته، گفته اند:

روز شنبه نامیده شده زیرا خدا جهان را در شش روز آفرید که پایانش جمعه بود، و از کار دست کشید در روز شنبه و روز هفتم سبت نامیده شد 54- در احتجاج (ص 184-188) از هشام بن حکم، گفت: زندیق از امام ششم پرسید و گفت: خدا اشیاء را از چه آفریده؟ فرمود: از ناچیز، گفت: چگونه از ناچیز چیزی برآید امام فرمود: از این بیرون نیست که اشیاء را از چیزی آفریده یا از ناچیز و اگر از چیزی آفریده باشد با او بوده است و آن چیز هم قدیم است و قدیم پدیده نباشد و نیست نشود و دیگرگون نگردد و نمی شود این چیز جز یک جوهر باشد و یک رنگ پس این رنگهای گوناگون و جوهرهای فراوان موجود در این جهان از کجا آمده اند به هر شکلی؟ و اگر آنچه اشیاء را از آن آفریده زنده بوده مرگ از کجا آمده؟ و اگر مرده بوده زندگی از کجا آمده؟ و نشود که آن چیز قدیم زنده و مرده هر دو باشد و هر دو ازلی باشند، زیرا از زنده ای که ازلی است مرده بر نیاید و نشاید که مرده ازلی باشد با اینکه مرده است زیرا مرده توانائی ندارد و بقائی ندارد.

گفت پس از کجا گویند همه چیز ازلی است؟ فرمود: این گفتار مردمی است که مدبر اشیاء را منکرند و رسولان خدا و گفتارشان را دروغ پندارند، و پیغمبران و آنچه پیغام آرند دروغ دانند و کتب آنها را افسانه های دیرین نامند، و برای خود بنظر خویش کیشی ساخته اند و خوش داشته اند.

راستی همه چیز دلیل است که پدیده است و تازہ از چرخش چرخ بدان چه در آنست که هفت چرخ است و از جنبش زمین و آنچه بر آنست و از دگرگونی زمانها و اختلاف وقتها و همه پدیده های نو جهان از فزونی و کاستی و مرگ و گرفتاری، و ناچاری هر کس باینکه اقرار کند صانعی و مدبری دارد، آیا نبینی شیرین ترش می شود، و خوشمزه تلخ می شود و نو کهنه میگردد، و همه چیز دچار دگرگونی و نابودیست؟

و حدیث را کشانده تا آنجا که گوید: زندیق گفت: و کسی هست که پنداشته، خدا همیشه بوده و به همراهش سرشتی آزارگر هم بوده و خدا نتوانسته خود را از آن خلاص کند جز باینکه با آن آمیخته و در آن در آمده، پس از آن سرشت اشیاء را آفریده.

امام فرمود: سبحان الله، وه چه درمانده خدائست که او را توانا ستایند و نتواند خود را از سرشتی و گلی بیجان رها کند، اگر آن سرشت زنده و ازلی باشد پس دو خدای قدیمند که بهم آمیخته و جهان را از پیش خود تدبیر کرده اند و اگر هر دو زنده بودند دیگر مرگ و نابودی از کجا آمده اند، و اگر سرشت مرده و بیجان بوده، برای مرده در برابر ازلی قدیم بقائی و مقاومتی نیست و از مرده زنده بر

نیاید، این گفته دیصانیه است که بدترین زندیقانند، سپس در چند جای این خبر فرموده: اگر قدیم و ازلی باشد، از حالی بحالی دگرگون نشود و روزگار موجود ازلی را دگرگون نکند، و نابودی برای او نیاید. بیان: «قدیم حادث نشود» یعنی آنچه وجود ازلی دارد، پدیده و معلول نیست پس واجب الوجود است و خود ساخته و دیگرگونی و نابودی در آن راه ندارد، و بسا بیکی از حکما نسبت داده شده که گفته آفریننده نخست تنها صورتها را آفریده و هیولا پیوسته با آفریننده بوده، و حکمای دیگر، گفته اند اگر هیولا ازلی و قدیم باشد صورت پذیر نباشد، و از حالی بحالی دیگر نشود، و پذیرای فعل دیگری نگردد، زیرا ازلی بی تغییر است.

گفته او علیه السلام «پس از کجا این رنگهای گوناگون آمده اند» بسا این اعتراض بر اساس اینست که پنداشتند هر پدیده باید علتی داشته باشد که مانند او باشد در ذات و صفات (گویند معلول وجود دوم علت خود است) و امام بر عقیده خودش او را وادار کرده، یا مقصود اینست که احتیاج به ماده سابقه برای وجود اشیاء اگر برای ناتوانی صانع باشد از پدید کردن چیزی که نیست، پس باید همه چیز با هر وصفی که دارد در ماده باشد تا او را از آن بر آرد و این محال است، چون مستلزم اینست که ماده حقائق متباینه و متضاده داشته باشد و صفات متضاده در او باشد و اگر گویند برخی را دارد پس حکم کردید باینکه برخی بی ماده پدید شدند و باید همه چنین باشند و چرا نباشند، و اگر گویند جوهر ماده بجواهر دیگر می گردد و اوصافش باوصاف دیگری لازم می آید ازلی نابود شود و این محال است، و لازم می آید چیزی از

ناچیز برآید و همین مطلوب ما است. و اما آنچه از زندگی و مرگ یاد کرده و برگشت آن بسخن ما است، و خلاصه اش اینست که: ماده کل که تصور شده یا بذات خود زنده است (ماده ای با نیرو) یا مرده است (ماده صامت) یا ماده اشیاء دو تا است یکی زنده و یکی مرده، این هم دو احتمال دارد اول آنکه هر چیزی، خود از زنده و مرده هر دو باشد و دوم اینکه زنده از زنده برگرفته شده و مرده از مرده، یکم را ابطال کرده که گفته اگر مرده بالذات از زنده برآید لازم آید که حیات ازلی از این جزء ماده برود و گذشت که این ممتنع است یا حقیقت دگرگون شود، زنده مرده گردد، این هم بحکم ضرورتی عقل ممتنع است، و اگر گفته شود زنده رفته و مرده پدید شده، فساد قول بفناء ازلی را دارد و بعلاوه معترف شده اند به مدعای ما که حدوث شیء از لا شیء است. و بهمین دلیل وجه دوم و سوم هم باطل می شوند زیرا در جزء حی ماده همان دلیل جاریست اگر مرده از آن بادید شود که بدان اشارت کرده و فرمود «زیرا از زنده مرده بر نیاید» و اشاره بوجه چهارم کرده و فرموده «نمی شود چیز مرده قدیم باشد» و با این گفته: وجه دوم و سوم هم نیز باطل شوند، و تقریرش اینست که ازلی باید بذات خود واجد وجود باشد و بذات خود کامل و بی کاستی باشد، چون همه خردها گواهند نیاز و کاستی از دلائل امکانند که نیاز بمؤثر و موجد آرند و نمی شود ازلی مرده (ماده فاقد نیرو باشد)، بسا که کلمه زنده در این خبر حمل شود بموجود و کلمه مرده بموجود اعتباری و معدوم، و ظاهر اینست که بیشتر سخن بر اساس مقدماتی است پذیرفته شده و مقبول نزد طرف، و تمام

این خبر با شرح اجمالی آن در مجلد چهارم گذشته.

55 - در توحید (ص 40) بسند خود از موسی بن جعفر علیه السلام که فرمود: او است نخست موجودی که چیزی پیش از او نبوده، و آخر موجودی که چیزی پس از او نباشد، و او است قدیم و جز او پدید شده و آفریده، برتر است از اوصاف آفریده ها برتری شایانی.

56 - در توحید (ص 29) بسند خود از امیر المؤمنین علیه السلام که در ضمن خطبه ای طولانی فرموده اشیاء را از مایه های ازلی نیافریده، و نه از موجودات نخستین که پدید آمده بودند بلکه هر چیز را آفریده و محکم ساخته آفرینشش را، و پیکر بندی کرده هر پیکری را و خوب ساخته پیکر او را «الخبر».

57 - و از همان (ص 38) بسندش از امام ششم علیه السلام که همیشه می فرمود: سپاس از آن خدا که بود آنکه که جز او نبود، و پدید آورد همه چیز را چنانی که پدید آورد دانست آنچه را بود و آنچه را خواهد بود.

58 - و از همان (ص 22) بسندش از امام پنجم علیه السلام که در دعائی نوشت.

ای آنکه بود بیش از هر چیز سپس آفرید هر چیز را «الخبر» 59- و از همان و در توحید (ص 61) بسندش از ابی الحسن سوم (امام دهم) علیه السلام فرمود: ای پسر دلف، راستی که جسم پدید است و خدا پدیدار آنست و جسم سازش «الخبر».

60 - و از همان و در توحید (ص 80) بسندش از مفضل از امام ششم، در ضمن گفتاری که در آن وصف باری تعالی است: چنین است همیشه بود و همیشه هست تا جاوید جاویدان، و چنین بود آنکه که زمینی نبود و نه آسمانی «نه شبی و نه روزی نه خورشیدی و نه ماهی، نه اخترانی و نه ابری و نه بارانی و نه بادهای، سپس خدا (تبارک و تعالی) دوست داشت خلقی آفریند که بزرگواری او را بزرگ دارند، و کبریائیش با تکبیر بستایند، و والائی او را والا شناسد پس فرمود: باشید دو سایه: پس بودند، می گویم: تمام خبر در باب جوامع توحید است.

61 - و از همان (و در توحید ص 89) بسندش از جابر از امام پنجم فرمود:

راستی خدا تبارک و تعالی بود و چیزی جز او نبود «الخبر» 62- و از همان (و توحید ص 92) بسندش از محمد بن مسلم از امام پنجم علیه السلام، گوید: شنیدم که می فرمود: بود و جز او چیز دیگر نبود، و همیشه خدا دانا بوده بدان چه بود ساخته، و دانستن او پیش از بودن آن چون دانستن او بوده پس از آنکه او را بود کرده.

63 - و از همان (توحید ص 13) بسندش از ابی هاشم جعفری، گوید: نزد امام نهم علیه السلام بودم، و مردی از او پرسید و گفت: بمن بگو پروردگار تبارک و تعالی که در کتابش قرآن نامها و وصفها دارد، نامها و اوصافش همان خود او هستند؟ امام علیه السلام فرمود: این سخن دو رو دارد، اگر می گوئی «اینها خود اویند با همه کثرت و چندانی»

پس خدا برتر است از آن. و اگر می گوئی این نامها و اوصاف همیشه بودند باز هم دو احتمال دارد، اگر گوئی همیشه در علم او بودند و سزاوار آنها بوده است آری چنین است، و اگر می خواهی بگوئی تلفظ آنها بصورت و هجای الف باء و تقطیع حروفشان از ازل بوده، نه، بخدا پناه از اینکه بهمراه او جز او باشد، بلکه خدا بود و آفریده ای نبود، سپس آنها را آفرید تا وسیله میان او و خلق او باشند و مردم بدانها بدرگاه او زاری کنند و او را بپرستند، و آنها ذکر او باشند، و خدای سبحان بود و ذکری نبود، و آنچه یاد شود بذكر آن خدای قدیم است که همیشه بوده، اسماء و صفات آفریده اند و مقصود از آنها خدا است (الخبر) در احتجاج (ص 244) از جعفری مانندش آورده.

در کافی (ج 1 ص 116) از محمد بن ابی عبد الله که حدیث را تا ابی هاشم جعفری کشانده مانندش را آورده من گویم: شرحش در کتاب توحید گذشت، و دلالتش بر مدعی صریح است.

64 - در توحید (ص 115) و در کافی (ج 1 ص 90) روایت شده که از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیده شد: کجا بود پروردگار ما پیش از آنکه آسمانی و زمینی بیافریند؟ فرمود: کجا پرسش از جا است، خدا بود و جایی نبود.

65 - در احتجاج (ص 249) از ابو الحسن علی بن محمد (امام نهم علیه السلام) از توحید پرسش شد که آیا همیشه خدا تنها بوده و چیزی با او نبوده، سپس همه چیز را بی نقشه آفریده و نیکوترین نامها را برای

خود برگزید؟ یا اینکه اسماء و حروف از قدیم پیوسته با او بودند؟ نوشت: همیشه خدا بوده، سپس آنچه را خواست آفرید (الخبر).

66 - در توحید (ص 216) بروایت کلینی که سند آن را کشانده. گفته ابو العوجاء از امام ششم علیه السلام پرسید و گفت: چه دلیلی هست بر حدوث اجسام؟ فرمود راستش من چیزی خرد یا بزرگ نیافتم جز اینکه چون مانندش را بر آن فزایند بزرگتر می شود، و این خود زوال و انتقال از حالت نخست است، و اگر قدیم بود زوال و انتقال نداشت، زیرا آنچه زوال و انتقال دارد روا است که باشد و نباشد، و بود پس از نبودش معنی حدوث است، و ازلی بودنش معنی قدم دارد، و صفت ازل و عدم در یک چیز فراهم نشوند.

67 - و از همان (ص 159) بسندش از عبد الرحیم، گوید بدست عبد الملک بن اعین بامام ششم علیه السلام نوشتم: قربانت، مردم در باره قرآن اختلاف دارند، گروهی پندارند قرآن کلام خدا است و آفریده نیست، و دیگران گویند قرآن کلام خدا است و آفریده است، در پاسخ نوشت: قرآن کلام خدا است پدیده است و دروغ نیست و ازلی نیست که همراه خدا بوده باشد برتر است از اینکه همراه او چیزی باشد برتری بزرگی، خدا بوده است و چیزی جز او با او نبوده، چه معروف و چه نامعروف خدا عز و جل بود و متکلم و مرید و متحرک و فاعل نبود، و والا و با عزت است پروردگار ما، همه این صفت ها از کار او پدید آمده اند (عز و جل ربنا) و قرآن کلام خدا است و غیر مخلوق است و در آنست گزارش کسانی که پیش از شما بودند و گزارش آنچه پس از شما

باشد، از نزد خدا فرود آمده برسول خدا ﷺ.

صدوق رحمته الله گفته غیر مخلوق است یعنی دروغ نیست و مقصود این نیست که حادث و غیر مخلوق و غیر ازلی با خدا تعالی ذکره، ما دریغ داریم که کلمه مخلوق بر قرآن اطلاق شود برای اینکه مخلوق در زبان عرب بمعنی دروغ آمده، و کلام مخلوق یعنی دروغ و ساختگی، خدا فرموده (17- العنکبوت) همانا می پرسئید از جز خدا بتهها را و دروغ میسازید.

من گویم: در این روش نوعی تقیه یا پرهیز کاری بوده چون مخالفان از اطلاق این لفظ بقرآن سخت جلوگیری داشتند.

68 - در قصص راوندی بسندش از جابر از امام پنجم علیه السلام فرمود: چون خدا زمین ها را آفرید آنها را پیش از آسمانها آفرید، میگویم تئمه این حدیث در باب عوالم است.

69 - در ثواب الاعمال (ص 242) بسندش از ابی خالد صیقل، از امام پنجم علیه السلام که فرمود: راستی خدا کار را واگذارد بیک فرشته از فرشته ها و هفت آسمان را آفرید و با زمین و همه چیز را، و چون دید همه چیز در فرمان او است گفت: چه کسی مانند من است، و خدا عز و جل، درخشی از آتش فرستاد، گفت: درخشی از آتش چیست؟ فرمود باندازه انگشتی فرستاد و او را با هر چه آفریده بود در پیش گرفت و میان آنها نفوذ کرد تا باو رسید، چون خود بین شده و دچار عجب گردیده بود. در محاسن (ص 123) از پدرش از ابن سنان مانند آن را آورده.

70 - و از همان (232 محاسن) بسندش از جابر از امام پنجم فرمود: خدا تبارک و تعالی بود و چیزی جز او نبود نوری که تاری نداشت، راستی که به دروغی آلوده نبود.

و دانشی که نادانی در آن نبود و زندگی بی مرگ، و همچنین است تا همیشه.

71 - در عیاشی، از محمد بن مسلم، از امام پنجم علیه السلام فرمود: خدای تبارک و تعالی چنانست که خود را ستوده، عرشش بر آب بود و آب بر هوا، و هوا جریان نداشت، و جز آب آفریده نبود، و آن روز آب شیرین و خوشگوار بود، و چون خدا خواست زمین را آفریند «به چهار باد فرمان داد تا آب را بهم زدند و موج شد و یک کفی برآورد، و آن را در جای این خانه گرد آورد و خدایش فرموده تا خشک شد و کوهی از کف شد و زمین را از زیرش کشیده سپس فرمود: (96- آل عمران) راستی نخست خانه که برای مردم نهاده شد همانست که درمکه است و برکت دارد، و رهنمای جهانیانست.

72 - از همان، از عیسی بن ابی حمزه، گفت: مردی بامام ششم علیه السلام گفت:

قربانت: مردم پندارند عمر دنیا هفت هزار سال است، فرمود: چنان نیست که می گویند، خدایش آفریده و پنجاه هزار سالش بیابانی تهی و اگذاشت و ده هزار سال ویران، سپس خدا را نمودی با دید شد، و در آن خلقی آفرید، نه پری و نه فرشته و نه آدمی تا ده هزار سال و چون موعدهشان رسید در آن تباهی کردند و خدا آنها را از بن برکند و تا ده هزار سال آن را بیابانی تهی و ویران وانهاد، سپس پریان

را در آن آفرید تا ده هزار سال و چون موعده‌شان نزدیک شد در آن تباهی کردند و خون ریختند و اینست معنی گفتار فرشته‌ها «آیا در آن مینه‌ی کسی که تباهی کند و خونها بریزد» چنانچه زاده‌های جان ریختند پس خدا آنها را نابود کرد و آدم را آفرید، و برایش ده هزار سال مقرر داشت و البته هفت هزار و دویست سال آن گذشته و شما در آخر الزمان هستید.

73 - در تفسیر امام، گفت: امیر المؤمنین علیه السلام گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله در تفسیر قول خدای عز و جل (53- طه) «آنکه ساخت برایتان زمین را بستر» فرمود: چون خدا عز و جل آب را آفرید عرشش را بر آن نهاد پیش از آنکه آسمانها و زمین را آفریند و اینست گفته خدای عز و جل (8- هود) «او است که آفریده آسمانها و زمین را در شش روز و عرشش بر آب بوده» یعنی عرشش بر آب بوده پیش از اینکه بیافریند آسمانها و زمین را پس فرستاد خدا باده‌ها را بر آب و آب موج برآورد و دودی از آن برخاست و بر بالای کف برآمد و از آن دود هفت آسمان آفرید و از کفش هفت زمین، زمین را بر آب پهن کرد و آب را بر صفا نهاد و صفا را بر ماهی و ماهی را بر گاو و گاو را بر سنگی که لقمان برای پسرش یاد آورد و گفت: (16- لقمان) «پسر جانم راستی که آن اگر باندازه یک دانه خردل باشد و در سنگی باشد یا در آسمانها یا در زمین می آورد آن را خدا» و آن را بر ثری نهاد و زیر ثری را جز خدا نمی داند.

و چون خدا زمین را آفرید کفش داد آن را از زیر کعبه و پهن کرد آن را بر آب و به همه چیز احاطه کرد، و زمین بر خود

بالید، گفت: همه چیز را فرا گرفتم و کیست که بمن چیره گردد؟ و در هر کدام از گوشهای ماهی زنجیری بود از طلا که بعرش بسته بود، و خدا ماهی را فرمود: تا جنبید و زمین مانند کشتی طوفانی بر اهل خود چرخید و نتوانست خودداری کند، و ماهی بر خود بالید و گفت من بر زمین که همه چیز را فرا گرفته بود چیره شدم و کیست که بر من چیره شود، و خدا عز و جل کوهها را آفرید و لنگر آن شدند و زمین سنگین شد و ماهی نتوانست آن را بجنباند.

و کوهها بخود بالیدند و گفتند ما بر ماهی که بر زمین چیره شده بود چیره شدیم و کیست بر ما چیره شود؟ و خدا آهن را آفرید تا کوهها را بریده و دفاعی و امتناعی نتوانست، و آهن بخود بالید و گفت بر کوه که بر ماهی چیره شده بود چیره شدم، چه کسی بر من چیره تواند شد؟ خدا آتش را آفرید و آهن را نرم کرد و اجزایش را از هم پاشید و دفاع و امتناع نتوانست، و آتش بخود بالید و گفت من به آهن که بر کوه چیره شده بود چیره شدم و چه کسی بر من چیره شود؟ خدا عز و جل آب را آفرید و آتش را خاموش کرد و دفاعی و امتناعی نتوانست و آب بخود بالید و گفت من بآتش که بر آهن چیره بود چیره شدم چه کسی بر من چیره شود؟ پس خدا عز و جل با درآ آفرید و آن را خشکانید و گفت من بر آبی که بر آتش چیره بود چیره شدم چه کسی بر من چیره شود، و خدا انسان را آفرید و او به ساختمان بادهای را از مجاری خودشان گردانید.

و آدمی هم بخود بالید و گفت من بر باد که بر آب چیره بود چیره شدم چه کسی بر من چیره شود؟ و خدا عز و جل ملک

الموت را آفرید و آدمی را میرانید و ملک الموت بخود بالید و گفت من بر آدمی که بر باد چیره بود چیره شدم چه کسی بر من چیره شود؟ و خدا عز و جل فرمود: منم پر قهر و پر غلبه و پر بخشش، بر تو و بر هر چیزی چیره گردم و اینست گفته او (6- الحدید) بسوی او بر گردد هر کار.

74 - در عیاشی از امام ششم علیه السلام فرمود: خدا آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، پس از سال شش روز کاسته شد.

بیان: شاید منظور اینست که مقتضای حال اینست که ماهها همه برابر باشند و همه سی روز باشند، و خدا شش روز از همه ماههای سال کم کرد و حرکت ماه را چنان ساخت که سال قمری 354 روز شد، و از این رو در عرف شرع و عرف عرب سال به 360 روز اطلاق شود با اینکه نه موافق حرکت خورشید است و نه حرکت ماه و خدا میداند.

75 - در عیاشی از جابر از امام پنجم علیه السلام فرمود: راستی خدا جل ذکرة و تقدست اسماؤه آفرید زمین را پیش از آسمان سپس بر عرش استوار شد برای تدبیر کارها. و از همان - از محمد بن مسلم از امام پنجم فرمود: خدا تبارک و تعالی چنانست که خود را ستوده، و عرشش بر آب بوده و آب بر هوا، و هوا جریانی نداشت.

76 - و از همان از محمد بن عمران عجلی، گفت: گفتم بامام ششم علیه السلام : در جای خانه کعبه وقتی همه جا آب بوده که خدا فرمود: «و عرش او بر آب بود» چه چیزی

بوده است؟ فرمود: یک دانه گوهر سفید و درخشان.

77 - در مناقب (ج 4 ص 354) آورده که ضباع هندی پرسید: اصل آب چه بوده؟ امام علیه السلام فرمود: اصل آب از ترس خدا است.

بیان: یعنی ترس خدا سبب شده که آن گوهر آب شود و آب گردد چنانچه بزودی بیاید.

78 - در تنبیه الخاطر ورام، از ابن عباس از امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: راستی خدا تعالی در آغاز آفرینش آفریده ها نوری آفرید، آن را از هیچ چیز برآفرید، سپس از آن تاریکی آفرید، می توانست تاریکی را از ناچیز آفریند چنان که نور را از ناچیز آفرید، سپس از تاریکی نوری آفرید، و از آن نور یک دانه یاقوت آفرید بکلفتی هفت آسمان و هفت زمین، سپس آن یاقوت را تشر زد و از هیبت او خود را باخت و آبی شد لرزان، و پیوسته میلرزد تا روز قیامت سپس عرش خود را از نورش آفرید، آن را بر آب نهاد، و عرش ده هزار زبان داشت که خدا را بهر زبانی با ده هزار لغت تسبیح می گفت که هیچ کدام مانند دیگری نبود، و عرش بر آب بود، بی پرده های مه (با پرده هائی از مه خ ل).

79 - در تفسیر فرات: از عبید بن کثیر بسندی از حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: پدرم را نزد عمر بن خطاب دیدم که کعب الاحبار نزد او بود و او مردی بود که تورات و کتب پیغمبران را خوانده بود، عمر با او گفت: ای کعب داناترین بنی اسرائیل پس از موسی بن عمران چه کسی

بود؟ گفت: او یوشع بن نون بود که پس از موسی بن عمران وصی او بود، و همچنین هر پیغمبری که پس از موسی بن عمران در گذشت یک وصی داشت که پس از او کارگزار امتش بود، پس عمر باو گفت:

پس وصی پیغمبر ما و دانای آنان که بود: ابو بکر بود؟ گوید علی علیه السلام خاموش بود سخن نمی گفت.

کعب گفت: آرام باش که خموشی در اینجا بهتر است، ابو بکر مردی بهره ور از صلاح بود و مسلمانها برای صلاح او و را پیش داشتند و وصی نبود، زیرا [موسی بن عمران] چون درگذشت وصیت کرد به یوشع بن نون و گروهی از بنی اسرائیل او را پذیرفتند و گروهی هم فضل او را منکر شدند، و این همانست که خدا تعالی در قرآن یاد کرده (14 الصف) «پس باور کردند او را گروهی از بنی اسرائیل و کافر شدند گروهی و کمک دادیم بدان گروهی که باور شدند در برابر دشمنشان و گردیدند پیروز» و چنین بودند پیغمبران گذشته و امتهای پیشین هیچ پیغمبری نبود جز اینکه یک وصی داشت و قومش بر او حسد بردند، و فضل او را منکر شدند، عمر گفت: وای بر تو ای کعب پس بنظر تو وصی پیغمبر ما کیست؟ کعب گفت: او در همه کتب پیغمبران معروف است و در همه کتبی که از آسمان فرود شده اند، او علی است برادر پیغمبر عربی، یار او است در کار و پشتیبان او بود در برابر دشمنانش [و] همسری مبارک دارد [و] و از او دو پسر دارد که امتش پس از او هر دو را می کشند و با وصیش حسد برند چنانچه

امتهای گذشته باوصیاء پیغمبران خود حسد بردند، و او را از حقش دور کنند و پس از او فرزنداناش را بکشند، چون حسد امتان گذشته، گوید: عمر دم درکشید و گفت، ای کعب اگر در بیان کتاب منزل خدا راست گفתי البته بسیار دروغ هم گفתי کعب گفت: من هرگز در باره کتاب خدا دروغ نگفتم، ولی از من چیزی پرسیدی که ناچار بودم شرح آن را برایت بدهم راستش من میدانم که داناترین این امت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است پس از پیغمبرشان زیرا من چیزی از او نپرسیدم جز اینکه یافتم در بر او هر آنچه را تورات و همه کتب پیغمبران آن را تصدیق دارند. عمر باو گفت: ای یهودی زاده خاموش باش، بخدا تو بر آوردهای دروغین بسیار داری، کعب گفت: بخدا نمیدانم که در هیچ چیز از کتاب خدا دروغ گفته باشم پس از آنکه مکلف شدم، و اگر بخواهی من یک مسأله علمی از تورات پیشنهاد می کنم اگر تو بهتر دانستی تو از او داناتری، و اگر او فهمید از تو داناتر است، عمر گفت:

بیاور برخی از آنچه ناستوده داری، کعب گفت: بمن بگو از قول خدا «و عرش او بر آب بود» پس کجا بوده زمین؟ و کجا بوده آسمان؟ و کجا بوده همه آفریدگان؟ عمر گفت:

کدام ما غیب می داند جز آنچه مردی از ما از پیغمبر ما شنیده باشد؟ گفت ولی بگمانم اگر از ابو الحسن پرسش شود از این مسأله آن را شرح می دهد بدان چه ما آن را در تورات خواندیم، عمر باو گفت: باو بچسب وقتی به مجلس در آمد.

گوید: چون علی علیه السلام بر عمر و یاراناش وارد شد، خواستند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از پا درآید، کعب گفت: ای ابو الحسن بمن بگو: از قول خدا تعالی در کتابش «و بود عرش او بر آب تا بیازماید که کدام شما خوشرفتارترید» امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: آری، عرش او بر آب بود آنکه که نه زمین کشیده شده بود، و نه آسمان ساخته شده، نه آوازی شنیده می شد، نه چشمه ای می جوشید، و نه فرشته مقربی بود، نه پیغمبر مرسلی، و نه اختری روانه بود، و نه ماهی در گردش، و نه خورشیدی در تابش، عرش او بر آب بود، و برای هیچ آفریده ای در هراس نبود، خود را چنانچه می خواست بزرگ می داشت و تقدیس می نمود، سپس با دیدش آمد که بیافریند آفریده ها را، موج دریاها را برانگیخت، و از آنها چون بزرگترین آفریده خدا برخاست، و آسمانی بسته از آن ساخت، و سپس زمین را از زیر جای کعبه برکشید و پهن کرد، و آن میان زمین است و با دریاها پیوست، سپس آن را که یک نواخت بود در ساختمان هفت طبقه اش نمود.

سپس به آسمان توجه کرد که دودی بود و بخاری برخاسته از آن دریاها، و آن را با کلمه ای که جز خودش نمی داند هفت طبقه ساخت، و در هر آسمانی فرشته ها بر نشانند که بر کنار از گناه آنان را آفرید از نوری برگرفته از دریاهاى خوشگوار، که دریای رحمت است، و خوراکشان را تسبیح ساخت و تهلیل و تقدیس و چون کارش گذشت و آفرینشش، استوار شد بر ملک خود، و ستوده شد چنان که در خور او بود سپس ملک خود را اندازه و نقشه بست، و در هر آسمانی اختران فروزانی آویخت مانند

قندیلها که در مساجد آویزند، نشمارد آنها را جز خودش تبارک و تعالی، یک اختر آسمانی چون بزرگترین شهریست در زمین «1» سپس خورشید و ماه را آفرید و هر دو را تابنده ساخت، و اگر خدا تعالی آن دو را وانهاده بود چنانچه نخست بار آفرینش خود بودند شناخته نمیشد شب از روز، و ماه و سال و زمستان و تابستان و بهار و پاییز از هم شناخته نمی شدند و دینداران وقت وظائف دینی خود را نمی دانستند، و کارگر نمی دانست کی بدنبال زندگانی خود رود و کی آسایش کند، و خدا از مهری که به بنده های خود داشت، برای آنها پیش بینی کرد، و جبرئیل را فرستاد تا بپرش یکی از دو خورشید را مسح کرد، و پرتو آن را برد و روشنی آن را بجا نهاد، و اینست فرموده خدا (12- اُسری) و ساختیم شب و روز را دو نشانه و نشانه شب را ستردیم و نشانه روز را بیناکننده ساختیم تا از فضل پروردگارتان بکوشید و شماره سالها و حساب را بدانید و هر چیز را خوب تفصیل دادیم، و آنها را نهادیم تا در فلک روان باشند و فلک میان آسمان و زمین فرازگیرنده در آسمان، فرازگیریش تا سه فرسخ است در فرو گرفتن خورشید و ماه روانست و هر کدام در شتابند و سیصد فرشته آنها را می کشاند، در دست هر فرشته حلقه ایست که آنها را در فرود این دریا روانه دارند هرکدام جنجالی در تهلیل و تسبیح و تقدیس دارند، اگر یکیشان از فرود آن دریا درآید هر چه بر روی زمین است می سوزد، تا برسد به کوه ها و سنگها و هر چه خدا آفریده، و چون خدا آسمانها و زمین و شب و روز و اختران و فلک را آفرید و زمین ها را بر پشت ماهی نهاد بر او سنگینی کرد و لرزید و

بوسیله کوهها آن را آرام کرد، و چون آفرینش آنچه در آسمانها بود کامل شد و زمین در آن روز تهی بود و در آن کسی نبود، خدا بفرشته ها فرمود: (20- البقره) من در زمین یک جانشین گذارنده ام، گفتند آیا در آن بجا نهی کسی که تباهی در آن کند و خونها را بریزد با اینکه ما تسبیح گوئیم بسیار و تقدیس نمائیمت، فرمود: من می دانم آنچه شما ندانید» پس خدا جبرئیل را فرستاد و از روی زمین مشتی برگرفت و آن را با آب شیرین و تلخ خمیر کرد. و طبائع را در آن در آمیخت پیش از آنکه جان در آن دمد و او را از روی گندم گون زمین آفرید و برای همین آدمش نامید، زیرا چون با آتش خمیر کرد گل آلود شد و آن را چون کوهی بزرگ بدامنه کوه افکند، ابلیس در آن روز خازن بر آسمان پنجم بود، از سوراخ بینی آدم درون میشد و از دبر او در می آمد، سپس دست بر شکمش می زد و می گفت: برای چه تو آفریده شدی، اگر بالا دست من گردی فرمانت نبرم و اگر زیر دستم شوی یاریت ندهم.

از روزی که آفریده شد تاجان در او دمیده شد هزار سال در بهشت ماند او را از آب و گل، نور ظلمت و با دو پرتوی از خدا آفرید، اما بر اثر نور ایمان آرد و بر اثر ظلمت بکفر گراید و گمراهی سرشت خاکیش در برخورد با آب او را دچار لرزش و ناتوانی و زبری پوست تن می نماید، و او را به چهار طبع وصف کنند، طبع خون و بلغم، و صفراء و باد، و اینست قول خدا تبارک و تعالی (66- مریم) «آیا یاد نیارد آدمی که او را پیش از این آفریدیم و نبود چیزی» گوید: کعب گفت: ای عمر، تو را بخدا دانشی داری بمانند دانش امیر

المؤمنین علی بن ابی طالب؟ گفت: نه، كعب گفت: علی بن ابی طالب عليه السلام وصی پیغمبرانست و محمد خاتم پیغمبران عليه السلام، و علی خاتم وصیان، و نیست امروزه در روی زمین نفس کشی جز اینکه علی بن ابی طالب از او دانتر است، بخدا یاد نشده از خلق آدمی و پری و آسمان و زمین و فرشته ها چیزی جز اینکه من آن را در تورات خواندم چنانچه او خواند، گوید: هیچ روز عمر را خشناکتر از آن روز ندیدند.

بیان: (ثم فتقها بالبنیان) بسا منظور اینست که گشادگی میان طبقاتش برآورد و چون ساختمان شد، یا اینکه ساختمان و آبادانی در آن نهاد و تقسیم به هفت اقلیم شد بنا بر قولی، این خبر تصحیفاتی دارد و رموزی و شاید ما در موضع مناسبی در باره بعضی از آن توضیح بدهیم.

80 - در کافی (ج 1 ص 132) بسندش از داود رقی، گفت پرسیدم از امام ششم عليه السلام از تفسیر قول خدا عز و جل «و بود عرش او بر آب» فرمود: آنها چه می گویند؟ گفتم: می گویند: عرش بر روی آب بود و پروردگار بالای آن، فرمود:

دروغ می گویند، هر که این را بگوید خدا را چون باری پنداشته، و بصفت آفریده ها ستوده و بایدش چیزی که خدا برداشته است نیرومندتر از او باشد، گفتم: قربانت برایم شرح بده، فرمود: خدا دین و دانش خود را بار بر آب کرد پیش از آنکه زمینی یا آسمانی یا پری، یا آدمی، یا خورشید و ماهی باشند، چون خواست مردم را آفریند آنها را در برابر خود پراکند و بآنها گفت: پروردگارتان کیست؟

نخست گوینده رسول خدا ﷺ و امیر
المؤمنین و ائمه بودند که گفتند: توئی
پروردگار ما، پس دین و دانش را بدانها
وانهاد، سپس بفرشته ها فرمود: اینان
حاملان دین و علم منند و امینانم بر
خلقم، و آنان مسئول هستند.

سپس به آدمی زاده ها فرمود: برای خدا
به پروردگاری اقرار کنید، و برای اینان
بولایت و فرمانبرداری، گفتند: الهی
پروردگارا، ما اقرار کردیم، پس خدا
بفرشته ها فرمود: گواه باشید، ملائکه
گفتند: گواهیم بر اینکه فردا نگویند
راستی ما از این بیخبر بودیم، یا
بگویند، همانا پدران ما پیش از این مشرک
بودند، و ما فرزندان ناتوانی بودیم پس
از آنها، آیا ما را بدان چه بیهوده
کاران کردند عذاب مینمائی، ای داود،
ولایت ما در میثاق بر آنها مؤکد شده.
در توحید بسند خودش از سهل مانند آن
را آورده.

بیان: ظاهرش آنست که خدا سبحانه بآب
حالتی داد که آماده حمل دین و دانش او
شد، و بسا مقصود این باشد که چون آب
نخست آفریده ها است، و خدایش آماده کرد
تا از آن خلقی برآید که قابل حمل دین و
دانش او باشند، و اسباب برآمدن آنها را
فراهم کرده بدان ماند که دین و دانش را
بدو حمل کرده، و هر کس بروش حکماء برود
آب را تفسیر به خرد می کند و بسا که
تفسیر به هیولا شود، و از این سخنان بفضل
خدا تعالی بر کناریم.

81 - در روضه کافی (ص 94) بسندش از
محمد بن عطیه آورده که گفت:

مردی از دانشمندان شام بامام پنجم علیه السلام گفت: یا ابا جعفر آمدم از تو مسأله ای بپرسم که در پاسخگوئی آن درمانده شدم، من از سه دسته مردم آن را پرسیدم: هر کدام پاسخی مخالف هم داده اند، امام علیه السلام فرمود: آن مسأله چیست؟ گفت:

راستش من از شما می پرسم نخست آفریده خدا چیست؟ برخی بمن گفته اند، قدر است، و برخی گفته اند: قلم است، و برخی آن را روح دانسته اند، امام پنجم علیه السلام فرمود: چیز درستی نگفتند، من بتو خبر دهم که خدا تبارک و تعالی بود و چیزی جز او نبود، عزیز بود و هیچ کس پیش از عزت او نبود، و اینست فرموده او «منزه است پروردگارت پروردگار عزت از آنچه وصف می کنند» «18- المصافات» آفریدگار پیش از آفریده بوده و اگر نخست بار چیزی را از چیزی آفریده باشد آن را نابودی نشاید هرگز، و همیشه با خدا چیزی بوده که خدا پیش از او نبوده، ولی خدا بوده آنگه که جز او چیزی نبوده، و آفریده چیزی که همه چیز از آن است و آن آب است که همه چیز را از آن آفریده و نژاد هر چیز را بآب پیوست، و آن را نژادی نبود که بدان پیوندد، و باد را از آب آفرید و باد را بر آب چیره ساخت و دل آن را شکافت تا از آب کفی برانگیخت تا اندازه ای که خدا خواست، و از آن کف زمینی سپید و پاک آفرید که شکستگی و سوراخی نداشت، و بلندی و پستی در آن نبود و بی درخت بود، سپس آن را در هم نوردید و بالای آب نهاد، سپس خدا آتش را از آب آفرید و آتش دل آب را شکافت تا از آب دودی برآمد باندازه ای که خدا خواست، و از آن دود آسمانی صاف و پاک آفرید که شکستگی و سوراخ

نداشت و اینست فرموده او «یا بلکه آسمان را ساخت و آن را برافراشت و درست، کرد شبش را تیره کرد و روز روشنش را برآورد، 27- النازعات» فرمود: نه خورشیدی بود و نه ماه، و نه اختران و نه ابر، سپس آن را در هم نوردید و بالای زمین نهاد، سپس دو آفریده را بهم مربوط ساخت، و آسمان را پیش از زمین برافراشت، و اینست فرموده

او عز ذکره «و زمین را پس از آن کشید 20 - النازعات» می فرماید: پهن کرد. گفت: شامی گفت: یا ابا جعفر، گفته خدا عز و جل «و آیا ندانند آنها که کافرنند آسمانها و زمین هر دو بسته بودند و آنها را گشودیم 20- الأنبياء» امام علیه السلام فرمود: شاید پنداری آنها بهم چسبیده و پیوسته بودند، و یکی را از دیگری برگشود؟

گفت: آری، امام فرمود: از پروردگارت آمرزش جو، زیرا معنی قول خدا عز و جل «بسته بودند» اینست که می فرماید آسمان بسته بود و باران فرود نمی کرد. و زمین بسته بود و دانه گیاه نمی روئید، و چون خدا تبارک و تعالی مردم را آفرید، و از هر جانوری در زمین پراکند آسمان را بباران ریزی گشود، و زمین را برویاندن دانه، شامی گفت: گواهم که تو پیغمبرزاده ای و دانشت از دانش پیمبرانست.

توضیح: این که فرمود «اگر نخست آفریده از چیزی باشد» یعنی اگر چنان باشد که حکماء پندارند هر پدیده را در پیش ماده ای باید، چیزی که نخست پدید باشد محقق نشود، و قدیم جز خدا بایست گردد و آن محال است «نسب هر چیز را بآب پیوست»

یعنی همه را از آب آفرید نه مقصود این باشد که می گوید:

«ساختیم از آب هر چیز زنده» زیرا ظاهرش مخصوص به دارای زندگی است مگر اینکه گفته شود، مقصود به هر چیز در اینجا هم همان زنده ها است، یا گفته شود نسبت زنده ها بآب مستلزم نسبت دیگر چیزها بدان است نیز از هر یک عناصر زیرا آنها هم جزء جاندارانند «سپس دو آفریده را هم نژاد کرد» یعنی در وضع خود مرتب نمود، و یکی را در بالای دیگری نهاد، یا آنکه نسبت آنها را در کتاب خود یاد کرد و فرمود: «و زمین را پس از آن کشش داد» و بیان کرد که کشش زمین پس از افراشتن آسمان بوده.

82 - در کافی (ص 95 و 153 روضه) بسندش از محمد بن مسلم، گفت: امام پنجم بمن فرمود: همه چیز آب بود، و عرش خدا بر آب بود، و فرمان داد خدا عز و جل آب را تا بر افروخت و آتش گرفت، سپس آتش را فرمود تا خاموش شد و از خموشیش دودی برخاست و خدا آسمانها و زمین را از آن دود آفرید، و زمین را از خاکسترش آفرید، سپس آب و آتش و باد با هم ستیزه کردند، آب گفت: منم بزرگتر لشکر خدا، آتش گفت: منم بزرگتر لشکر خدا، و خدا عز و جل به باد خطاب کرد: توئی لشکر بزرگترم.

بیان: زمینی که از خاکستر آفریده، شاید بقیه زمینی باشد که بعد از کشش حاصل شده، و بسا کفی که در اخبار دیگر ذکر شده مایه اولیه زمین باشد و خاکستر از آن بوجود آمده و از آن خاکستر زمین آفریده شده یا اینکه خاکستر با کف

آمیخته و کف خشکیده و سفت شده و زمین شده .

83 - در کافی (ص 145 روضه) بسندش از سلام بن مستنیر از ابی جعفر علیه السلام فرمود: راستی خدا عز و جل، بهشت را پیش از دوزخ آفرید، و طاعت را پیش از گناه، و رحمت را پیش از خشم، و خوبی را پیش از بدی، و آسمان را پیش از زمین آفرید، و زندگی را پیش از مرگ، و خورشید را پیش از ماه، و نور را پیش از ظلمت.

بیان: شاید مقصود از خلق طاعت تقدیر آن باشد، بلکه در بیشتر آنها ظاهر همین است، و خلق بمعنی تقدیر شایع است، و مقصود از خلق شر و بدی خلق چیز است که بدی بحسب ظاهر بدنبال آنست و اگر چه خیر او غالب و وجودش صلاح است.

84 - در کافی (ص 148 روضه) بسندش از امام ششم علیه السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدا هیچ نیافرید جز آنکه بر او فرماندهی گماشت که بدو چیره است، این برای آنست که چون خدا تبارک و تعالی ابر (دریاها خ ل) فروردین را آفرید بخود بالید و غریب و گفت: کدام چیز بر من چیره شود؟ پس زمین را آفرید و بر پشت او پهن کرد و زبون شد، سپس زمین بخود بالید و گفت: کدام چیزی بر من چیره شود؟ و کوهها را آفرید و چون میخ ها بر پشتش کوبید تا اهل خود را نلرزاند، و زمین زبون شد و آرام گردید، سپس کوهها بر زمین بالیدند، و بینی کشیدند و سر افراشتند و گفتند: کدام چیز بر ما چیره شود؟ خدا آهن را آفرید تا کوه را برید و زبون شد

سپس آهن بر کوهها بالید و گفت، کدام چیز مرا غلبه کند؟ و آتش را آفرید و آهن را گداخت و آهن زبون شد، سپس آتش شعله زد و شیهه زد و بالید و گفت:

کدام چیز بر من چیره شود؟ پس آب را آفرید و آب را خاموش کرد و آتش زبون شد. سپس آب بالید و غرید و گفت: کدام چیز بر من چیره شود؟ پس باد را آفرید و امواج آن را بجنبش آورد و آنچه در تکش بود برانگیخت و آن را از مجاریش باز گرفت و آب زبون شد، سپس باد بالید و تند وزید و دامن خود را نمود و گفت:

کدام چیز بر من چیره شود؟ پس آدمی را آفرید و او ساختمان کرد و چاره جست و برگرفت آنچه را که از باد و دیگر آفاتش پنهان دارد، و باد زبون شد، سپس آدمی سرکشی کرد و گفت کیست نیرومندتر از من؟ و خدا مرگ را آفرید و او را مقهور کرد و انسان زبون شد سپس مرگ پیش خود بالید و خدا عز و جل فرمود: مبال بر خود که من تو را میان دو گروه بهشتیان و دوزخیان سر میبرم، سپس هرگزت زنده نکنم تا امید و بیمی شوی و باز فرمود: بردباری بر خشم چیره است و مهربانی بر سخط چیره می شود، و صدقه بر گناه غلبه می کند، سپس امام ششم علیه السلام فرمود: چه مانند است این بدان چه بر دیگری غلبه کند.

ایضاح: ظاهر اینست که این بیانات بر سبیل استعاره تمثیلیه آمده و مقصود اینست که هر چه جز حق تعالی مقهور و مغلوب دیگریست، و خدای سبحان همان قاهر و غالب بر آنچه جز او است و اینکه خدای سبحان به حکمت در این دنیا زیان چیزی را به چیز دیگر دفع کرده تا زندگی برای مردم فراهم شود ... قول او «راستی آب بخود بالید» بسا مراد بآب در اینجا

آبهایست که درون زمین جای دارند و زمین بر روی آنها آفریده شده، از این جهت آب را در اول خبر به «بحار سفلی» تعبیر کرد و غلبه زمین همانا بر آبهای درون او است نه آبهای ظاهر، و منافات ندارد پس افتادن خلق این گونه آب از بسیار چیزها با پیش بودن اصل آفرینش آب و حقیقت آن بر جز خودش از سائر چیزها.

«لَوْحَت اذیالها» یعنی دامن‌ها

بالا زد و حرکتشان داد از سرافرازی و تکبر و این از بهترین استعاره‌ها است «تا امید و بیم شوی» یعنی زنده شدند امید دوزخیان گردد و بیم بهشتیان و شاید مقصود از سر بریدن مرگ، سر بریدن چیزی باشد بنام او تا هر دو گروه بفهمند مرگ از آنها بطور چشم گیر برداشته شده، اگر نگوئیم أعراض در نشئه دیگر مجسم میشوند، و بسا که بیان آن از باب ضرب المثل است.

85 - در اختصاص: گفت: یونس بن عبد الرحمن روزی به امام هفتم علیه السلام گفت کجا بود پروردگارت آنکه که نه آسمانی ساخته بود، و نه زمینی پهن‌آور؟ فرمود:

نوری بود در نور، نوری بر نور، و از این نور آبی آفرید کدر، و از این آب ظلمتی آفرید، و عرش او بر این ظلمت بود، گفت از جا پرسیدم شما را، فرمود: هر چه گوئی: کجا پس خود جا در کجا است؟ گفت: وصف کردی و خوب آوردی، همانا شما را از مکان موجود و معروف پرسیدم، فرمود: در دانش خود بود که دانش او بود، و دانش دانشمندان در بر دانش کوتاه است، گفت همانا شما را از مکان پرسیدم فرمود: ای نانجیب! آیا جوابت ندادم که او دانش خود

بود که دانش او بود، و کوتاه و نارسا
است دانش دانشمندان در بر دانش او.

86 - در سعد السعود: سید بن طاوس است
که یافتیم در صفح ادریس از یک نسخه کهن
نخست روزی که خدا جل جلاله در آن آفرید
روز یک شنبه بود، سپس بامداد روز
دوشنبه، پس خدا جل جلاله دریاها را گرد
زمین فراهم آورد؛ و آنها را چهار دریا
نمود، فرات، نیل، سیحون، جیحون، سپس شام
سه شنبه آمد، و تاریکی و هراس شب همه جا
را فرا گرفت، و بامداد سه شنبه آمد و
خدا جل جلاله خورشید و ماه آفرید، و شرح
مفصلی در اینجا آورده و گفته: شب چهار
شنبه شد و خدا هزار هزار صنف فرشته
آفرید، بعضی چون ابر، بعضی بر خلقت آتش،
همه در آفرینش و در جنبش از هم جدا
بودند، سپس بامداد روز چهار شنبه شد و
خدا از آب اصناف چهار پایان و پرندگان
را آفرید، و روزی آنها را در زمین
نهاد، و آتش بزرگ را آفرید، و انواع
گزندگان را. سپس شب پنجشنبه شد، و خدا
جانوران درنده و پرنده های شکاری را
ممتاز ساخت سپس بامداد روز پنجشنبه شد،
و خدا هشت بهشت آفرید، و درهاشان را
برابر هم ساخت، و سپس شب جمعه شد و خدا
نور زهراء را آفرید، و صد باب رحمت گشود
که در هر باب جزئی از رحمت بود، و به هر
در هزار فرشته رحمت گماشت و رئیس همه را
میکائیل نمود، آخر همه را باب رحمت همه
خلائق نمود که بدان میان خود به هم رحم و
مهربانی کنند، سپس بامداد روز جمعه شد و
خدا درهای آسمان را گشود و باران فرود
شد و بادهای وزید، و ابر پدید آورد، و
فرشته های رحمت را بزمین فرستاد تا ابر
را فرمان دهند بر زمین ببارد و زمین با

گیاه خود گلستان شود، و خوبی و خرمیش
بیفزاید، و فرشته ها غرق نور شوند، و
بدین جهت خدا روز جمعه را روز درخشان
نامید و روز فزونی، و خدا فرمود: من روز
جمعه را گرامی ترین و دوست داشته ترین
روزها ساختم.

سپس شرح والائی آورده و گفته: خدا جل
جلاله زمین را معرفی کرد که از آن خلقی
آفرینند، برخی فرمانبر و برخی گنهکار،
زمین لرزید و خواست معاف باشد و خواهش
کرد از آن خلقی نگیرد که گنهکار شود و
به دوزخ رود، جبرئیل آمد تا گل آدم را
از آن بردارد و از او خواهش کرد به عزت
خدا که بر ندارد چیزی جبرئیل بخدا نالید
و زمین نالید و خدا فرمود برگردد، و
میکائیل را مأمور کرد و زمین لرزید و
خواهش کرد و زاری کرد و خدا فرمود تا
دست از آن کشید و سپس اسرائیل را مأمور
کرد و باز زمین لرزید و خواهش کرد و
زاری کرد و خدا فرمود تا دست کشید.

سپس عزرائیل را مأمور کرد و زمین
لرزید و خواهش کرد و زاری کرد و او گفت
خدا بمن فرمانی داده و من آن را انجام
می دهم خوشت آید یا بدت آید و مشتی از
آن طبق فرمان خدا برگرفت، و آن را به
جایگاه خود بالا برد و خدا فرمود: چنانچه
متصدی بر گرفتن خاک زمین شدی و نخواه
بود، متصدی جان گرفتن همه اهل زمین شو
با ناخواهی آنان تا روز قیامت، و چون
خورشید روز جمعه غروب کرد خدا خواب
را آفرید و همه جانوران زمین را فرا گرفت
و خواب را آسودگی نمود و آن شب را بهمین
جهت شب سبقت نامید و فرمود: منم خدا
شایسته پرستشی نیست جز من آفریننده هر
چیزم، آفریدم آسمانها و زمین و آنچه
میان آنها است و آنچه زیر خاک است در شش
روز از ماه نisan که نخست ماه است از

ماه‌های دنیا و شب و روز ساختم و روز را برای کار و زندگی منور کردم و شب را برای خفتن و آسودگی، سپس صبح روز شنبه شد. خدا زبانها را از هم جدا کرد و همه خلایق برای عزت و جلال خدا تسبیح کردند و خلق او کامل شد و شب و روز استوار شدند و سپس روز یک شنبه دوم که هشتم عمر دنیا بود آمد و خدا فرشته ای را فرمود تا گل آدم را خمیر کرد و بهم زد و خدا آن را چهل سال در خمیر نگهداشت، سپس آن را چسبنده نمود سپس سیاه و بدبو کرد تا چهل سال سپس آن را خشکیده و چون گل کوزه کرد تا چهل سال سپس از صد و بیست سال که گل آدم را خمیر کرده بود به فرشته ها فرمود: راستی من آفریننده آدمی هستم از گل، و چون او را ساختم و از روح خود در آن دمیدم همه برایش بسجده افتید، گفتند: آری. در صحف گوید بدین لفظ: پس خدا آدم را بدان صورت که در لوح محفوظ برایش نقشه کشیده بود آفرید (علی بن طاوس، میگوید: برخی مسلمانها جزئی از این کلام را انداختند و گفتند: خدا آدم را بصورت خود آفرید و معتقد بجسم بودن خدا شدند، و مسلمانان بتأویل این حدیث پرداختند، و اگر تمام کلام صحف نقل شده بود نیاز بتأویل نبود و باور کردنی بود بگواهی خرد درست) در صحف گفته: سپس او را تنی ساخت و تا چهل سال بر سر راه فرشته هائی که باآسمان بالا می رفتند افتاده بود سپس نژاد پریان و تباهاکاری آنان و گریختن ابلیس را بدرگاه خدا یاد کرده و خواهش او که با فرشته ها باشد و پذیرش آن را و هم آنچه را از پریان با دید شد تا خدا ابلیس را فرمود با فرشته ها فرود آید و پریان را از زمین براند و او هم فرود شد و پریان را از زمینی که در آن تبااهی کرده بودند راند، و کیفیت جان دادن به

آدم و اندام او و نشستن او را شرح داده، و خدا فرمود: تا فرشته ها بر او سجده کنند و همه سجده کردند جز ابلیس که از پریان بود و باو سجده نکرد، آدم عطسه زد و خدا فرمود: ای آدم بگو: الحمد لله رب العالمین و او هم گفت، و خدا فرمود: رحمت خدا بر تو، برای آن تو را آفریدم که یگانه ام خوانی و مرا پرستی و مرا سپاس گوئی و مرا باور داری و مرا انکار نکنی و شریک برایم نگیری.

87 - گویم تمام آن در کتاب نبوت و کتاب غیبت گذشت، و در برخی از قول امام صادق علیه السلام یافتیم که در ضمن کلامش فرمود: بآنچه از اصول دین و حقائق یقین، و رضا و تسلیم که مردم با صفا و پاک در آن اتفاق دارند بچسب و در اختلاف مردم وارد مشو که بر تو دشوار گردد، و البته امت برگزیده اتفاق دارند که خدا یکی است و بمانند او چیزی نیست؛ و بر اینکه در حکم خود عادل است و هر چه خواهد می کند و به هر چه خواهد حکم می دهد، و در هیچ وصف (چرا) نیارند، و نبود و نباشد چیزی جز بخواست او، و برای اینکه او به هر چه خواهد توانا است، و در وعد و تهدید خود راستگو است، و برای اینکه قرآن کلام اوست، و برای اینکه پیش از بودن و مکان و زمان موجود بوده و بر اینکه پدید کردن و نابود کردن جز خودش برای او برابر است، نه به آفرینش آن علمش فزاید و نه به نابودیش ملکش کم آید، عز سلطانه و جل سبحانه. هر که بتو گوید چیزی که این قاعده را نقض کند از او نپذیر (الخبر).

88 - در (الاخبار المسلسلات) بسندی مسلسل آورده که رسول خدا ﷺ فرمود:

خدا زمین را روز شنبه آفرید، و کوهها را روز یک شنبه، دریا را روز دوشنبه، و بدی را روز سه شنبه، و دوستی را روز چهارشنبه، و جانوران را روز پنجشنبه، و آدم را روز جمعه، گویم: این حدیث ضعیف است، و مخالف مشهور و اخبار دیگر و اعتمادی بر آن نیست.

89 - در کتاب زید نرسی: از عبید بن زراره، گفت: شنیدم امام ششم علیه السلام فرمود: چون خدا اهل زمین را بمیراند درنگ کند باندازه زمانی که خلق بوده اند و باندازه آنچه آنها را میرانیده و چند برابرش، سپس اهل آسمان اول را میراند سپس

درنگ کند بمانند آنچه خلق را آفریده و مانند آنچه اهل زمین و اهل آسمان اول را میرانده و چند برابر آن، سپس اهل آسمان دوم را بمیراند، و بهمین ترتیب بیان کرده تا مرگ اهل آسمان هفتم، و فرمود: پس از آن درنگ کند

بمانند دوران خلقت و دوران مرگ اهل زمین و اهل هفت آسمان و چند برابر آن سپس میکائیل را بمیراند سپس درنگ کند بمانند زمان آفرینش خلق و مانند همه اینها و چند برابر سپس جبرائیل را بمیراند. و پس از درنگ همه این مدت و چند برابرش اسرافیل را بمیراند و پس از درنگ همه آن مدت و چند برابر عزرائیل را بمیراند.

گفت: سپس خدا تبارک و تعالی می فرماید: از آن کیست امروزه پادشاهی؟ و خود پاسخ گوید: از آن یگانه قهار، کجایند جبارها؟ کجایند آنان که معبودی

با من ادعا می کردند؟ کجایند متکبران؟ و مانند اینها سپس درنگ کند باندازه دوران آفرینش خلق و باندازه همه این مدت و چند برابر آن همه، سپس زنده کند خلق را و یا بدمد در صور.

عبید بن زراره گوید: گفتم: راستی چنین کاری می شود؟ مدت را طولانی پنداشتم، فرمود آیا مدتی را که پیش از آفرینش بوده درازتر است یا اینها: گوید:

گفتم: این، فرمود: مگر آن را دانستی و آمار کردی؟ گفتم: نه فرمود: پس همچنین است این.

بیان: این خبر صریح است در حدوث و اینکه گفت این ظاهرش اشاره بمدت پیش از آفرینش است و دلالت دارد بر زمان موهوم «1».

90 - در نهج البلاغه (150 - 181) بسندش از امام ششم علیه السلام که فرمود:

امیر المؤمنین این خطبه را بر منبر کوفه ایراد کرد برای اینکه مردی نزد او آمد

و گفت: یا امیر المؤمنین پروردگار ما را برای ما وصف کن، تا دوستی و شناسائیش برای ما فزون گردد در خشم شد و فریاد (الصلاه جامعه) برآورد و مردم

گردش جمع شدند تا مسجد بر حاضران تنگ شد و بمنبر برآمد در خشم و رنگ پریده

خدا را سپاس گفت و درود بر پیغمبر
فرستاد سپس گفت:

سپاس از آن خدائست که دریغ از بخشش
او را توانگر نسازد و عطا کردن وجود او
را گدا نکند زیرا هر بخشنده جز او کاستی
گیرد و هر دریغ کننده نکوهیده است جز
او، او است که بهر گونه نعمت پر بخشیده
است و بهره های فزون را بسیار بخش کند
همه خلایق نانخوران اویند ضامن روزی آنها
است و خوراک شان را مقدر کرده و راه
مشتاقان درگاهش را و خواستاران هر چه را
نزد او است شوسه کرده با خواهش و بی
خواهش یک نواخت بخشش کند او را پیشی
نبود تا چیزی پیش از او باشد پایان همه
چیز است و چیزی پس از او نباشد سیاهی
دیده ها را از خود براند تا نتوانند باو
رسند و او را درک کنند، روزگار بر او
نگذرد تا دگرگونش کند در جایی نیست تا
نقل از آن بر او روا باشد اگر همه سیم و
زر معادن کوهها و در و مرجان خندان
دریاها را ببخشد اثر نقصانی در جودش
ندارد و از پهناور آنچه دارد نکاهد و آن
اندازه نعمت گنجینه دارد که خواسته های
همه مردم آن را به پایان نرسانند زیرا
او است بخشنده ای که خواهش همه
خواهشمندانش بخشم نیارد و اصرار پر
خواهشان بدریغش نکشاند. بنگر ای پرسش کن
که قرآنش چگونه وصف کند، و پیرو آن باش
و بنور رهبریش پرتو گیر و آنچه شیطان
بدلت اندازد که بدانی و در قرآن و حدیث
پیغمبر ﷺ و امامان بر حق واجب نشده و
اثری ندارد علمش را بخدا واگذار که این
پایان حقی است که خدا بر تو دارد، و
بدان که دانشمندان استوار هم آنانند که
بی نیازشان کرده از سرکشی به پشت پرده
غیب همان اقرار بدان چه شرحش را نداند

از امور نهانی و پشت پرده و خدا آنها را ستوده به همین اعتراف به درماندگی از درک آنچه دانش آنها فرا نگیرد و ترک تعمق آنان را در آنچه مکلف به بررسی نیستند درباره حقیقت او استواری خوانده بهمان اکتفاء کن و بزرگی خدا را باندازه عقل مسنج تا از هالکان باشی او است همان توانائی که هر وهمی خواهد به پایان قدرتش رسد، و برکنار از وسواس سر به ژرف ملکوت غیبش کشد و هر دلی که شیفته کیفیت صفاتش شود و از هر خرد که درک وصفش نتواند بخواهد پی به ذاتش برد همه را جلو گیرد و در پرتگاه حجابهای غیب بچرخند و بگردند و بخدای سبحان ملتجی شوند و برگردند چون سرشان به سنگ آید و معترف شوند باینکه بزور و کژ کسی بکنه او نتواند رسید و خاطره جلال عزتش بدل اندیشمندان خطور نکند.

آنکه خلق را بی نقشه و نمونه از نخست آفرید و اندازه ای در پیش نداشت از آفریننده ای پیش از خود و بما نموده از ملکوت قدرت و شگفتیهای آنچه آثار حکمتش بدان گویا است و اعتراف نیازمندی خلق که باید آنها را بچنگال نیروی خود داشته باشد دلیل است باینکه ناچار حجتی برای شناخت او وجود دارد و در بدائعی که پدید آورده آثار صفت و نشانه های حکمتش آشکار است و هر چه آفریده حجت و دلیل وجود اوست اگر چه آفریده بی زبان و خموش است تدبیر هستی او دلیلی است گویا بوجود صانع و دلالتش بر مبدع پایدار است من گواهم اینکه هر که تو را شبیه سازد که اعضاء جدا از هم داری چون آفریده هایت و ترکیبی از بندها در وجود تو است برای تدبیر کارهای استواری، از دل تو را نشناخته و بدل نگرفته که همتائی نداری و

بگوشش نخورده که پیروان از پیشوایان خود بیزاری جویند و گویند «بخدا راستی که ما در گمراهی آشکار بودیم آنکه که شما را برابر با پروردگار جهانیان نمودیم 98- 99 الشعراء» دروغ گفتند منحرف شدگان از تو که تو را مانند بتهای خود نمودند و به وهم خود زیور مخلوق بر تو آراستند و مانند پیکر بخاطر خود تو را تیکه تیکه ساختند و به دریافت خرد ناقص خود تو را با مخلوق پراکنده نیرو اندازه کردند و گواهم که هر که تو را به چیزی از آفریده ات برابر کرده از تو منحرف است و منحرف از تو کافر است بدان چه آیات محکم تو بدان نازل شده و حجت های روشن بدان گویا است و گواهم که توئی آن خدا بی نهایت در خردها، که اندیشه چگونگی برایت درک نکند و در پیشنهاد خاطره ها محدود و دگرگون نباشی.

و از آنست: اندازه کرد آنچه آفرید و استوار کرد تقدیرش را، و تدبیرش کرد بنازک بینی، و آن را بسوئی که بایش برد و از مرز مقام خود تجاوز نکرد، و از رسیدن به هدف خود کوتاه نیامد، و در برابر فرمان او نایستاد، و چگونه؟ با اینکه همه چیز از خواست او بر آمده، آنکه آفریننده هر جور چیزیست بی نیاز از اندیشه ای که بدان کشاند و به طبعی که بدان پابند باشد، و نه آزمایشی که پدیده هائی روزگار را باو نماید و نه به همکاری که بر آفرینش ابتکاری امور شگفت آور باو کمک دهد پس خلش کامل شدند و سر فرمانش نهادند و دعوتش را پذیرفتند و باندازه درنگ کند کار و یا مهلت خواهی تنبل در برابرش ایستادگی نکردند و کژی همه چیز را راست کرد و حدودش را براه آورد و میان اضدادش به نیروی خود الفت

داد همگانش را بهم پیوست و اجناس جدا جدا در حدود و اندازه و غریزه و شکل پراکند، با دیدهای مخلوقاتی که ساخت آنها را استوار کرد، و چنانچه خواست نقشه بست آنها را آفرید و از آنست در صفت آسمان: و بی آویزه گشوده های فواصل آنها را یک نواخت ساخت و ترکشهای گشودگی آنها را بهم پیوست و میان آنها و همگانشان شکاف انداخت و برای آنها که به فرمانش فرود آیند رامشان نمود، و برای آنها که کردار بنده هایش را بالا برند ناهمواری فراز گرفتن را هموار کرد و آنها را فریاد زد و دور بودند و حلقه های گره بند آنها را پیوست و پس از آنکه بسته بودند درهای خموش آنها را گشود و دیده بانی از اختران سوزان بر سوراخهای آنها گماشت و آنها را نگهداشت تا در شکافهای هوا نلرزند و فرمود تا گوش بفرمان او باشند خورشید آنها را نشانی بینای روز ساخت و ماهشان را نشانه زدوده شب و این دو را در منازل دایره خود روان کرد و در هر پایه از گردش آنها سرشان را اندازه گرفت تا بدانها شب و روز را از هم ممتاز کند و شماره سالها و حساب کارها باندازه دانسته شود. سپس چرخ آنها را در جوشان آویخت و رخشنده های نهان و چراغ های اختران آنها را بدان آویخت و دزده شنوهای شیاطین را به ستاره های سوزانشان به تیر زد، و بر پایه رام بودن تسخیر آنها روانشان ساخت که ثابت آنها بر جا ماند و سیاره هاشان گردش کرد، و فرود و صعود و نحس و سعدشان مقرر شد. از آنست در وصف فرشته ها: سپس خدا برای سکونت در آسمانهایش و آباد کردن صحنه والای ملکوتش خلقی بدیع از فرشته ها آفرید و گشاده های دره های آنها را بدانها پر کرد و فضای آنها را بدانها

آکند در میان گشاده های فضای آسمانی
جنگالی است از تسبیح گویان در حظیره های
قدس و پرده های حجب و سرادقات مجد و در
ما وراء آن آوازهای پر لرزشی است که
گوشها را کر می کند، و جلوه های نوری که
دیده ها را خیره سازند و در مرز خود
رانده بمانند، آفرید فرشته ها را با
پیکره هائی مختلف و اندازه هائی متفاوت
همه پرها دارند و تسبیح خوان جلال عزت
اویند بخود نبندند آنچه در خلق او
هویداست از صنع وی و مدعی نشوند که شریک
اویند در آفرینش بلکه بنده هائی باشند
ارجمند و در گفتار او پیشی نگیرند و به
فرمان او کار کنند.

و خدا آنها را در آنجا امانت دار وحی
خود ساخته بوسیله آنها سپرده های امر و
نهی را به پیمبران خود فرستد و آنها را
از بدگمانی و اشتباه مصون نموده و هیچ
کدام براه کژ میل نکنند و با بهره های
کمک آنها را امداد کرده و دلشان را
متواضع ساخته و آرامش داده و ابواب
همواری برای تمجیدش به روی آنها گشوده و
دلائل روشنی بر یگانه بودنش برابر آنها
افراشته بار گناه بر دوش ندارند و از
گذشت شب و روز دچار مرگ نشوند شک در
ایمانشان رخنه نکند و به بدگمانی در
یقین خود دچار نشوند میان آنها دشمنی
نباشد در شناخت خدا و از درک بزرگی او
دچار سرگردانی نشوند وسوسه و تردید در
فکر آنها رخنه نکند.

برخی از آنان چون ابرهای توده باشند و
در بزرگی چون کوههای سر برافراشته و
بمانند تاریکهای مبهم و درهم برخی باشند
که گامشان در تخوم زمین فرو شده و قد در
قضا افراشته اند بمانند پرچمهای سپید که

نشیب آنها بادهای وزنده است و آنها را
 در مرزهای محدودی نگه می دارد و بکار
 پرستش همه وقت خود را می گذرانند و
 حقایق ایمان آنها را بشناخت خدا
 پیوسته و یقین به حضرت او آنان را به
 شیفتگی درگاهش وابسته و از آنچه در نزد
 خدا است بدان چه نزد دیگری است توجه
 ندارند شیرینی شناسائی او را چشیدند و
 از جام اندیشه دوستیش سیرابند در درون
 دلشان رشته ترس وی پابرجا است پشت در
 طاعت او خم کرده اند و توجه طولانی بحضرت
 او، مایه زاری آنها را پایان نداده و
 عظمت تقرب وی آنها را از قید خشوع آزاد
 نکرده و خودبینی در آنها راه نیافته تا
 آنچه پیش کرده اند در نظرشان فزون آید و
 آستان بوسی اجلال خدا فرصت بزرگداشت
 کارهای خویشان را بآنها نداده در شیوه
 طولانی طاعت آنان سستی رخنه ندارد. شوقشان
 نکاهد تا از امید به پروردگار خود دور
 شوند، و از طول مناجات زبانشان خشک نشود
 و کارهای بر آنها چیره نشوند تا ناله
 خیرجویی آنها بریده و خاموش گردد، در
 صفوف عبادت همدوشند، و در انجام فرمانش
 گردن کجی نکنند تصمیم جدی آنها دچار
 کندی غفلتها نشود، و در همت آنها خدعه
 شهوت رخنه نیندازد، خدا را ذخیره روز
 بینوایی خود برگرفته اند، و چون مردم رو
 بسوی آفریده کنند آنها به آستان او توجه
 دارند، دست از پرستش او نکشند، و
 خوشگذرانی آنها را از ملازمت طاعتش
 برنگردانند و از امید و بیم او بریده
 نباشند، اسباب نگرانی آنها منقطع نشود
 تا در کوشش بعبادت سست شوند، و طمع آنها
 را اسیر نکند تا بدنبال آن از تلاش خود
 باز مانند.

آنچه کرده اند بزرگ نشمارند، و اگر بزرگ شمارند امیدشان به بیم زائل شود در باره پروردگار خود اختلافی ندارند باغواء شیطان کشمکش و تفرقه ای اندازی با هم ندارند، و حسد بهم آنها را پریشان نکند، و بد دلی در آنها رخنه نیندازد، و اختلاف مقاصد آنها را دسته دسته نسازد.

آنان اسیر ایمانند و کژی و انحراف آنها را از بند آن آزاد نکند، و نه سستی و تنبلی، در طبقه های آسمان جای پوستی نباشد جز آنکه در آن فرشته ای بسجده است یا کوشا و سبک رواست، هر چه بیشتر اطاعت کنند بیشتر خدا را شناسند، و عزت پروردگارشان در دل آنها فزون گردد. و از آنست در وصف زمین و کشش آن بر آب: فشردزمین را بر امواج جوشان انبوه، و لجه های دریاهاى خروشان که موجهای کوه پیکر آنها بروی هم میغلطیدند، و جهش پرتاب آنها بهم میخوردند، و بمانند نره شترهای گرفتار هیجان شهوت که کف میکردند، و سرکشی آبهای متلاطم زیر بار سنگین زمین فروتنی کردند، جهش آبها بکوبش سینه زمین آرام شد. و زبون و خوار شد چون با شانه های خود بر آن غلطید، و پس از غرش امواجش آرام و مقهور شد، و در لگام زبونی منقاد و اسیر گردید، و زمین آرام گرفت با کشش خود بر فراز ژرف نای خروشان، و نخوت و گردنکشی آن را رد کرد و هم سرافرازی و بلند پروازیش را، و دهان او را بر جوشش جریانش بست، و جهش های آن فرو نشست، و پس از جوشش جهش آن کندی گرفت. و چون هیجان آب در زیر اطراف زمین آرام شد، و کوههای بلند و قله دار را بر دوشهای خود بار کرد، چشمه های جوشان را از تپه های آن بر گشود، و آنها را به بیابانهای پهناور و دره های ژرف

آن پخش کرد و حرکات زمین را با لنگر کوههای سنگین معتدل نمود که دارای قله های بلند و صخره های سخت بودند، و با فرود شدن کوهها در تیکه های سطح آن از لرزش آرام شد برای آنکه کوهها در تهیگاههای بینیهای آن خوب فرو شدند و جا گرفتند و بر گردن دشتهای و صحنه های آن سوار شدند، و میان جو و زمین فضای پهناوری گشود، و هوا را برای دمزدن ساکنان زمین آماده کرد.

و اهل زمین را بر همه وسائل آسایش آن برآورد، و سرزمینهای خشکی که آبهای چشمه ها بلندیهای آن را نمیگرفت، و نهرها و کانالها بدان نمیرسیدند بیهوده وانگذازد تا ابرهای بارنده برای آنها آفرید و مرده آنها را زنده کرد، و گیاهشان را با الفت ابرشان برآورد، پس از پراکندن تابشهای برق آن، و جدا ساختن تیکه های ابر باران را تا چون دوشیده شد ژرف ابر در آنها تابید برق در اطرافش و بریده نشد. تابش در انبوه ابرهای سپیده، و ابرهای درهم آن باران پیاپی از آن فرو ریخت، و قطرات پیوسته آن رشته وار بزمین نزدیک شد و باد جنوبی بر آن گذر کرد و آن را بر زمین دوشید و باران تندش را از آن بدر آورد. و چون ابر مانند شتر بر زمین خفت و آنچه دربار داشت بر آن فرو نهاد، خدا بوسیله آن از زمین بی گیاه برآورد، و از کوههای لخت هیزم و بوته بدر آورد؛ و آنها با زیور گلستانهای خود خرم شدند، و از گوشواره گلهاشان که بر آنها پوشاند بخود بالیدند و هم از آرایش شکوفه های خرمی که بدان آراسته شدند و این را برای مردم خوراکی ساخت و برای چهار پایان روزی، و در هر سوی آن کوهها دره ها گشود، و نشانه ها برای رهگذران

بر راههای شوسه آن نهاد، و چون زمینش را گسترده و فرمانش را گذارند، آدم را بخوبی از آفریده هایش برگزید و او را نخست خلق خاکی خود ساخت، و در بهشتش جای داد، و خوراکی فراوان در برش نهاد، و آنچه بر او غدقن کرد بدان اشاره نمود و اعلام کرد که تعرض بدان نافرمانی است و برای مقام او خطر دارد، و آدم بدان چه بر او غدقن کرد رو آورد طبق آنچه خدا از پیش دانسته بود. و پس از توبه او را فرود آورد، تا زمین را بنژادش آباد کند، و بوسیله او حجت را بر بنده هایش تمام سازد و پس از اینکه جانش را گرفت آنان را بی حجت بر ربوبیت خود وانگذاشت، تا آنان را با شناختن بدو پیوست دهند، بلکه از آنها پی در پی بازرسی کرد با حجت‌هایی بزبان پیغمبران خویش، و حاملان امانات رسالت او دوره بدوره تا آنکه پیغمبر ما حجت او را تمام کرد، و حق قطع عذر و بیم دهی را بکمال رسانید.

خدا روزیها را اندازه گرفت، بیش و کم داشت: و با تنگی و فراوانی پخش کرد، و دادگری نمود، بخاطر اینکه هر که را خواهد بفراوانی یا سختی معیشت بیازماید، و شکر و شکیبائی از ثروتمند و بینوا تجربه کند، فراوانی آن را قرین دنباله دملهای نداری کرد، و تندرستیهای را با پیشامدهای ناگهانی آفت و بلا، و گشایشهای آن را با غصه های اندوه در آمیخت و عمرها را آفرید، بلند و کوتاه پیش و پس، مرگ را به اسبابش پیوست، و آن را رخنه کننده در رشته عمر ساخت و برنده طناب محکم آن. دانای راز نهان دلها و درازگوئی رازگویان در گوشه است، و نهادهای گمان پرانی، و گره های تصمیم یقین، دزدیهای اشاره پلک دیده ها و آنچه در گوشه های

دلها اندر است و در نهان نادیدنیها، و آنچه پرده های گوش آن را میدزدند، و در سوراخهای تابستانی مورچه، و در لانه های زمستانی خزنده ها است، و برگشت آه شیفته ها، و در گامهای آهسته، و گشایش میوه را از گودیهای پرده غنچه، و بر آمدن جانوران وحشی را از غارها و دره های کوهها، و نهانگاه پشه را میان تنه درختان و پوستهای آن، و نشستنگاه برگها را از شاخه درختان، و بارانداز نطفه ها را از کاروانسرای اصلاب، و بر آمد ابرها و پیوستن آنها، و ریزش قطره های ابر و درهم شدن آنها، و آنچه بر انگیزد گردبادهای دامنکشان را. و فروزان کند بارانهای سیل آسا را (و آنها را محو کند خ ب) و شنای گیاه زمین را در تپه های ریگها، و آشیانه پرنده ها را بر قله های کوهها، و سرود پرنده های خواننده را در تاریکیهای لانه ها، و آنچه را صدفها در خود گیرند، و امواج دریا در دامن پرورند، و هر آنچه پرده شبش پوشد، و تابنده روز بر آن تابد، و هر چه را امواج ظلمت شب و پرتو روشنی بدنبال باشد، و اثر هر گام، و واکنش هر جنبش، و برگرد هر سخن، و جنبش هر لب و قرارگاه هر دم زن، و اندازه هر ذره و مهمه های هر مهمه کن، و آنچه بر روی زمین است.

از میوه درخت یا برگ افتاده، یا قرار نطفه، و نشیمنگاه خون و مضغه یا آفریده شدن آفریده و نژاد، و در این باره هیچ رنجی بدو نرسد و در نگه داشت هر چه آفریده هیچ مانعی برای او رخ ندهد، و در گذراندن کارها و تدبیر مخلوقات دلتنگی و سستی او را نگیرد، بلکه همه را بداند و همه را آمار گیرد و در دامن رسای عدل خود بدارد، و فضل خود را بر آنها فرا

دارد و با کوتاه آمدن آنها از حق آنچه او را شاید و باید.

بار خدایا تو را وصف نیک باید و شمار بیش اگر بتو آرزو شود بهتر آرزو بر آوری، و اگر بتو امید بندند بهترین امید پروری، بار خدایا البته بمن زبانی گشاده دادی در آنچه جز تو را مدح نگویم، و جز تو را نستایم، و آن را به معادن نومیدی، و جاهای ریه نکشانم، من زبان از ستودن آدمیان بر گرفتم، و از ثنای پرورده ها و آفریده ها بار خدایا هر ستایشگر بر کسی که ستوده پاداشی دارد و یا جائزه ای از بخشش، و از تو امید پس انداز رحمت و گنجینه های آمرزش دارم.

بار خدایا این ایستگاه کیست که تو را تنها یگانه دانسته چنانست که باید، و شایسته این سپاس ها و ستایشها جز تو را نداند، مرا بتو نیاز است که بینوائیش را جز فضلت جبران نتواند، و خلل آن را وانتابد جز عطا و بخشش تو، در اینجا خشنودیت را بما ببخش، دست ما را از دراز شدن بسوی جز خودت بی نیاز کن، زیرا تو به هر چیزی توانائی.

توحید (ص 23) بسندش از امام ششم علیه السلام مانند آن را با اختصار آورده، و در کتاب توحید بحار گذشت.

بیان: شرح بیشتر تیکه های این خطبه در کتاب توحید گذشت، و شاید خشمش برای دانستن این بود که غرض پرسنده وصف خدای سبحان بود بوصف اجسام یا منظورش بیان کنه ذات او سبحانه بود یا وصف او بالاتر و رساتر از آنچه در قرآنست و اخبار، چون

که پندارش کافی نبودن آن در شناخت خدا بوده، و هر پاره ای از عبارات یکی از این وجوه را تأیید میکند. «جامعه» منصوبست و حال از صلاه که مرفوع است یعنی بر شما باد به نماز در جماعت... و این بانگ برای دعوت در کارهای بزرگ معروف بوده و اگر چه وضع آن برای دعوت به نماز جماعت بوده است، «و لا تکدیه الاعطاء» یعنی او را گدا صفت و بی خیر نسازد، و اینکه فرموده منع عطا از جز او نکوهیده است مقصود اینست که منع دیگران ممکن است نادرست باشد و مذموم ولی منع او همیشه از روی مصلحت و بجااست یا اینکه منع در دیگران بمعنی بخل است و مذموم است. و دلیلش روایتی است از حضرت رضا علیه السلام که او را از معنی جواد پرسیدند، فرمود: سخن تو دو وجه دارد، اگر از مخلوق میپرسی راستش جواد آن کسی است که هر چه خدای سبحان بر او واجب کرده بپردازد و بخیل آنست که دریغ کند از آنچه خدا بر او واجب کرده، و اگر مقصودت خالق است پس او جواد است اگر ببخشد و او جواد است اگر دریغ کند، زیرا اگر به بنده بخشد او بخشیده چیزی را که از آن او نیست و اگر دریغ کند چیزی را دریغ کرده که از او نیست. **(الاول الذی لم یکن له قبل)** گفته اند وجود خدا زمانی نیست و قبلیت و بعدیت زمانی بر او اطلاق نشود، و مقصود اینست که قبلیت ندارد تا ممکن باشد چیزی پیش او باشد، و بعدیت هم ندارد تا ممکن باشد چیزی پس از او باشد و بسا مقصود اینست که مسبوق بعدم نیست و ذاتی نیست فنا پذیر تا بعد از او چیزی باشد، و ممکن است مقصود به پیش از او زمان متقدم باشد، چه موجود، و چه موهوم، یعنی پیش از او زمانی نبوده تا تصور شود موجودی پیش از او بوده. «مردمک دیده ها

را پس میزنند» کنایه از آنست که دیده نمیشود، زیرا خدای سبحان جسم و جسمانی نیست و در جهت خاصی نیست که شعاع دیده باو برسد یا در ذهن کسی گنجد «ما اختلاف علیه دهره» ظاهرش نفی زمان از خدا است و بسا مقصود این باشد که روزگار بر خلاف مراد او نگردد هرگز تا مانند خلق سختی و خوشی، و نعمت و نعمت، و تندرستی و بیماری داشته باشد.

«بنگر ای پرسنده تا آخر» دلالت دارد بر منع از اندیشه در اوصاف خدا و بحث از آن بدان چه در قرآن و سنت نباشد.

«و بدان که راسخان در دانش»... ظاهر اینست که مقصود از اقرار راسخان و مدح آنها در ضمن قول خدا است (8- آل عمران):

و اما آنان که در دلهایشان کژیست میجویند آنچه را که از آن متشابه است- تا آنجا که گوید- و یادآور نشوند جز خرد داران» و اقرارشان اینست که گفتند «آن را باور داریم همه اش از نزد پروردگار ما است» و ستودن خدا از آنها اینست که سخن آنها را که متضمن ایمان و تسلیم است بعنوان مدح نقل کرده یا اینکه ترک تعمق آنها را رسوخ در علم دانسته. در این صورت مقصود از متشابه آیاتی است که شامل کنه ذات و صفات خدای سبحانست از آنچه دانش آن را مخصوص خود ساخته، و بنا بر این در کلمه «الّاَله» باید وقف شود چنانچه مشهور میان مفسران و قراء قرآنست، و دلیل است که علم متشابه مخصوص خدا است، و «الراسخون» مبتداء است، و «یقولون» خبر آنست، و ظاهرش مخالف مدلول اخبار بسیاریست که ائمه علیهم السلام متشابه قرآن را

میدانستند چنانچه در کتاب امامت گذشت و بنا بر این وقف در کلمه «العلم» است، و جمعی از مفسران هم بدان معتقدند، و بنا بر این «يقولون» حال می شود از الراسخين یا آنکه جمله جدائست در محل حال و ممکن است بوجوهی میان همه جمع کرد و همه را موافق ساخت بوجوه زیر:

1 - کلام امام در اینجا برای الزام مخالفین است چنانچه میان آنها مشهور است.

2 - آیه ظاهر و باطنی دارد و متشابه بمعنی علم بکنه واجب، و آنچه مخصوص بخدا است از علم بکنه ذات و صفات ظاهر آیه است، و علم راسخون بتاویل متشابه جز آن باطن آیه است که در اخبار بدان اشاره شده، و بنا بر این قاری مخیر است که بر هر دو جا وقف کند.

3 - گفته شده: اعتراف و تسلیم راسخین پیش از آن بوده که خدا تاویل آیات متشابه را به آنها بیاموزد و گویا خدا بیان کرده که چون آنها ایمان بمحکم و متشابه آوردند و مانند کثر دلان دنبال ظاهر نرفتند و تاویل به باطل نکردند خدا علم تاویل بدانها داد و آنها را بخود پیوست و استئناف برای رفع استبعاد شرکت آنها است با خدا در این دانش و بیان اینکه آنها برای اعتراف به جهل و قصور از دانستن متشابهات مستحق افاضه علم بدانها شدند و علم تاویل را از خدا آموختند و در خبری رسیده که چون آن حضرت از برخی امور نهانی خبر داد مردی به او گفت یا امیر المؤمنین علم غیب بتو عطاء شده؟ فرمود: این علم غیب نیست و همانا

آموختن از دانای به آنست و سخنی در این
باره در کتاب توحید گذشت ...

«در خردها پایانی ندارد» یعنی خردها
نهایت و کنه تو را در نیابند بطوری که
ما ورای آن صفتی نداشته باشی یا اینکه
خردها بتو احاطه نکنند تا محدود و با
نهایت باشی «المصرف» پذیرای دگرگونی و
جنبش یا محکوم به تجزیه و تحلیل و ترکیب
است «اندازه کرد آنچه را آفرید و تقدیرش
استوار ساخت» یا برای هر چیزی بر حسب
حکمت اندازه مخصوص نهاد یا آنکه برای هر
چیزی چنانچه خواست خصوصیات و کارهائی
آماده کرد یا آنکه عمر مقدری باو داد.
«و آن را بسوی وجهی که بایدهش واداشت»
یعنی هر چیزی را آماده کرد برای آنچه
منظور از آفرینش او بود چنانچه حبوب را
برای خوردن و چهارپایان را برای سواری و
بار بردن و هر دسته از آدمیان را برای
مصلحتی از نظم جهان و بسا که مقصود توجه
به محل سکونت آنها باشد و معنی نخست اعم
است و اظهر ... اذعان همه مخلوق برای
فرمانبرداری و پذیرائی دعوت او بمعنی
آمادگی آنها است برای آنچه هدف آفرینش
آنانست یا آمادگی برای اجرای تقدیرات و
اراده خدا بر آنها و اشاره است بقول
خدای سبحان «آمديم بدلخواه» (در آفرینش
آسمان و زمین) و بسا حمل بر ظاهر شود
بنا بر اینکه هر آفریده ای شعور دارد
چنانچه ظاهر قول خدا است (45- أسرى) و
نیست چیزی جز آنکه تسبیح کند بسپاس او.

«کثری هر چیز را راست کرد» یعنی هر
چیزی را آماده کرد برای آنچه شایسته او
بود یا مفاسدی را که طبع سر خود بودن
اشیاء به همراه داشت از میان برداشت و

نهج حدود واضح ساختن هر چیزیست از نظر هدف و فراهم نمودن وصول بدان یا مقصود اینست که امتیازات برای اشخاص و انواع مقرر داشت که از هم جدا باشند زیرا اعظم مصالح و با ارزشترین آنها امتیاز اشخاص و انواع است از یک دیگر، من میگویم بسا مقصود از حدود جای وجود آنها است مانند جای عناصر که هر کدام را مرزیست و از آن بیرون نشوند و شاید این معنا بما بعد آن انسب باشد. «و رهوات فرجها» رهوه تپه و هم گودال را گویند، و نظم آن هموار کردن آنست در نهاییه گفته: در حدیث علی علیه السلام است «هموار کرد ناهمواری گشاده های آن را» یعنی جاهای گشوده از آن را، و آن از گفته عرب «رها رجليه رهوا» بازگرفته شده یعنی گشود و آن دلالت دارد که آسمان رخنه ها و ترکها داشت و خدای سبحان آنها را هموار کرد و مناسب است با آنچه گذشت که مایه آن دود بوده که از آب برخاسته؛ زیرا مانند آن تیکه تیکه و رخنه دار است، و برخی شارحان آن را تفسیر کرده که اجزاء مرکب پیش از ترکیب و آمیختن از هم جدا هستند. یا مقصود فاصله ایست که میان آسمانها بوده اگر خدا آنها را کروی و چسبیده به هم نمیساخت، این تفسیر از نظر اعتقاد بقواعد فلاسفه و تقلید آنها است

...

ابن میثم گفته مقصود از ازواج افلاک، ارواح آنها است که فرشته های آسمانی هستند و قرین آنهایند، و هر قرینی را جفت گویند، یعنی پیوست میان آنها و ارواح آنها بپذیرش هر جرم آسمانی روح خود را که جز او نمیپذیرفت. من گویم: قول باینکه آسمانها جاندارانند و روح دارند مخالف مشهور میان اهل اسلام است، بلکه

سید مرتضی رحمته الله علیه اجماع همه مسلمانان را نقل کرده بر اینکه افلاک بیشعور و بی اراده اند، و اجسامی بیجانند که آفریننده آنها را میچرخاند «1» و ممکن است مقصود از ازواج، فرشته های گماشته بر آنها یا ساکنان آنها باشد، یا مقصود کواکب و افلاک جزئیه است که مانند آنهایند و بسا عبارات پیش بر این دو معنی اخیر حمل شوند، و ممکن است مقصود از ازواج همانند آنها باشد در جسمیت و امکان از آنچه زمینی است و مناسب می شود با آنچه بر سر زبانها است که علویات آبانند و سفلیات امهات و مادران ... «و نداء آسمان» اشاره است بدان چه گذشت از گفته خدای سبحان «و گفت برای آن و برای زمین بیائید بدخواه یا ناخواه» (11- فصلت) «بهم پیوست حلقه های اطراف را» کنایه است از کامل کردن آفرینش آنها و افاضه صورتهای آسمانی بدانها. «و درهای بسته آنها را گشود» کنایه است از ایجاد درها بر ایشان و شکاف دادن آنها پس از اینکه بسته و بی در بودند یا مقصود اینست که درهای آنها را که آفریده بود باز کرد و آن درها است که فرشته ها از آن بالا روند و فرود آیند و کردار و دعا و جان بنده ها از آنها بالا روند چنانچه خدا تعالی فرمود: «گشوده نشود بر ایشان درهای آسمان 40- الاعراف» و آن درها که از آنها باران فرو ریزد چنانچه اشاره کرده بدانها بقول خود «گشودیم درهای آسمان را بابی سیل آسا 11- القمر». «نقاب» سوراخ و پارگی است و منظور واداشتن تیرهای شهاب است برای رندان دیوان از سرگوشی کردن چنانچه خدای سبحان بدان اشاره کرده «راستی که می نشستیم جایی که گوش بدهیم به آسمان و اکنون هر که گوش بگیرد شهابی دیدبان

دریابد 9- الجن» و تصریحی ندارد که آن مقارن آفرینش آسمان بوده تا منافات داشته باشد بر حدوث آن پس از بعثت پیغمبر خاتم و ممکن است رخصتی در این میانه بوده باشد ... مقصود از لرزش در خرق هوا یا حرکت طبعی یا فشاریست در فواصل جسم هوایی که یکی از عناصر است زیرا دلیلی نیست که منحصر باشد بدان چه میانه آسمان و زمین است یا مقصود جنبش آن در جای تهی موهوم یا موجود است بطبع یا فشار یا حرکت اجزاء آنست که میان آسمان و زمین است ... «آیه مبصره» یعنی نشانه چشمگیر و مبصره در قول خدا تعالی «12- الاسراء: و ساختیم نشانه روز را مبصره» تفسیر شده بروشن و آشکار و به تابانی که بدان دیده شود و به بینائی مردم در آن یعنی بیناکننده مردمان، و محو بردن اثر و خاموش کردن نور است و محو ماه تفسیر شده باینکه خود بخود تاریک است و چون خورشید نیست و باینکه نسبت بخورشید کم نور است و بکاستن نورش خرده خرده تا دوران محاق، و روایت شده که ابن کواء از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید از سیاهی که روی ماه است؟ فرمود: این همان محو نشانه شب است و ممکن است اثری داشته باشد در کاستی روشنی ماه.

«المنقل» راه کوهستانی و «المدرج» راه، و مناقل و مدارج ماه و خورشید منازل و بروج آنهاست، و این اشارت است بقول خدا تعالی «و ساختیم شب و روز را دو نشانه و زدودیم نشانه شب را و گردانیدیم نشانه روز را روشن» 12- الاسراء و بقول خدا عز و جل «اوست که خورشید را درخشان ساخت و ماه را تابان و

اندازه گرفت او را در منازل تا شماره سال و آمار را بدانید» 4 یونس ...

ظاهر کلام امام علیه السلام آنست که دو آیت را در آیه نخست به خورشید و ماه تفسیر کرده، نه بشب و روز، و اگر چه ظاهر روایت همان شب و روز است، و گفته شده مقصود اینست که شب و روز صاحب دو نشانه اند، و مقصود از آنها خورشید و ماه است در هر دو جا و مقصود از حساب عمرها و مدت‌هایست که مردم در دین و دنیاشان بدان نیاز دارند، و اندازه آنها و اندازه گردش آنها و تفاوت احوالشان.

«سپس در جوّشان فلکشان را آویخت» «ثم» در اینجا برای ترتیب در بیانست و شاید مقصود این باشد که فلک را به نیروی خود در جای آن از فضا آویخت، و این منافات با نفی تعلیق اجزاء ندارد که گذشت، جوّ فضای پهناور است یا فضای میان آسمان و زمین، فلک گردشگاه اخترانست، و گفته اند مقصود از آن دایره معدل النهار است، و گفته شده: مقصود جنس آنست و همه اجسام دایره واری که این نام را دارند و گفته شده فلک در اینجا همان آسمان نزدیک است، موافق گفته خدای سبحانه «راستی آرایش نمودیم آسمان نزدیکتر را بزیور اختران، 6 - الصافات» و توجیه تعلیق آن در جوّ مشترک است میان همه این تفسیرها و بنا بر مشهور که همه اختران در آسمان یکم نیستند. شاید اظهر این باشد که مقصود از فلک چیزیست که اختر متحرکی بحرکت آن در آن جا دارد، و مقصود از جوّ فضای پهناور موهوم است یا موجود که جای فلک است و چون فلک از آن او است بدو نسبت داده شده، و در این صورت ممکن است که مقصود

از فلک محیط محرک سراسر آن باشد و ممکن است مقصود از فلک آن باشد که اختران مدیر در آن جا دارند، و روشن است که فلک در جو آنست، یا مقصود از سماء افلاک کلی باشد و مقصود از فلک افلاک جزئیه که در توی آنست، و در برخی نسخه ها است که: «آویخت در جو آنها فلکی را» بی ضمیر در فلک و آن مناسب اینست که همه اختران در یک فلک باشند «1» دراری جمع دری است بمعنی درخشان و گویا منسوب به در است از نظر صفای آن، فراء گفته: کواکب دری نزد عرب ستاره های بزرگ است، و گفته اند یکی از [سبعه سیاره است و در نهاییه کواکب] و یا خمسه سیاره، و پوشیده نماد که توصیف دراری به نهانی منافی ظاهر دو قول است «ثواقب شهب» اشاره است بگفته خدای سبحان «جز کسی که دزدانه گوش گیرد و شهابی روشن در دنبال او باشد، 18- الحجر» و گفته او «جز کسی که یک پرشی کند و بدنبالش شهاب ثاقبی باشد، 10- الصافات» «اذلال» جمع ذل است بکسر، یعنی حال خود، و مقصود به هبوط یا در برابر شرف است باصطلاح منجمان، یا مقصود توجه به حضيض حامل است و تدبیر، یا توجه بغروب که هبوط حسی است، و صعود برابر آنست، و نحوس ضد سعود است.

«ثم خلق» در اینجا ثم بمعنی ترتیب حقیقی است، و بزودی اخباری آید که دلالت دارند بر پیش بودن خلق فرشته ها بر آسمانها، و ممکن است جمع میان آنها بتخصص این مورد بفرشته ها، که همیشه در آسمانند و خلق آنها پس از آسمان شده ... «فج» راه پهن میان دو کوه است، جو، فضاء پهن میان آسمان و زمین است، و این کلام صریح است که آسمانها بهم نچسبیده اند، و فرشته ها جسمند، و میان آسمانها از آنها

پر است، و خلاء لازم نشود چنانچه بزودی بفهمی. سبحات را بنور و بهاء و جلال و عظمت تفسیر کرده اند و گفته اند: سبحات چهره زیبائیهای آنست زیرا چون روی زیبا بینی گوئی: سبحان الله، و شاید مقصود از آن انواریست که دیده ها توانائی دید آن را ندارند و از آن ممنوع میشوند، و آنها را حجب می نامند و گفته اند مقصود اینست که دیده در آنجا که نیروی شان تمام می شود میمانند چون نیروی آنها پایان پذیر است و چون بمرز خود رسیدند میایستند.

«اولی اجنحه تسبح جلال عزته» اشاره است بقول خدا تعالی «صاحبان پرهائی دو دو و سه سه و چهار چهار 11- الفاطر» تسبیح در بیشتر نسخه ها با تشدید است از تسبیح و آن تنزیه خدا است از نقائص ... و در برخی نسخه ها بی تشدید است بمعنی شنا میکنند و شاید مقصود از آن سیر در طبقه های آسمانها باشد و بالای آن، یا بالا رفتن و پائین آمدن برای ادای پیامها و جز آن یا سیرشان در مراتب قرب خدا به عبادت و تسبیح ... «جعلهم فیما هنا لك» شاید مخصوص برخی فرشته ها است چنانچه خدا فرموده «خدا برگزیند از فرشته ها پیغام برها، 75- الحج» و همین در نسبت بهمه کافی است، و آنچه در آنجا است، درجه های فرشته ها یا کارها و مشاغل است که بدانها واگذار شده، و یا مقصود ارباب و یاران آنها است ... کمک او بفرشته ها تایید آنها است به اسباب طاعت و تقرب و معارف و الطاف مانع از گناهان ... گشودن درها برای فرشته ها کنایه است از الهام و آسان کردن وظائف آنها، زیرا شیطان و نفس اماره بالسوء ندارند و در سرشت آفرینش خود از

فرمانبرداری لذت میبرند چنانچه در حدیث آمده: نوشابه شان تسبیح است و خوراکشان تقدیس.

نصب چراغ بر سر کوه برای فرشته: عبارت است از آشکاری کامل حقائق در بر آنها چون شک و شبهه ای که بشر دارد آنها ندارند، و دلائل بسیار در بر دارند چون به آستان عزت و ملکوت حق نزدیکند، و آنچه از آثار عزت و ملکوت خدا مشاهده میکنند بر ما نهانست... گفته اند: شبها و روزها در فرشته ها اثری ندارند و سنگینی نکنند چنانچه بار بر شتر اثر دارد، و گذشت شب و روز مایه کوچیدن آنان از خانه شان نشود، و غرض بر کناری آنها است از آنچه برای آدمی رخ میدهد از ناتوانی و نزدیکی بمرگ بر اثر گذشت زمانه. و مقصود نفی رخنه کردن شک و شبهه است در عقائد یقینی آنان... و بسا که مقصود از حیرت شیفتگی بر اثر شدت دوستی باشد و کمال معرفت که خرد را خیره میسازد چنانچه بیاید.

و در صحیفه سجادیه است که: تعقل نمیکنند برای شیفتگی بحضرت تو» «مقصود اینست که شدت شیفتگی آنها مایه کاستی معرفت و بی خبری از ملاحظه عظمت و جلال تو نشود چنانچه در آدمی. «تقترع» از قرعه کشیدن یا تفترع خ ب» بمعنی برآمدن، و مقصود اینست که وسوسه های پیایی ندارند چنانچه آدمیان.

فرشته های ابر نما

گفته شده. این دسته از فرشته ها خازنان باران و راننده های ابرند و بسا شامل آنها است که دنبال برف و سرما و قطره های بارانند و اگر جا خواهند پیش از نزول جایشان ابر است، و هم گماشته گان بر کوهها برای نگهداری و مصالح دیگر، و ساکنان در تاریکیها برای رهنمائی مردم و نگهداری آنها و جز آن.

من میگویم: بسا مقصود تشبیه آنها است بابر در لطافت جسم، و بکوهها در بزرگی خلقت، و بتاریکی در سواد بلکه آن نزد من اظهر است... «الریح الهفافه» یعنی خوش و آرام، و گفته شده: یعنی مشوش نیست تا آن پرچمها را بلرزاند، بلکه آرام است و آنها را تا آنجا که میرسند نگه می دارد.

مایه تضرع بدرگاه خدا در فرشته ها پایان پذیر نیست چون کاهش در دانش آنها به بزرگی خدا و نیازشان بوی رخ نهد و چیزی آنها را از آن باز ندارد، و مراتب عرفان و قرب که داعی بتضرع و عبادتند پایان ندارند، و سستی در نیروی آنها راه ندارد، و باندازه ای که در پایه های طاعت بر آیند تقرب فزایند، و هر چه تقرب فزایند دانش آنان به بزرگی یزدان دو چندان شود چنانچه اشارت بدان آید... و دور نباشد که برای آنان نوعی پاداش باشد در برابر فرمانبریشان چون مزید تقرب و افاضه معارف و یادآوری و بزرگداشت خدا نسبت بآنها و روز فاقه آنها اشارت باشد بروز پاداششان... و مقصود اثبات دوام خوف و رجاء آنها است که سبب جدا نشدن آنها است از طاعت و بلکه سبب فزودن در آنست، و فرشته ها برشته طمع دچار

نیستند که تلاش در عبادتشان برای درک ثواب باشد مانند آدمیان ... و غرض نفی اختلاف است میان فرشته ها و نفی دشمنی با هم و تفرقه برای تردید و اختلاف در مقاصد یا نفی اختلاف از آنها و بیان اینکه همه یک دسته اند و هم آهنگ چون تردید و خلافی در آنها نیست «پس از غرش و جوشش امواجش آرام گرفت».

در اینجا اشکالی شده، و آن اینست که سخن حضرتش مشعر است باینکه گذاشتن زمین بر آب باعث آرامش و فرو نشستن موج و جوشش آن شد، و این خلاف مشاهده ما است که چون جسم سنگینی را در آب آرامی میاندازند بلرزه می آید و موج برمیدارد. و پاسخ گفته اند که اگر موج آب بواسطه باد تند باشد ممکن است که با افتادن چیز سنگینی در آن آرام شود چه که آن جسم جلو باد را میگیرد، از این رو اگر آب ظرفی را با بادبزن موج دار کنیم در صورتی که یک جسمی بر سطح آن قرار دهیم که اطراف آن ظرف را بگیرد، آب آرام می شود، و روا است که هیجان آب از نخست برای باد سختی بوده و چون زمین بر روی آن نهاده شده جلو آن باد را گرفته، و در کلام آن حضرت ذکر این باد بیاید آنجا که فرماید: نازاد شد وزش گاهش تا آخر کلامش که آید.

و بهتر اینست که گفته شود مقصود آن حضرت نفی تموج مطلق نیست بلکه نفی تموج شدید است که دچار او شده بود بر اثر گرد باد تند و طوفان سخت، چون بادی آفرید که آن را مانند مشک سقا بجنبش در آورد، و آن را از همه بهم میزد، و اول و آخر آن را روی هم میغلطانید چنانچه بزودی در کلامش می آید، و چون زمین را در آن فشرد بطوری که آب همه آن را فرا نگرفت شکی

نیست که وزش باد و تموج از این سوی برید شد. که زمین بدان چسبیده بود، و چون زمین از یک سو جلو سیل را بست مایه سستی تموج آن گردید، بعلاوه کره آب در گودال ها و دره های زمین و بصورت دریاها پخش شد و تموج شدید را از دست داد، و همه اینها مایه آرامش است که بدان اشارت کرده. من گویم: مؤید آنست که اگر حوضی به پهنای یک فرسخ در یک فرسخ باشد و ما یک ساختمان بسیار بزرگی میان آن بسازیم شکی ندارد که موجش کمتر می شود زیرا موج از هر سو به آن ساختمان میخورد و بر میگردد، این جوابها بنا بر قواعد مادیها و خیالات سست آنها است، و گر نه در برابر بیان آن حضرت دلیلی لازم نیست، زیرا بسا آفریدن زمین و فشردن آن در آب اثری در آرامش آن داشته باشد که بعقل ما نرسد.

ابن میثم گفته مقتضای کلام آن حضرت آنست که آفرینش آب پیش از زمین بوده و مایه آرامش آن گردیده و برهان عقلی هم بدان گواه است، زیرا چون آب بیشتر زمین را در خود دارد جای زمین محسوب است و مکان تقدّم طبعی دارد بر آنچه در آنست و گرچه کلام حضرت دلالت دارد که آفرینش آب تقدّم زمانی دارد بر آفرینش زمین و شنونده ها آن را پذیرا شدند پایان. و این تاویلات خنک برای عباراتی که ظاهر در تقدم و حدوث زمانی است بعید است چنانچه بزودی خواهی دانست ان شاء الله تعالی ... و بسا که تعدیل حرکات زمین بواسطه کوههای لنگر آسا برای اینست که کوهها را برابر حرکت نهاده که اسباب تحرک را خنثی کنند و آرامش فراهم شود، یا مقصود اینست که بواسطه کوهها حرکات تقسیم شدند به هر سو و آرامش پدید شد. و ممکن است مقصود این باشد که بواسطه کوهها زمین وضعی بخود گرفت که بواسطه زلزله ها گاهی جنبش کند

و گاهی نکند و حرکت را چیره بر آرامش
 ساخت با احتمال اینکه ممکن است زمین
 همیشه حرکت نامحسوس داشته باشد، و کسی
 که حرکت تند شبانه روزی را از زمین
 میداند نیازی به تکلیف و توجیه ندارد و
 کوهها را وسیله تعدیل آن حرکت می‌شمارد
 ... مفاد کلام اینست که زمین پیش از
 آفرینش کوهها در جنبش و لرزش بود و
 بواسطه آنها آرام شد، و ظاهر است که
 نفوذ کوهها در ژرف نای زمین و برآمدن و
 بلند شدن بر روی زمین هر دو در آرامش
 زمین اثر دارند، و برخی سخن در کتاب
 توحید گذشت، و برخی در بابهای آینده
 بیاید ان شاء الله. «و مهد الارض» یعنی آن را
 ساخت و پرداخت، و شاید مقصود در اینجا
 کامل کردن آفرینش زمین باشد موافق صلاح
 ساکنانش در نظم امور، و گفته شده بسا
 مقصود از تمهید زمین آنست که آن را بستر
 نموده چنانچه خدا فرموده جل و علا: «آیا
 ساخت زمین را بستر: 6 - النبأ» یا
 اینکه آن را گهواره نموده مانند گهواره
 کودک چنانچه خدای سبحان فرموده «آنکه
 ساخت زمین را برای شما گهواره» 53 - طه
 «جبله» بمعنی خلقت و طبیعت است، و گفته
 شده در قول خدای تعالی «و جبله
 پیشینیان، 184 - الشعراء» یعنی دارندگان
 جبله. و ممکن است به معنی مخلوق باشد و
 گفته شده: جبله، گروهی مردمند، و مقصود
 از اول جبله اول کس از نوع انسان است رد
 بر کسی که معتقد به قدم انواع متوالده
 است «رغد» زندگی فراوان و خوش خدا تعالی
 فرموده «و بخورید از بهشت به خوشی هر جا
 خواستید».

«موافاه» ابن ابی الحدید گفته:
 روانیست مفعول له باشد تا عذر و علت عمل

گردد، بلکه مصدر فعل محذوفی است یعنی انجام داد گناه را انجام دادنی، و با آنچه خدا از پیش دانست موافق شد. «پس از توبه فرودش آورد» صریح است که فرود آوردن پس از توبه بوده، و آنچه از بسیاری آیات و اخبار برآید که عکس آنست مقصود توبه کامله است یا آنکه قبول توبه پس از آن بوده، و تأویل این گناه و مانند آن که نسبت بانبیاء داده شده در مجلد پنجم گذشت. «و بر آنها تأکید کرد» تعبیر بلفظ تأکید شاید برای آنست که شناختن خدا فطریست یا اینکه آیات صنع در دلالت بوجود او روشنند یا به هر دو جهت، قرن: مردم هر دوره را گویند که عمرشان قرین همدگر است و گفته شده چهل سال است و گفته شده هشتاد سال است و صد سال هم گفته اند، زجاج گفته: قرن نزد من با اینکه خدا داناتر است اهل هر دوره ایست که در آن پیغمبری یا طبقه ای دانشمند بوده اند کم باشد سالهایش یا بیش. «عقابیل» دمل و جوشهای خردیست که دنبال تب و بیماری در لب برآیند، و تشبیه نداری و نیازمندی بدانها لطف آشکاری دارد، زیرا آنها مایه زشتی رخساره شوند و در جایی در آیند که پوشیدن آن میسر نیست و فوائد نهانی دارند، و فقر و آثارش هم چنانند و بعلاوه بیشتر پس از تلذذ و نعمت خوارگی باشند... (جفن) به فتح پلک چشم از بالا و پائین و منظور احاطه علم خدای سبحانست به همه چیز از کلی و جزئی رد بر کسی که علم خدا را منحصر به همان کلی دانسته، اکنون هر ساختمانی و پناهگاهی که آدمی برای دفع گرما و سرما بدان پناهد، و نگهدار هر چیزی را گویند چنان که خدا تعالی گوید «و ساخت برای شما از کوهها پناهگاه، 81-

النحل» ابن ابی الحدید گفته: «اكنه القلوب» روایت شده، و آن غلاف و پوشش دلها است، و خدا تعالی فرمود «و نهادیم بر دلهاشان پوششها از اینکه بفهمند: 25 الانعام». «مسارب» جاها که منی در آن بریزد یا نهان شود چون زهدان یا مجرای منی از سرب بمعنی راه؛ و مقصود ظرف منی است در اصلاّب یا مجرای منی، و تفسیر مسارب باخلاطی که منی از آن تولید شود چنانچه ابن میثم احتمال داده بعید است. «سبحات نور»: جلوه‌های آنست، سبحات وجه الله: انوار او است، ابن ابی الحدید گفته: مقصود از سبحات در اینجا آن نیست که در «سبحات وجه ربنا» است زیرا آنجا بمعنی جلال است و اینجا بمعنی شناگاه نور، مثقال ذره: اندازه آنست نه مثقال متعارف 24 نخود چنانچه خدا فرمود «راستی خدا ستم نکند باندازه ذره ای، () 40- النساء». «سلاله» آنچه از چیزی کشیده و برآورده شود، و اشاره است بفرموده خدا سبحانه «و البتّه آفریدیم آدمی را از برآورده از گل: 13 المؤمنون» - تا فرمود «سپس او را خلق دیگری آفریدیم مبارک باد خدا بهتر آفریننده ها» و مقصود از ذکر این چیزها تصریح به عموم دانش خدا، و اشاره به اصناف خلق و انواع آفریده، و عجائب پروردگاری او است، زیرا دلیل بر علم او اینست که آنها را آفریده و همه را نگهداشته و پروریده، و بدایع حکمت را در هر وصف و هر حال آنها وانموده. چنانچه سبحانه فرموده «آیا نمیداند کسی که آفریده و او است لطیف و آگاه 14 - الملک». ... یعنی نیرو و سخن مرا گشودی در آنچه جز ستودن تو نباشد، و غرض شکرگزاری خدای سبحانست بر فضیلت شیوایی دانش باو و مدائح او، و توفیق بر انحصار

مدح بر خدا جل شأنه ... و همانا در شرح این خطبه تا اندازه ای بسط سخن دادیم چون از خطبه های جلیله است و از این رو همه آن را ذکر کردیم، چون بیشترش مربوط به مطالب این مجلد است، و اگر آن را در هر باب مناسب پخش میکردیم نظم و کمال شیوایی آن از دست میرفت، چنانچه سید-ره- بواسطه اختصار و انتخاب بسیاری از فوائد خطبه را از دست داده، و اما دلالت آن بر حدوث آسمان و زمین و فرشته ها و جز آن بر کسی که تامل کند پوشیده نماند.

92- در کافی (21- روضه) بسندش از ابی الهیثم بن التیهان که امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: سپاس از آن خدا است که شایسته پرستشی جز او نیست و زنده بوده بی چگونگی، و برای او پدید آمدن نبوده، تا گفته او: و نیرو برنگرفت پس از آنکه چیزی پدید کرد، و ناتوان نبود پیش از آنکه پدید کند، در هراس نبود از تنهایی پیش از آنکه چیزی بر آفریند، مانند چیزی نیست، و بی پادشاهی نبود پیش از آفرینش جهان، و بی آن نباشد پس از نابودی جهان، بود معبودی زنده بی زندگی جدا از ذاتش، و مالک و پادشاه پیش از آنکه چیزی آفریند، و مالک پس از آنکه جهان را آفرید. و در همان (ج 1- 88) بسندش از امام پنجم مانند آن. در توحید (ص 113) از احمد بن محمد بن یحیی از پدرش مانند آن. بیان (ولم یکن له کان) ظاهرش نفی زمان است از خدا تعالی و احتمال دارد نفی پدید شدن باشد بمعنی نفی حدوث، سپس نهان نماند که عبارات دیگر دلالت بر حدوث ما سوی الله دارند قوله (ولا کان خلوا من الملك قبل انشاءه)

ملک بمعنی پادشاهی است و بمعنی کشور و
 بهر دو معنی کلام صحیح است 93 - در کافی
 (173 روضه) بسندش از امام ششم علیه السلام که روز
 جمعه این خطبه را امیر المؤمنین علیه السلام ذکر
 کرد: سپاس از آن خدا است اهل حمد و ولی
 آن، نهایت حمد و جای آن، نخست موجود،
 پدید آورنده هر چه بود، - تا گفته او -
 آنکه در اولیت خود پیش از همه بود و در
 پایداری و جاودانی مسلط است، همه آفریده
 ها برای یگانگی و پروردگاری و ازلیت او
 خاضعند، و گردن نهاده اند و معتقدند به
 دوام ابدیتش.

94 - در کافی (ج 1 ص 89) بسندش از امام
 ششم فرمود: دانشمندی از احبار نزد امیر
 المؤمنین علیه السلام آمد و گفت: یا امیر
 المؤمنین! کی بود پروردگارت؟ در پاسخ
 فرمود: مادرت بعزایت، کی نبوده که گفته
 شود: کی بوده؟ پروردگارم پیش از پیش
 بوده و او را پیشی نبوده، و پس از پس
 باشد و پس از او نباشد، غایتی ندارد و
 نهایتی برای غایت او نیست، همه غایات در
 برابر او منقطع شوند و او نهایت هر غایت
 باشد.

95 - در کافی (ج 1- ص 90) بسندی مرفوع
 از زراره گوید بامام پنجم علیه السلام گفتم: بود
 خدا و هیچ نبود؟ فرمود: آری بود و هیچ
 نبود گفتم پس کجا بود (گوید تکیه کرده
 بود برخاست نشست و فرمود: ای زراره
 محالی بزبان آوردی و از جا پرسیدی آنگه
 که جا نبود.

96 - در کافی (ج 1 ص 105) بسندش از
 محمد بن زید، گفت: آدم حضور امام رضا
علیه السلام تا پرسمش از توحید و براریم املاء

کرد: سپاس از آن خدا است بر آرنده همه برآوردنی، و بر آفریننده آنها از آغاز (آفریدنی خ ب) به توانائی و حکمت خود نه از چیزی آنها را آفرید تا ابتکار باطل شود و نه از علت و ماده ای تا نخست آفرینی درست نباشد (الخبر). در علل (ج 1 ص 9) بسندش از سهل مانند آن را آورده و در توحید (57) از سهل نیز 97- در کافی (ج 1 ص 107) بسندش از ابی بصیر، گفت: شنیدم امام ششم علیه السلام میفرمود: همیشه خدا عز و جل پروردگار ما بوده و دانش ذات او است و دانسته شده ای نبوده، شنوایی ذاتش بود و شنوده شده ای نبوده، دید ذاتش بوده و دیدنی نبوده، توانائی ذاتش بوده و توانا پذیری نبوده، پس چون همه چیز را پدید آورد، دانشش بر دانستنی افتاد و شنیدنش بر شنیدنی و دیدش بر دیدنی، و توانائیش بر توان پذیر گفتم: همیشه خدا در حرکت بوده؟ فرمود: برتر است خدا از این، راستی حرکت صنعتی است پدیده، ازلی نیست خدا عز و جل بود و متکلم نبود.

در توحید (88) بسندش از علی بن ابراهیم مانند آن را آورده.

98 - در کافی (ج 1 ص 107) بسندش از محمد بن مسلم از امام پنجم علیه السلام گوید: شنیدم میفرمود: خدا بود و جز او نبود، همیشه دانا بود، دانش او به هر چه پیش از بودنش چون دانش او بود بدان پس از بودنش.

99 - و از همان (ج 1 ص 107) بسندش از ایوب بن نوح نوشت به امام هشتم علیه السلام و پرسید که خدا عز و جل میدانست همه چیز را پیش از آنکه بیافریند همه چیز را و

بوجود آورد آنها را یا نمیدانست آن راتا
آفریدشان و خواست بیافریندشان و
بوجودشان آورد و دانست آنچه را آفرید
هنگامی که آفرید و آنچه را بوجود آورد
هنگامی که بوجود آورد. پس امام علیه السلام بخط
خود نگاشت: همیشه خدا دانا بود بهمه چیز
پیش از آنکه همه چیز را بیافریند چون
دانستن او آنها را پس از آنکه آفرید همه
چیز را. در توحید (92) از احمد بن محمد
بن یحیی از پدرش مانند آن را آورده.

99 - در کافی (ج 1 ص 107) بسندش از
جعفر بن محمد بن ابی حمزه، گفت نوشتم
بدان مرد و پرسیدم که دوستانت اختلاف
دارند در باره علم برخی گفته اند همیشه
خدا دانا بوده پیش از خلق اشیاء، بعضی
میگویند: ما نگوئیم: همیشه خدا دانا
بوده چون معنی میداند اینست که میکند، و
اگر علم باشیاء را برای او ثابت کنیم در
ازل با او چیزی ثابت کردیم، پس اگر نظر
داری، قربانت که بیاموزی بمن چیزی که
بدانم و از آن نگذرم، بخط خودش نوشت:
همیشه خدا تعالی دانا بوده، تبارک و
تعالی ذکره.

بیان: شرح این خبر گذشت و بیش از آنچه
در اخبار گذشت دلالت دارد که نزد اصحاب
معلوم بوده است که روانیست چیزی در ازل
با خدا باشد و چون پنداشتند علم لازم
دارد حصول صورت را نزد عالم، علم به
اشیاء را در ازل نفی کردند تا با او جز
او نباشد، قیاس بر آنچه شاهد است امام
متعرض رفع توهم آنها نشد و علم قدیم را
برای خدا اثبات کرد، و خلاصه این اخبار
صریحند در اینکه مخلوقات همه حادثند و
مسبوق بعدم و خدای سبحان در حال عدم
آنها را میدانسته.

100 - در کافی (ج 1 ص 108) بسندش از فضیل سکره، گفت به امام پنجم علیه السلام گفتم: قربانت اگر خواهی بمن بیاموز خدا جل و جبه پیش از آنکه خلق بیافریند میدانست که یگانه است، دوستانت اختلاف دارند، برخی گفته اند: البته پیش از آنکه خلق را آفریند میدانست، و برخی گویند معنی میدانست عمل میکرد است، و او امروز میدانند که او بود و جز او نبود نه پیش از آفریدن اشیاء، و گفته اند که اگر ثابت داریم او همیشه دانا بوده، او است و جز او نیست در ازل چیزی را با او ثابت داشتیم پس اگر خواهی ای آقایم بمن بیاموز آن را که از آن به چیز دیگر تجاوز نکنم پس نوشت: همیشه خدا تبارک و تعالی ذکره دانا بوده.

در توحید (92) از احمد بن محمد بن یحیی عطار از پدرش مانند آن را آورده. 101- در کافی (ج 1 ص 109) بسندش از عاصم بن حمید گوید به امام ششم گفتم: همیشه خدا مرید بوده؟ فرمود: مرید بی مراد نمیشود، همیشه خدا دانا و توانا بوده و سپس اراده کرده.

102- از همان (ج 1 ص 113) بسندش از ابن سنان گفت: از أبو الحسن الرضا علیه السلام پرسیدم خدا عز و جل پیش از آفرینش خلق شناسا بخود بود؟ فرمود: آری، گفتم: خود را میدید و میشنید؟ فرمود: خدا بدان نیاز نداشت، زیرا از خود پرسشی نداشت و خواهشی نداشت، او خود بود و خودش او، توانائیش مجری بود، و نیاز نداشت از خود بپرسد، ولی برای خود نامها برگزید که دیگران او را بدانها بخوانند.

در

توحید (129) در عیون (ج 1، 127) در معانی الاخبار (ص 2) از پدرش از احمد بن ادريس مانند آن را آورده.

103 - در کافی (ج 1، 134) بسندی مرفوع از امام ششم علیه السلام که امیر المؤمنین علیه السلام بسخن ایستاد و فرمود: سپاس از آن خدای یکتا، یگانه، بی نیاز، تنها آنکه نه از چیزی بوده و نه از چیزی آفریده آنچه بود- تا گفته او- به رنجش نیاورد ساخت چیزی که بود، همانا هر چه را خواست فرمود: باش و بود شد، برآفرید آنچه آفرید بی نمونه پیشین، و بی رنج و خستگی، هر سازنده چیزی را از چیزی میسازد و خدا از ناچیز ساخت آنچه آفرید، هر دانا ندانسته بوده و آموخته بود، و خدا نادان نبوده و نیاموخته، فراگرفته بدانش خود همه چیز را پیش از بودنشان، و نفزوده بهست شدن دانشی را، دانش بدانها پیش از آنکه بودشان سازد همان دانش او بوده پس از آنکه بودشان کرده- تا گفته- یکتای یگانه بی نیاز، نابود ساز ابد و وارث روزگار، آنکه همیشه و پیوسته یگانه و ازلیست پیش از بادید شدن روزگاران، و پس از گذشت کارداران (الخبر). سپس کلینی- رحمه الله گفته: این خطبه از سخنرانیهای مشهور آن حضرت علیه السلام است تا آنجا که همه آن را دست بدست دهند، و همین بس است برای کسی که جویای علم توحید باشد چون در آن اندیشه کند و آنچه در آنست بفهمد- تا گوید آیا ننگرید بگفتارش «نه از چیزی بوده اند نه از چیزی آفریده آنچه بوده» و با گفته خود: از چیزی نبوده، معنی حدوث را از او زدوده، و چطور وصف خلق و اختراع بی ماده و نمونه را بر آفریده های او افکنده برای رد گفته کسی که

میگوید همه چیز از همدیگر پدید شدند، و برای ابطال گفته ثنویه که پنداشتند پدید نشود چیزی جز از مایه ای و ساخته نشود جز از روی نمونه، و دفع کرد بفرموده خود «از ناچیز آفریده هر چه بوده» همه دلیلهای ثنویه و شبهه شاهان را زیرا بیشتر چیزی که ثنویه در حدوث جهان بدان دل بسته اند اینست که میگویند از این دو بیرون نیست که: آفریننده چیزها را از چیز آفریده یا از ناچیز و گفته آنها از چیز خطاء است و گفته آنها از ناچیز هم تناقض است، زیرا نمیشود چیزی از ناچیز باشد، و امیر المؤمنین علیه السلام این واژه را رساتر و درست آورد و فرمود: «نه از چیزی آفریده آنچه بوده» با کلمه «من» نفی کرده که چیزی بوده، و خود «چیز را» هم نفی کرده، زیرا هر چیزی که آفریده و پدید شده است نه از مایه ای است که خدا او را از آن پدید کرده باشد چنانچه ثنویه گویند که خدا از ماده قدیم اشیاء را پدید کرده و تدبیر همان تقلید از نمونه است «1» در توحید (18) بسندش از امام صادق علیه السلام از پدرانش مانندش را آورده 104- در کافی (ج 1 ص 138) بسندش از امام ششم علیه السلام که امیر المؤمنین علیه السلام به ذعلب فرمود: راستی پروردگارم لطیف لطافت است، لطف وصف او نشود، پیش از هر چیز است گفته نشود چیزی پیش از اوست- تا گوید-: اماکن او را در خودشان نگیرند، و اوقات او را در برنیارند- تا گوید- پیش است بر وقتها بودش و بر نیستی وجودش، آغاز ازل او است- تا گوید- جدا کرد پیش را از پس تا دانسته شود که او را نه پیش باشد و نه پس، و غریزه هاشان را گواه آورد که غریزه آفرین خود غریزه ندارد، بموقت کردن آنان خبر داد که وقت گزارشان وقت

ندارد، آنها را از یک دیگر در پرده داشت تا دانسته شود میان او و خلقش پرده ای نیست پرورنده بود آنگه که پرورده شده نبود، و معبود بود آنگه که معبود داری نبود، دانا بود آنگه که دانسته ای نبود، شنوا بود آنگه که شنیدنی نبود.

بیان: ظاهر گفته او علیه السلام «جدا کرد میان پیش و پس» اینست که خدا زمانی نیست اصلاً و بسا مقصود اینست که حدوث هر چیزی را منوط بوقتی ساخت تا دانسته شود وجودش آغازی ندارد، یا اشیاء را علت یک دیگر ساخت تا دانسته شود او را علتی نیست، و این دو معنی دورند و دومی دورتر است، و همچنین ظاهر گفته او «که وقت گزارشان را وقتی نیست» ظاهر است در نفی زمان از او گرچه محتمل است برای وجه دوم، و همچنین گفته اول او «در بر نگیردش اوقات» بر آن دلالت دارد گرچه ممکن است مقصود این باشد که پیش از او و بعد از او زمانی نیست تا او را در بر گیرد و سخن در گفته او که «پیش است از همه وقت بود او» گذشت، و دلالت فقرات دیگر بر حدوث جز او روشن است. بسندش از امام ششم علیه السلام فرمود: امیر المؤمنین در کوفه برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: سپاس از آن خداست که سپاس خود را بدل بندگاناش انداخت، و آنان را بفطرت خداشناسی خود آفرید، خلقش را دلیل وجودش آورد، و حدوث خلقش را دلیل ازلی بودنش- تا فرمود- مدتی نیست برای بودنش، و نه نهایتی برای وجودش.

106 - و در (ج 1 ص 140) بسندی از فتح بن عبد الله مولى بنی هاشم روایت کرده که گوید نوشتم بامام هفتم علیه السلام و چیزی از توحید پرسیدم و او بخط خود بمن نوشت:

سپاس از آن خدا است که سپاس خود را بدل بنده ها گذاشت، و مانند آنچه سهل روایت کرده آورده - تا گفته او: آغاز دین شناخت او است، و کمال شناختش یگانه دانستن او، و کمال یگانه شناسی او نفی هر وصفی است از او چون هر وصفی گواه است که جز موصوف است و موصوف هم گواه است که جز وصف است، و هر دو گواه دوتا بودند که دو بودن در ازل ممتنع است و ناشدنی - تا گوید - دانا بود و دانسته ای نبود، پرورنده بود و پرورده ای نبود، چنین توصیف شود پروردگار ما و برتر است از آنچه کننده ها او را بستایند.

در توحید (24) بسندش از امام رضا علیه السلام مانندش را آورده.

107 - در کافی (ج 1 ص 141) بسندش از حارث اعور، گفت: امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواند و گفت: سپاس از آن خدا است که نمیرد و شگفتیهای او پایان نپذیرد زیرا هر روز در کاری است و پدیده تازه ای آورد که نبوده - تا گوید - اولیت او را نهایتی نیست و آخریت او را حد و غایتی نه، آنکه وقتی پیش از او نبوده و زمانی بر او تقدم نداشته - تا گوید - آغاز پیش از هر چیز است و او را پیش نیست و آخر پس از هر چیز است و او را بعدی نیست - تا گوید - متقن ساخت هر چه را خواست بیافریند از هر نمونه بی مانندی که پیش از آن بوده، و بی خستگی در آفرینش هر آنچه آفریده، هر آنچه را خواسته آغاز کرده و هر چه خواسته برآورده از جن و انس تا پروردگاری او را بدانند (الخطبه).

در توحید (13) از احمد بن محمد بن خالد
مانندش را آورده .

108 - در تفسیر فرات: بسندی از قبیصه
جعفی، گفت بر امام صادق علیه السلام در آمدم و
گروهی نزد او بودند سلام کردم و نشستم و
گفتم: شما کجا بودید پیش از آنکه خدا
آسمانی ساخته و زمینی گسترده یا تاریکی
و نور آفرینند؟ فرمود: ای قبیصه مانمونه
هائی از نور بودیم گرد عرش و خدا را
پانزده هزار سال پیش از خلق آدم تسبیح
میگفتم .

109 - کتاب تاویل الایات بسندی از ابن
عباس که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی
میگفت: ای علی، راستی خدا تبارک و تعالی
بود و چیزی با او نبود، پس مرا و تو را
با هم آفرید از نور جلالش، و مادر جلو
عرش پروردگار جهانیان بودیم خدا را
تسبیح و تقدیس و سپاس و سگانه ستائی
میکردیم پیش از آنکه آسمان و زمین
آفریده شوند (الخبر) .

110 - کتاب المقتضب- از سلمان فارسی که
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای سلمان خدا مرا
از نور پاکش آفرید مرا خواند و فرمانش
بردم، و از نورم علی را آفرید و او را
خواند و فرمانش برد، پس از نور من و علی
فاطمه را آفرید و او را خواند و فرمانش
برد، پس از من و از علی و از فاطمه حسن
و حسین را آفرید و آنان را خواند و
فرمانش بردند سپس از نور حسین نه امام
آفرید و آنها را خواند و فرمانش بردند
پیش از اینکه بیافریند آسمانی ساخته و
زمینی گسترده، یا هوا، یا آب، یا فرشته،
یا آدمی، مادر علمش نورها بودیم که

تسبیحش میگفتیم گوش بفرمانش بودیم
(الخبر).

در اختصاص بسندش تا سلمان مانند آن را
آورده.

111 - کتاب ریاض الجنان از فضل الله فارسی
بسندش از انس که رسول خدا ﷺ فرمود:
خدا ما را آفرید آنگه که نه آسمانی
ساخته بود، و نه زمینی گسترده، و نه
عرشی و نه بهشتی و نه دوزخی، ما او را
تسبیح میکردیم (الخبر) 112 - بسندش تا
جابر جعفی از امام پنجم علیه السلام که فرمود: ای
جابر خدا بود و چیزی جز او نبود، نه
دانسته و نه ندانسته، آغاز کرد به
آفرینش محمد ﷺ و آفرینش ما خاندان به
همراه او از نور عظمتش و ما را سایه های
سبزی در برابر خود واداشت آنجا که نه
آسمانی بود و نه زمینی، نه مکانی، نه
شب، نه روز و نه خورشید و نه ماه، جدا
میشد نور ما از نور پروردگارمان چون
پرتو خورشید خورشید؛ خدا را تسبیح و
تقدیس و سپاس میکردیم و او را چنانچه
شاید میپرستیدیم.

سپس برای خدا بادید آمد که مکانی را
آفریند و آن را آفرید، و بر آن مکان
نگاشت (لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی
امیر المؤمنین و وصی او است که بدو کمکش
دادم و یاریش کردم، سپس خدا عرش را
آفرید و بر پرده های عرش همان را نوشت،
سپس آسمانها را آفرید و بر کناره هایش
مانند آن را نوشت، سپس بهشت و دوزخ را
آفرید، و بر آنها مانند آن را نوشت، سپس
فرشته ها را آفرید و در آسمان جا داد،
سپس هوا را آفرید و بر آن هم مانند آن

را نوشت، سپس پریان را آفرید و در هوا جا داد، سپس زمین را آفرید و بر کنارهایش مانند آن را نوشت، ای جابر بدان بود که آسمانها بی ستون بر پا ماندند و زمین بر جا ماند، سپس خدا آدم را از روی زمین آفرید، سپس حدیث درازی کشانده - تا گفته - ما نخست آفریده خدائیم، و نخست آفریده که خدا را پرستید و تسبیح گفت، ما سبب خلق هستیم و سبب تسبیح و عبادت از فرشته ها و آدمیان (تمام الخبر)،

113 - و بسندش از مفضل که پرسید از امام صادق علیه السلام شما چه بودید پیش از آنکه آسمانها و زمین آفریده شوند؟ فرمود: نورها در گرد عرش خدا را تسبیح و تقدیس میکردیم تا خدای سبحان فرشته ها را آفرید (الخبر)

114- و از احمد بن حنبل از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: من و علی نوری بودیم برابر خدا پیش از آنکه بیافریند عرش را به چهارده هزار سال.

115 - و بسندش از امیر المؤمنین علیه السلام که نور محمد صلی الله علیه و آله را چهارده هزار سال پیش از مخلوقات آفرید و با او دوازده حجاب آفرید.

116 - بسندش از جابر بن عبد الله گوید: به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم نخست چیزی که خدا تعالی آفرید چه بود؟ فرمود: نور پیغمبر تو ای جابر، او را آفرید سپس از او هر خوبی را آفرید (تا آخر خبر طولانی).

117 - و از جابر که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نخست چیزی که خدا آفرید نور من بود، و نور علی را از آن برگشود، سپس

آفرید عرش و لوح و خورشید و روشنی روز و نور دیده ها و خرد و شناسائی را (الخبر) «1».

118 - کتاب الوصیه مسعودی بسندش از امیر المؤمنین علیه السلام که در خطبه فرمود: سپاس از آن خدا است که در ساخت همه چیز یگانه است، و اجناس آفریده ها را بی مایه و بی نمونه پیشین آفریده، و بی کمک بر آفرینش آنها، بلکه بر آفریده آنها را بنیروی لطیف خود، و بخواست او پیکره گرفتند فروتن و زبون و پدیده پذیر فرمانش. یکتا، یگانه، پاینده بی حد و بی مدت، بی زوال و نیستی، چنین بوده همیشه و پیوسته چنین باشد، زمانه ها او را دگرگون نسازند و هیچ مکانی او را فرا ندارد، و وصفش در زبانها نگنجد، و خواب و چرتش نگیرد، دیده هایش ندیدند تا از دیدن او گزارش دهند، و خردها بر او نتاختند تا حقیقت وصفش را پندارند، و ندانی چونست جز بدان چه خودش گزارش داده، حکمش بر گرد ندارد، و گفتارش دروغ نشود، برآفرید همه چیز را بی اندیشه و بی یاور، بی پشتیبان و بی وزیر، بنیروی خود همه را آفرید، و بدان چه خواست آنها را گردانید، پیکره های آنها را بقالب ریخت، و جان آنها را آفرید، و اجناس آنها را بیرون کشید، خلقی آفریده، برآورده در اقطار آسمانها و زمینها.

نیارود چیزی را بر روشنی جز آنچه میخواست او را برآورد تا بنماید ببندگان نشانه والائی و بخششهایش را، منزله است. نیست شایسته پرستشی جز او یگانه و قهار است، و رحمت خدا بر محمد و خاندانش و درود فراوان، بار خدایا، هر

که نادانست بفضل محمد ﷺ من براستی
مقرم باینکه پهن نکردی زمینی و نیافریدی
خلقی را تا آفرینش او را از نوری که
برشته هستی پیش بود محکم ساختی، و
آفریدی برایش آدم را بر جا و او را در
جای استواری سپردی، و در محل امانتی
محفوظ (تا آخر خطبه طولانی).

119 - در کافی (ج 1 ص 11) بسندش از
محمد بن مسلم از امام ششم علیه السلام، فرمود
مشیت پدید شده است.

بیان: چون مشیت پدید شده است و همه
چیز بـمشیت هست شده باید به پدید شدن
اولی باشند.

120 - المتهجد: در دعای روز یک شنبه:
توئی خدای زنده، نخست موجود پیش از همه
چیز، و بوجود آورنده آنها بنیروی خود و
دانا به آینده برآوردشان که چگونه بود،
توئی که عرشت را در هوا افراشتی که
جایگاهت بلند است، و دیده ها را از نورش
خیره کردی، و به بزرگی ملک خود از دیده
ها در پرده ای، و در فراز عرشت بقهر و
پادشاهی یگانه ای، سپس آسمانها را
بانجام فرمانت خواندی، دعوت تو را با
زبونی پذیرفتند، و از ترس تو بی ستون بر
جای ماندند، و آنها را زیور بیننده ها
ساختی، و بنده های تسبیح گو را در آنها
جا دادی، و زمینها را گشودی تا بستر
آنچه باشند که در آنها است و با کوهها
آنها را لنگر دادی و میخکوب کردی، و بن
آنها در خاک فرو شد و کنگره هایشان در
هوا برآمدند، و زمین بر لنگرهای بلند
استوار شد، و آن را به گیاه آراستی، و

با زنده ها و مرده هایش آکندی (تا آخر دعا).

121 - و در دعای شب دوشنبه: فراز گرفتی
بعرش خود بر جهانیان، و آباد کردی
آسمانهایت را بفرشته های مقرب، و آموختی
تسبیح خود را به اولین و آخرین و دنیا و
دیگر سرای مهارشان را بتو دادند، و
نگهداشتی آسمانها و زمین را با
کلیدهاشان، و با هر که از بالای آن بود
بفرمانت گردن نهادند، و از ترس بار
امانت را نکشیدند، و بکلمات تو در
قرارگاه خود آرمیدند، و جا کردند دو
دریا در جای خود، و شب و روز بدنبال هم
آمدند چنانچه فرمانشان دادی، و هر چیز
آنها را آمار گرفتی؛ و بدانش خود آنها
را فرا داری، آفریننده خلق و برگزیده کن
آن، و غالب و برآرنده و آفریننده و
پراکنده ساز آن، تو بودی تنها بی شریک
یکتا معبود، عرشت بر روی آب بود، پیش از
آنکه زمینی و آسمانی باشند، و نه آنچه
در آنها آفریدی بعزت خود، تو بدیع و
مبتدع بود، و وجود، بودکننده خوانده شوی
چنانچه خود را نامیده ای، بعظمت خود خلق
را آغاز کردی، و بدانشت آنها را تدبیر
نمودی (تا آخر دعاء).

122 - و در دعای شب سه شنبه: میچرخید
(جابجا می شود خ ب) گرد ارکان عرش تو
نور و وقار پیش از آنکه بیافرینی
آسمانها و زمین را، و بوده باشد عرش تو
بر آب، و کرسیت، و کرسیت فروزان بود از
نور، و سرا پرده ات، از نور و عظمتت
گسترده بود، و از سلطان و عزت و مدحت
کنگره ای بر آن احاطه داشت، نیست شایسته
پرستشی جز تو پروردگار عرش بزرگ (تا آخر

دعاء) 123 - و در دعاء شب پنجشنبه: آفریدی خلقت را و هر چه خواستی تو را آمد بی خستگی، و عرشت بر آب بود و ظلمت بر هوا، و فرشته ها عرش تو را بر دوش داشتند عرش نور و کرامت، تسبیح میکردند بسپاست- تا گفته- تو پیش از همه خلقت بودی.

124 - در اقبال: در دعای شب بیست و یکم ماه رمضان: نیست شایسته پرستشی جز خدای مدبر همه کارها، و گرداننده روزگارها، آفریننده همه چیزها بحکمت خود که دلالت کنند بر ازلیت و قدمتش (الدعاء).

125 - (256) و در وداع ماه رمضان نقل از کتب دعاء: سپاس از خدا که در نیابند دانشمندان دانشش- تا گفته- آفرید خلقش را بی مایه و نمونه، بی رنج و خستگی و آموزش، و برآورد آسمانهای محکم را بی یاران و کمک کاران و کشید و پهن کرد زمین را بر سر آب بی پایه، بی آموزش دانست، و بی نمونه آفرید، خلق خود را پیش از اینکه بوجودشان آرد چنان میدانست که بعد از بود کردنشان- تا گفته- سپاس از آن خدا است که بود آنگه که نبود زمین پهن شده و نه آسمان ساخته، و نه کوههای لنگر انداز، و نه خورشید چرخان، و نه ماه گردان، و نه شب تار، و نه روز روشن (تا آخر).

126 - (اقبال 271) و بسندی از امام ششم علیه السلام در دعاء روز عرفه: توئی بوده پیش از هر چیز، و بود کن هر چیز- تا گفته- سپاس از آن خدا که عرشش بر آب بود، آنگاه که نه خورشیدی میدرخشید، و نه ماهی میگشت، و نه دریائی روان بود و نه بادی میوزید، و نه آسمانی برپا بود، و

نه زمینی کشیده و برجا، و نه شبی تار، و نه روزی پرده دار، و نه چشمه ای جوشان، و نه آوازی خروشان، و نه کوهی لنگر انداز، و نه ابری برای باران، نه آدمی آفریده، و نه پری هستی گرفته، نه فرشته ای ارجمند و نه دیوی رانده، نه سایه کشیده، و نه چیزی شمرده.

و در دعاء دیگر روز عرفه: و از تو است سپاس پیش از آنکه بیافرینی چیزی از خلقت را، و بر آغاز آفرینشت تا انجام آفرینشت (اقبال 203) 128- در دعاء عید قربان بروایت مرسل: و توئی موجود پیش از هر چیز. بیان: «و نه روز پرده دار» یعنی دعوت کند به پرده گیری در برابر گرمی خورشید یا تاریک شود بظلمت شب، یا آنکه مردم را در پرتو خود فرا گیرد و چون جامه ای شود بر تن آنها یا بمعنی سیر شدید باشد و بیشتر این معانی بعید است.

129 - در بلد الامین، از دعا‌های هفتگی امام سجاد علیه السلام: حمد از آن خدا که پیش از هر چیز و هر زنده بوده.

130 - و از امیر المؤمنین علیه السلام: حمد از آن خدا که نه از چیزی بوده، و نه آنچه آفریده از مایه بوده، و حدوث همه چیز را گواه ازلیت خود گرفته، و تازه بودن آنها را دلیل بر قدیم بودن خود، محکم ساختن بس است که نشانه او باشد. و حدوث آفرینش بس است دلیل بر قدیم بودن او.

131 - و در دعای شب شنبه: نخست بودی که هیچ چیز از خلقت نبود، و هیچ از ملکات در دید نیامده بود- تا گفته- آفریدی آسمانها و زمین را بستر و ساختمان و

ساختی آسمان را منزلی که آن را پسندیدی برای جلال و وقار و عزت و پادشاهیت سپس نهادی در آن عرش و کرسی خود را تا گفته و توئی زنده پیش از هر چیز، و قدیم پیش از هر قدیم. 132- در مهج و بلد الامین: از امام کاظم علیه السلام: بودی آنگاه که چیزی نبود، و عرش تو بر سر آب بود، نه آسمانی ساخته نه زمینی پرداخته، و نه خورشیدی درخشان، و نه ماهی در جریان، و نه اختری فروزان، و نه ستاره ای گردان، نه ابری آفریده، نه کیشی دانسته شده نه آخرتی مفهوم شده بود، و بجا میمانی تنها چنان که بودی تنها، دانستی آنچه بوده پیش از آنکه بوده باشد.

133 - در خصال و در معانی الاخبار (306)
بسند متصل بسفیان ثوری از امام صادق علیه السلام از پدرانش از علی علیه السلام فرمود: براستی خدا تبارک و تعالی آفرید نور محمد را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را، و پیش از آنکه بیافریند آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و موسی و عیسی و داود و سلیمان را، و پیش از آنکه بیافریند همه پیغمبران را بچهار صد و بیست و چهار هزار سال (تا آخر خبر).

134 - در علل صدوق بسندش تا معاذ بن جبل که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: راستی خدا آفرید مرا و علی را و فاطمه و حسن و حسین را هفت هزار سال پیش از آنکه دنیا را بیافریند، گفتم: یا رسول الله پس شما کجا بودید؟ فرمود: برابر عرش خدا را تسبیح میگفتیم و سپاس میکردیم، و تقدیس و تمجید میکردیم، گفتم در چه نمونه ای؟

فرمود: پیکره های نور (الخبر).

135 - تفسیر فرات ابن ابراهیم بسندش از ابی ذره رضی الله عنه در خبری طولانی در وصف معراج، کشانیده است آن را تا گفته: گفتم ای فرشته های پروردگارم آیا ما را چنانچه باید میشناسید؟ گفتند: ای پیغمبر خدا چگونه شما را نشناسیم با اینکه نخست آفریده خدائید، شماها را پیکره های نورانی آفرید از نور خود، و برای شما جای نشستن ساخت در ملکوت پادشاهیش، و عرش او بر سر آب بود پیش از آنکه آسمانی ساخته باشد، و زمینی پرداخته، سپس آفرید آسمانها و زمین را در شش روز، سپس برافراشت عرش را تا آسمان هفتم و بر عرش استوار شد و شما در برابر عرش او بودید تسبیح میگفتید و تقدیس میکردید و تکبیر میگفتید، سپس فرشته ها را آفرید در آغاز آنچه خواست از انواری پراکنده (الخبر).

136 - نهج البلاغه (ج 1، 14-20) در خطبه ای که آغاز آفرینش آسمانها و زمین و آفرینش آدم علیه السلام را یادآور شده: سپاس از آن خدائست که گفتار سخنوران بستایش رسا نیست، و آمارگران نعمتهایش را شماره نتوانند و کوشش کنان حقش را نپردازند، آنکه همتهای دور پرواز او را در نیابند، و غواصی هوشمندان بدو نرسد، آنکه وصفش نه اندازه دارد، نه شرح و نه وقت شمردنی، و نه مدتی به هر درازی، خلایق را به نیروی خود آفرید، و بادها را به مهرش پراکند، و عرصه زمین را به سنگهای گران میخکوب کرد.

آغاز دین شناخت او است، و کمال شناختش
 باور کردن او، و کمال باور او یگانه
 شناسی او است، و کمال یگانه شناسی او،
 اخلاص باو، و کمال اخلاص باو نفی صفات از
 او است، زیرا هر صفتی گواه است که جز
 موصوف است و هر موصوفی گواه است که جز
 صفت است، هر که خدا سبحانه را با صفتی
 داند او را همگنان ساخته، و هر که
 همگنان گرفتار او را دو تا کرده، و هر که
 او را دو کرد تجزیه کرد، و هر که تجزیه
 کرد او را ندانست، و هر که باو اشارت
 کرد، او را محدود ساخت، و هر که محدودش
 کرد بشماره اش گرفت و یگانه اش ندانست،
 هر کس گفت در چه جایی است البته او را
 در ضمن چیزی دانست، و هر کس گفت: بر کجا
 قرار دارد؟ جایی را از او تهی دانست و
 او را محیط به هستی ندانست، میباید نه
 از پدید شدن، هست نه از نیستی بر آمده
 باشد، با همه چیز هست نه به همگنایی، و
 جز هر چیزیست نه بجدائی، مطلق کننده است
 نه باینکه حرکت و ابزاری داشته باشد
 بینا بود و دیدنی از خلقش نبود، یگانه
 بود از آنگاه که آرامش بخشی نبود و از
 نبودش هراسی نداشت برآورد خلق را
 برآوردنی، و آغاز کرد آنها را آغاز
 کردنی، بی اندیشه ای که آن را بچرخاند،
 و بی آزمایشی که از آن بهره گیرد، و بی
 حرکتی که در خود پدید آورد، و بی حدیث
 نفسی که در آن پریشان باشد، هر چیزی را
 بوقت خود حواله کرد، و میان دگرگوئیهای
 آنها پیوست و الفت انداخت، نعشهایشان را
 بر جای نشاند و به پیکره شان چسباند،
 دانا بود بدانها پیش از آغاز کردنشان، و
 همه حدود و نهایتشان را فرا داشت، و
 همگنان و هم آهنگان و اطراف آنها را
 شناسا بود، سپس خدا سبحانه برآورد و
 گشود هر جو و شکافت هر کناره را و همه

طبقات هوا و فضا را، و آبی در آن روان
 ساخت که موجش درهم بود و ژرفش برهم، و
 بر دوش بادی سخت، و طوفانی شکننده آن را
 بار کرد، و آن باد را فرمان داد تا آن
 را برگرداند، و بر آتش مسلط کرد تا آن
 را بکوبد، و آن را بر مرز خود واداشت،
 هوا در زیرش شکافان بود و آب بر بالایش
 جوشان، سپس خدای سبحان بادی برآورد که
 ورزشگاهش عقیم شد و هر چه در خود داشت
 بکار گماشت، و وزش آن پیوست شد و هیچ
 باز نایستاد، و جریانش تنیدی گرفت و
 گردباد شد، و از منشأ خود دوری گرفت، و
 او را فرمود تا آن آب خروشان را سخت
 سیلی زد و موج دریاها را خوب برانگیخت،
 و چون مشک سقاء آن را برهم زد، و بفضاء
 پرتاب کرد، و اولش را به آخرش برگرداند
 و آرامش بروی لرزانش برپاشید تا ژرفنایش
 برافراشت، و برهم انباشته اش کف پراند،
 و آن کف را در هوای گشاده بالا برد در
 فضائی پهناور، و از آن هفت آسمان ساخت و
 نشیب تر آنها را موجی خود دار ساخت، و
 فرازترشان را سقفی خود نگهدار و برآورده
 ای بلند بی ستونی که پایه آن باشد، و بی
 میخی که آن را در رشته دارد، سپس آراستش
 بزیور اختران و پرتو ستاره های فروزان،
 و روانه کرد در آن چراغی پران و ماهی
 تابان در چرخ گردنده و بر سقفی گردان،
 و نگاری لرزان، سپس برگشود میانه هفت
 آسمان بلند را، و پر کرد آنها را از
 فرشته های گوناگون، برخی همیشه در سجده
 که رکوع ندارند برخی همیشه در رکوع که
 برپا نایستند، برخی رده بسته که از صف
 بدر نشوند، و تسبیح گویانی که خسته
 نشوند، فرو نگیرد آنها را خواب در چشم و
 نه سهو در خرد، و نه سستی در تن، و نه
 بی خبری از فراموشی، برخی امناء بروحی
 اویند، و پیغام ایشان بسوی رسولانش، و

رفت و آمد کنان بحکم و فرمانش، برخی نگهبانان بنده های اویند، و دربانان بهشتش، برخی را گام در نشیب ترین زمین ها و گردن ها از بلندترین آسمانها بدر رفته، و اندامشان از همه سوی جهان بیرون ز از همه سوی جهان بیرون زده و دوششان مناسب است که پایه های عرش را بردارند، دیده ها بزیر انداخته و پرها را بر خود پیچیده اند، حجب عزت میان آنها و زیر دستانشان زده شده، و پرده های قدرت آویخته. پروردگار خود را در درون خود صورت بندی نکنند، و اوصاف آفریده ها را با و روا ندارند، او را بهیچ جایی محدود نسازند، و با همانندی بوی اشارت ندارند و مانندی برایش نشناسند.

در مطالب السؤل ابن طلحه مانند آن را با اندکی تغییر آورده. ایضاح: شرح بسیاری از عبارات این خطبه در کتاب توحید گذشت، و اینجا ببرخی که مناسب مقام است اشاره میکنیم، «مدحه» وضع ستایشگر است در حال ستایش و بسا منظور اینست که همه ستایشگران با هم درمانده اند، «وقت شمرده و مدت دراز» نفی زمانست بطور مطلق از خدا تعالی مانند مکان، و ممکن است حمل آن بر زمان های محدود و پایان پذیر و شاید اولی برای گذشته است و دومی برای آینده (نشر ریاح) بسط آنها است، و هر جا در قرآن لفظ ریاح است برای رحمت است، و آنچه بلفظ مفرد است برای عذاب و شاید اشاره به اینست که عذاب کم است و رحمت فراوان، و بسا که رحمت بمعنی بارانست، چنان که خدای سبحان فرموده: «و او است که میفرستد بادهای را مژده بخش پیش از باران رحمتش، «56 - الاعراف» و گفته شده عرب پندارند ابر باران نگیرد مگر از چند باد مختلف و بسا که معنی نشر

ریاح این باشد، فراء گفته نشر به بادهای
 خوب و با نرمش گویند که ابر باران را
 برآرند و تعمیم بهتر است، زیرا بادهای
 رحمت بسپارند و از آنها است بادهای
 آستن کننده و باران خیز، نگهدار ابر
 میان آسمان و زمین، و فشارنده ابر تا
 ببارد و روان کننده کشتیها در دریاها و
 جز آن «کمال اخلاص با و نفی صفات از
 اوست» بسا مناسبت اخلاص با نفی صفات
 اینست که اخلاص در عبادت از نظر عموم
 مردم قصد نکردن مخلوق است در عبادت خدا،
 و نظر بخواص شناخت خدا است بیگانگی بحسب
 امکان در عبادت و هر که برای خدا صفات
 زائد بر ذات معتقد باشد خدای یگانه
 نپرستیده و خدای چندی پرستیده و بلکه
 اصلاً خدا نپرستیده چنانچه در خبر گذشت
 «هر که نام پرستد برابر معنا البته کافر
 است، و هر کس نام و معنا هر دو را پرستد
 مشرک است، و هر که تنها معنا را پرستد و
 نام و صفت را نشانه آن داند و دل بدو
 بندد و در نهان و آشکار زبانزدش او باشد
 هم آنان یاران امیر المؤمنین باشند
 بدرستی» ابن میثم گفته مقصود از معرفت،
 معرفت کامله است که هدف عارف است در
 مراتب سلوک، و در عقل اولیت دارد برای
 آنکه علت غائی است، و ترتیب را بیان
 کرده باینکه معرفت بواسطه عبادت بیش شود
 و بپذیرش فرمانها و سالک در آغاز آماده
 باور داشت یقینی هستی او گردد و سپس
 برای یگانه شناسی سپس برای اخلاص، سپس
 برای نفی جز او، و در موج دریای عظمت
 غرق می شود، و هر مرتبه بکمال است نسبت
 به پیش از خودش تا معرفت مطلوبه بحسب
 توانائی بکمال رسد، و بکمال آن دین
 بکمال رسد و سفر بسوی خدا پایان پذیرد،
 و آنچه ما گفتیم مناسبتر است چنان که
 پوشیده نیست «کائن لاین حدث و موجود لاین

عدم» ظاهرش اختصاص بخدا و حدوث جز اوست و همچنین است گفته او «یگانه بود آنگه که آرامش بخشی نبود».

دلالت دارد بر حدوث جهان و آفرینش خلق آن، و فرق میان انشاء و ابتداء اینست که انشاء مانند واژه خلق اعم است از ابتداء و ممکن است ماده سابقه باشد چنانچه خدا فرموده (آفرید انسان را از گل خشک و پالوده، 14 - الرحمن) ولی ابتداء آفرینش بی پیش بودن مایه و نمونه است، و اگر هم از لغت این فرق مفهوم نباشد تقابل قرینه نیکو باشد و ممکن است تأکید هم باشد «حواله کرد هر چیزی را بوقتش» در برخی نسخه بجای حاء بی نقطه جیم نقطه دار است باین معنی که خدا هر چیزی را در متن عدم چرخانده تا آن را بهنگام مناسب وجودش رسانده «و میان گوناگون آنها پیوست داد» چنانچه مختلف در طبع را بما هم پیوست و همچنان جانها و تنها را بهم بست. «منشها را برجا نشاند و به همگنانشان چسباند» تغریز غرائز ایجاد آنها است یا تخصیص هر موجودی به غریزه مخصوص او، یا بمعنی فرو کردن قلم چوبست در زمین برای بار آوردن چنانچه گفته اند و مقصود اینست که آنها را طوری کرده که از صاحبانشان جدا نشوند، یا اشخاص را لازم کلیات ساخته بنا بر نسخه دیگر که بجای اسناخ اشباح است، یا مقصود اینست

که هر صاحب غریزه با هر شخص طوریت که غریزه او غالباً یا دائماً از او جدا نشود. «محیط حدود و انتهای آنها است». بسا مقصود از حدود اطراف و تشخصات یا حدود ذهنیه است، و مقصود از انتهای نهایت لازمه محدود است یا انقطاع هستی و فنا و عبارت دلیل است که اطلاق وصف عارف

بخدا رواست و گرچه برخی آن را منع کرده اند ... مقصود از گشودن فضا ایجاد اجسام است در جاهای تهی آن بنا بر وجود مکان و امکان خلا، یا مقصود از جو معبد موهوم است، و یا یکی از عناصر بنا بر اینکه آفرینش هواء مقدم بر عناصر دیگر بوده چنانچه ظاهر شود از نقل آینده تفسیر علی بن ابراهیم، و در این کلام تصریحی باول صادر ندارد و سخن در باره آن بیاید ان شاء الله ... ابن میثم گفته، اگر گوئی اجواء و ارجاء و سکائک هوا امور عدمیه هستند و ارتباطی با آفرینش و قدرت ندارند گویم: اینها عبارت از خلا و حیّز وجودینند یا عدمی معروف است، و اگر وجودی باشند با قدرت ارتباط دارند، و بمعنی گشادن و شکافتن آنها، بوجود آوردن آنها است، و اگر عدمی باشند معنی گشودن و شکافتن آنها و نسبت قدرت بدانها، اندازه گیری آنها است بآفرینش موجودات چون آب در آنها زیرا خدا با ایجاد آب در آنها از مطلق هوا و خلاء ممتازشان کرد و گویا آنها را شکافته و گشوده باینکه جسمی در آنها آفریده، و روایت شده که زراره و هشام در باره هوا اختلاف کردند که آیا آفریده است یا نه؟ و برخی دوستان جعفر بن محمد علیه السلام این اختلاف را نزد او برد و گفت: من سرگردانم و بینم اصحاب ما در باره آن اختلاف دارند و امام علیه السلام فرمود: این اختلاف مایه کفر و گمراهی نیست، و بدان که امام از بیان آن خودداری کرد زیرا دوستان خدا که گماشته اند به راهنمایی خلق و توضیح راه راست ذاتا بدو امر بیشتر توجه ندارند.

1 - آنچه بروشنی راه راست را بنماید:

2 - آنچه از گمراهی برهاند و براه راست برگرداند و بیان اینکه هواء مخلوق است یا مخلوق نیست چندان فایده ای برای کار آخرت ندارد و ندانستن آن زیانی بدان نرساند و ترک آن و بکار شدن در آنچه اهم از آنست بهتر است «روانه کرد در آن آبی که موجش متلاطم بود» یعنی خدای سبحان آبی پرتلاطم و خروشان و پر موج آفرید، و آن را بحال خود گذاشت تا در هوا روان شد سپس باد را فرمود تا او را برگرداند و گردهم فراهم کرد.

«و آن را بر دوش باد تند بار کرد»... و این باد جز هوائیست که نخست ذکر کرد چنانچه بیاید در گفته امام صادق علیه السلام در پاسخ زندیق که فرماید: «باد بر هوا بود و هوا را قدرت نگه می داشت» و ممکن است مقصود همان جزء متحرک از خود هوا باشد چنانچه مشهور است.

«پس فرمود تا برش گردانید» یعنی باد را فرمود تا آب را برگرداند و از روانی باز دارد که بدان اشاره شد بقولش «آبی در آن روان داشت» و پیش از رد بر طبع جریان خود بود، و آن باد را نیرو داد تا آن را بهم بست و بر آن احاطه کرد، و بسا که مقصود امر تکوین است چنانچه در قولش «باش پس باشد، 81 - یس» و قولش «باشید میمونها 65 - البقره» کیدری گفته: فرمودش معنی مجازی دارد زیرا حکیم به جماد فرمان نمیدهد «هوا زیر آب گشاده و آب روی آن ریخته است» مقصود قدرت نمائی در اینست که هوا چون ظرف آب را در خود نگهداشت.

«سپس بادی آفرید که وزشگاهش عقیم شد» ظاهر آنست که این باد جز آنست که خدا آن را جای آب قرار داد بلکه این از خود آب آفریده شد چنانچه در روایت بیاید، و اعتقام اینست که چاهی بکنی و چون به آب شوی چاه کوچکی به اندازه ای که مزه آب را بچشی در آن بکنی تا اگر شیرین باشد آن را باتمام رسانی و بمعنی نازاد شدن هم هست و باین معنی است باد عقیم، و در کتاب العین، گفته: اعتقام بمعنی دخول در کار است، ابن میثم به پیروی از کندی گفته: اعتقام سخت کردن و بستن است، و ما آن را در کتب لغت نیافتیم، مهب بمعنی وزیدن یا مکان وزیدن و (رب) بمعنی جمع کرد، و فزود، و برپا داشت آمده. گفته شده، مقصود اینست که خدا تعالی آن را به اندازه مخصوصی که مقتضای حکمت بود فرستاد و آن را رها نکرد بلکه وزشگاهش را تنگ ساخت چنانچه چاه کوچک را در چاه بزرگ میکنند، و گفته شده مقصود اینست که آن را عقیم ساخت و نازاد که تلقیح نمیکرد و صحتش بنا بر اینست که اعتقام متعدی باشد یا مهب مرفوع باشد تا فاعل آن باشد ولی در همه نسخه ها منصوب آمده است و گفته شده (اعقم) در برخی نسخه ها ثبت شده و بنا بر این درست می شود و بسا که مقصود اینست که وزشگاهش را سخت کرد و بحکمت و مصلحت آن را وابست، و گفته شده: بفرض که (اعتقم) با تاء باشد مقصود اینست که وزشگاهش را از موانع رها کرد و آن را فرستاد بطوری که وزشگاهش از اقامتگاهش شناخته نشود و این هم چنانست که میبینی، و مقصود از ادامه مرب آن آنست که آن را ملازم تحریک آب کرد و وزشش ادامه یافت و در برخی نسخه ها «مدبها» آمده بدال یعنی آن را کشید و روان کرد

«1» ... «و افراشتش در هوائی گشاده» یعنی خدا آن کف را بالا برد باینکه برخی از آن را دود ساخت در هوائی که گشوده شده بود به آفرینش آفریده های پیشین یا بوسیله بالا بردن همین دود «در فضائی پهناور» ابن میثم گفته: قرآن کریم گویا است که آسمان از دود آفریده شده، و آنچه در این خبر است گویا است که از کف آفریده شده و هم در این خبر است که این کف همانست که زمین از آن پدید شده، و باید آنها را با هم جمع کرد، جمع میان کلام آن حضرت و تعبیر قرآن کریم همانست که امام باقر علیه السلام فرمود: «پس برآمد از این موج و کف دودی که از میان آن افراشته بود نه از آتش پس آسمان را از آن آفرید» و شکی نیست که مقصود قرآن دود حقیقی نیست زیرا آن جز از آتش نباشد، و مفسران اتفاق دارند که این دود از آتش نبود، بلکه از جوشش و آب و بخار دادن آن بود بواسطه موج گرفتن و مقصود از دود همان بخار آب است، و بنا بر این گوئیم کلامش با قرآن کریم موافق است، زیرا کف بخاریست که از حرارت حرکت آن بروی آن برآید جز اینکه تا در هم است بروی آبست و جدا نشده نام کف بدان مخصوص است و آنچه لطیف شد و اجزاء هوا بر آن غلبه کرد و از آب جدا شد نام بخار دارد، و چون کف بخار است و مقصود از دود هم در قرآن کریم همان بخار است مقصود آن حضرت با مقصود قرآن یکیست، و بخار پیوسته همانست که زمین از آن آفریده شده و آن کف است، وجه شباهت دخان و بخار که منظور شده دو چیز است:

1 - محسوس و آن صورتیست که مانند هم از دود و بخار بچشم می آید تا بسا دیده نتواند آنها را از هم جدا کند.

2 - معنوی و آن اینست که بخار ذرات آبست که بواسطه لطافت با هوا آمیخته چنانچه دود هم همانست ولی بوسیله آتش بر آمده زیرا دود هم همان اجزاء آب جرمی است که میسوزد و بواسطه حرارت آتش لطیف شده و با هوا آمیخته و جدائی آنها از هم بواسطه سبب آنها است و روا است نام یکی را برای دیگری بکار برند و الله ولی التوفیق.

«نشیب ترشانرا را موجی خوددار ساخت»
... کیدری گفته: آسمان دنیا را به موج تشبیه کرده برای صفا و بلندی یا مقصود اینست که نخست موج بوده و سپس بسته و خوددار شده! ابن میثم گفته: آن را به موج تشبیه کرده در بلندی و رنگ موهوم، و گفته شده: به موج تشبیه شده برای اینکه در نظر اختران آن لرزش دارند، و شاید مقصود از محفوظی آسمان بلندتر دوری او از کاستی و ویرانی و سقوط و شکافتگی است جز بفرمان خدا سبحانه، بیشتر شارحان گفته اند: محفوظ از شیاطین است و آن مناسب علیا نیست و بلکه مناسب سفلی است، و مناسب است مقصود از کلامش قول خدا باشد «و ساختیم آسمان را سقفی محفوظ 32- الأنبیاء» یعنی آسمان بلندتر.

وجهی دیگر بنظر میرسد: که مقصود اینست خدا سطح پائین هر آسمانی را مواج و متحرک ساخته بحسب واقع یا در نظر ناظر و سطح بالای آنها را محفوظ و سخت نموده تا فرشته ها بر آن برقرار باشند و دیوها

نتوانند آن را بشکافند و ضمیر (زینها) و ضمائر دیگر همه بمجموع برمیگردد و مناسب آیه پیش است که «نگهداری از هر دیو متمرّد 7- الصافات».

و بسا بخاطر وجهی دیگر میگذرد که با قواعد هیئت مناسب است و آن اینست که امام علیه السلام آسمان دنیا را بموجی خوددار تشبیه کرده تا حرکت مخصوص ماه از همه اختران شتابانتر باشد که گویا همیشه موج دارد و نمی افتد و علیا را محفوظ وصف کرده زیرا حرکت ویژه اش را کند دانسته و گویا نگهداشته است و حرکت ندارد و بروش پیش ممکن است مقصود از سفلی از هر کدام خارج مرکز و تدویر آنها باشد و مقصود از علیا فلکهای ممثل که اولی مواج است چون حرکتش تند است و دیگران محفوظند چون کنند ولی این دو وجه از زبان شرع و مقاصد او بدورند وجه نخست که ابتکار ما است از قوت و لطافت خالی نیست.

... «سپس آراستشان بزیور اختران» ظاهر همان آسمان پائینتر است تا موافقتر باشد با قول خدا تعالی «راستی آراستیم آسمان دنیا را بزیور اختران 6- الصافات» ولی از نظر لفظ بعید است و قصد زیور همه آسمانها روشنتر است و آراستن برخی آراستن همه است و این مؤید وجه اول است که ما گفتیم و (زینه) یا بمعنی آراستن است یا بمعنی زیور، کشاف در قول خدا (بزینه الكواكب) هر دو را احتمال داده و زیور شدن اختران برای آسمان یا برای پرتو آنها است یا برای اشکال زیبای آنها است مانند ثریا و جوزاء یا برای اختلاف اوضاع و حرکت آنها است یا برای تابش آنها است در شب تار برابر چشم مردم یا

برای همه اینها و قول خدا آنها را
(چراغها) خوانده در جای دیگر مؤید برخی
از این وجوه است، گفتار در جاهای اختران
در محلش بیاید.

«ضیاء ثواقب» مقصود از آن یا اخترانست
و تفسیر زینه کواکب است و معنی ثواقب
اینست که با تابش خود تاریکی را سوراخ
مینمایند یا مقصود شهابهای پُرانند
که شیاطین را به تیر میزنند و هوا را
سوراخ میکنند.

«سراج مستطیر و قمر منیر» گفته شده
چون شب سایه زمین است و خورشید آن را
میبرد چراغ خوانده می شود - مستطیر یعنی
تابش پران و پراکنده و گفته اند ضوء
تابش ذاتی است و نور تابش مستعار چنانچه
خدا سبحان گوید «اوست که خورشید را ضیاء
ساخته و ماه را نور - 5 - یونس».

«در فلکی گردون» دلیل بر حرکت پائینتر
یا بالاتر یا همه است، نظر باینکه مقصود
حرکت شبانه روزی یا حرکت خاصه سیارات یا
همه است ..

(فلک) با حرکت لام هر چیز گردانی است
چون چرخ ریس، به پستان گرد زن هم گفته
شده «سقف روان و رقیم لرزان» رقیم
نگاشته است و بنوشته گویند ابن اثیر
گفته: از آنست حدیث علی علیه السلام در وصف آسمان
«سقف سائر و رقیم مائر» مقصود نگارش
آسمانست با اختران، لرزان: متحرک است و
نه بآن معنی که خدا فرموده «روزی که
بلرزد آسمان لرزیدنی 9 - الطور» این دو
عبارت نیز دلالت بر حرکت آسمان دارند و

مخالف حرکت خود ستاره نیستند چنانچه ظاهر آیه است.

«سپس میان آسمانهای بلند را گشود و از هر جور فرشته پر کرد» ظاهرش اینست که گشودن آسمانها پس از آفریدن خورشید و ماه و بلکه پس از هفت ساختن و آفرینش اختران آنها است و بسا که منظور ترتیب ذکر باشد و ظاهر آنست که گشادن آنها فاصله انداختن میان آنها است و مؤید برخی معانی آیه است (در فتح سماوات) چنانچه سابقا اشاره بدان کردیم و دلیل است بر بطلان گفته فلاسفه در اینکه افلاک بهم چسبیده اند و هوا و دیگر چیزها میان آنها فاصله نیست.

(اطوار) گوناگون خدا فرموده «و البته که شما را گوناگون آفریده، 14 - نوح» یک بار نطفه، یک بار علقه، یک بار مضغه، و گفته اند حالی بدنبال حالی، و گفته اند:

با اوصاف مختلف از توانگری و بینوایی و افلیجی و تندرستی، و شاید معنی اخیر انسب باشد.

و اگر آفرینش فرشته ها پیش از آسمانها باشد چنانچه ظاهر برخی اخبار آینده است پیش از گشودن آسمانها در جای دیگر بوده اند ... صف: رده بندی گروهی است در یک خط مانند صف نماز وصف جنگ، و ابو عبیده گفته: هر چه میان آسمان و زمین است و دو طرفش بهم بسته نیست صف باشد و باین معنا است قول خدا تعالی «و پرنده صف باشند، 41 - النور» یعنی پرهای خود را گشایند، به هر دو وجه تفسیر شده قول خدا تعالی «و الصافات صفا، 1- الصافات»

«فرا نگیرد آنها را خواب دیده ها تا آخر اوصاف» ظاهر اختصاص این اوصاف است بهمین صنف، و ممکن است توصیف این صنف بهمه آنها یا برخی از آنها برای اختصاص نباشد.

«و برخی امینان وحی اویند» اصل وحی، القاء چیزست بدیگری نهانی و بمعنی کنایه و اشاره و رسالت هم آمده «و ألسنه هستند به رسولانش» یعنی رسولان به آنهایند چنانچه خدا تعالی فرموده «خدا برمیگزیند از فرشته ها رسولانی، 75- الحج» «مختلفون بقضائه» یعنی بدان چه خواهد چنانچه در شب قدر و جز آن فرمانهای او را برسانند. و امر او، احکام او است یا اموری که مقدر است، چنانچه خدا فرموده «بإذن پروردگارشان از هر امری، 14 - القدر».

«و برخی نگهدار بنده های اویند» بسا که مقصود از آنها جز نگهبانانی باشند که خدا آنها را در قرآن یاد کرده «و راستی که بر شما نگهبانیست، نویسنده های ارجمند 10- 11- الانفطار» بلکه مقصود آنهایند که خدا در این آیه یاد آورده «از او است پیگردانی از پیش و پس که نگه می دارند او را بفرمان خدا، 11- الرعد» ممکنست مقصود در کلام امام نویسنده های اعمال باشند یعنی حافظان کردار بنده ها و بسا از برخی اخبار برآید که هر دو دسته یکی هستند، دربانان بهشت سرکاران بهشتند که درها را میگشایند و می بندند و اصل آن خادمان و کعبه و بتخانه است «و برخی گامهاشان در ارضین سفلی است» در برخی نسخه ها گامهاشان در زمین ثبت شده و آن روشنتر است و مقصود

از ارضین هم تیکه ها و بقعه های زمین
است، یا اینکه در هفت طبقه زمین جای قدم
دارند ...

«برای پروردگار خود صورت توهم نکنند»
غرض تقدیس فرشته ها است از اثبات لوازم
جسم و امکان برای خدای سبحان، و سرزنش
مشبّهه از آدمیان (النظائر) یعنی همانند
در شکل و اخلاق و افعال، در نسخه
(بالنواظر) است یعنی دیدن خدا را روا
ندارند، و در نسخه ای هم (بالمواطن) است
یعنی مکان را برای خدا روا ندارند.

137 - در نهج البلاغه (ج 2 ص 44) در
وصیت امیر المؤمنین علیه السلام بامام حسن علیه السلام :
ولی او معبود یکتا است چنانچه خود را
ستوده، هیچ کس در ملک او با او ضد
نتواند بود، هرگز نابود نشود، و همیشه
از نخست بوده پیش از همه چیز و بی آغاز،
و پس از همه چیز باشد بی پایان.

138 - در تاویل الایات الظاهره بسندی از
امام پنجم علیه السلام که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:
راستی خدا تبارک و تعالی یگانه است و در
یگانگی خود تنها بود سپس کلمه ای برآورد
و آن نور گردید، سپس از آن نور محمد
صلی الله علیه و آله و سلم را آفرید و مرا و فرزندانم را
آفرید، سپس کلمه ای گفت و روحی شد و آن
را در این نور جا داد و در تنهای ما
نهاد. پس مائیم روح خدا و کلمات او، و
ما پرده دار او هستیم در برابر خلقش، و
پیوسته در سایبانی از نور بودیم، آنجا
کأنه خورشید بود، نه ماه، نه شب و نه
روز، و نه دیده بینا، خدا پرستیدیم و
تقدیس کردیم و تمجید نموده و تسبیح

گفتیم پیش از آنکه خلق را بیافریند
 (الخبر) 139- مصباح الانوار: بسندش از
 انس از پیغمبر ﷺ فرمود: راستی خدا مرا
 آفرید و علی و فاطمه و حسن و حسین را
 آفرید پیش از آنکه آدم را بیافریند آنکه
 که نه آسمانی ساخته و نه زمینی گسترده
 بود و نه ظلمتی و نه نوری، نه خورشیدی و
 نه ماهی و نه آتشی، عباس گفت: آغاز
 آفرینش شما چگونه بوده است؟ یا رسول الله
 فرمود: ای عمو چون خدا خواست ما را
 بیافریند یک کلمه ای گفت و از آن نوری
 آفرید باز یک کلمه ای گفت و از آن روحی
 آفرید، و آن نور را به آن روح درآمیخت و
 مرا و علی را و فاطمه و حسن و حسین را
 آفرید و او را تسبیح گفتیم و تسبیحی
 نبود و تقدیس کردیم و تقدیسی نبود. و
 چون خدا خواست که خلقش را آفریند مرا
 گشود و از آن عرش خود را آفرید و عرش از
 نور من است، و نور من از نور خدا و نور
 من برتر از عرش است سپس نور برادرم علی
 را گشود و از آن فرشته ها را آفرید و
 فرشته ها از نور علی هستند و نور علی از
 نور خدا و علی برتر است از فرشته ها،
 سپس نور دخترم فاطمه را گشود و از آن
 آسمان و زمین را آفرید و آسمانها و زمین
 از نور دخترم فاطمه اند و نور دخترم
 فاطمه از نور خدا است و دخترم فاطمه
 برتر است از آسمانها و زمین سپس نور
 فرزندم حسن را گشود، و از آن خورشید و
 ماه آفرید، و این هر دو از نور فرزندم
 حسنند و نور حسن از نور خدا و حسن برتر
 است از خورشید و ماه، سپس نور فرزندم
 حسین را گشود و از آن بهشت و حور العین
 خلق کرد و بهشت و حور العین از نور
 فرزندم حسین باشند و نور او از نور خدا

و فرزندم حسین برتر است از نور بهشت و
حور العین (الخبر).

140 - در کافی: بسندش از امام ششم
علیه السلام که خدا تبارک و تعالی فرمود: ای
محمد، راستی که آفریدم تو را و علی را
یک نوری- یعنی روحی بی تن- پیش از آنکه
بیافرینم آسمانها و زمینم را و عرش و
دریایم را، و پیوسته مرا یگانه ستودید و
بزرگوار شمردید، سپس دو روح شما را
فراهم آوردم و یکی کردم و او مرا
بزرگوار شمرد و تقدیس کرد و یگانه شمرد،
سپس آن را دو بخش کردم و دو بخش را دو
بخش و چهارتا شد، یکی محمد، یکی علی، و
حسن و حسین دوتا، سپس آفرید فاطمه را از
روحی بی تن، سپس با دست راستش ما را مسح
کرد و نورش را در ما کشاند (ج 1 ص 440).

بیان: «بی تن» یعنی مجرد بودند یا تن
عنصری نداشتند و تن مثالی داشتند و
ظاهرش اینست که روح هم جسم است و مجرد
نیست، و بسا که مقصود از خلق در اینجا
همان اندازه گیریت نه وجود خارجی «پیش
از آنکه بیافرینم» بحسب زمان موهوم یا
بحسب رتبه «یگانه شمردید» بزبان جسد
مثالی یا بزبان حال «روح شما را جمع
کردم» گویا مقصود اینست که ماده بدنتان
را در پشت آدم نهادم و آن را از پشت عبد
المطلب دوتا کردم و نیمی به عبد الله رسید
و نیمی به ابی طالب و هر کدام دو تا
شدند پس از انتقال به علی و فاطمه و حسن
و حسین پیدا شدند چنانچه اخبار بسیاری
بر آن دلالت دارد.

برخی محدثین گفته اند: معلوم است که
دو مجرد یک نمی شوند و یک مجرد هم تقسیم

پذیر نیست و باید روح را در اینجا بمعنی یک موجود جسمانی نورانی برکنار از ماده بدنی دانست، و برخی افاضل گفته: مقصود بخلق دو روح بی تن اینست که مجرد بودند، و مقصود از جمع آنها تعلق آنها است به یک بدن مثالی نورانی لاهوتی و مقصود از تفریقشان تعلق هر کدام از آنها است به بدن مشهود جسمانی و امتناع تعلق دو روح به یک بدن نسبت به بدن مشهود جسمانی است نه به بدن مثالی لاهوتی پایان.

اطلاق مسح و یمین هر دو در اینجا استعاره است چون کسی که به دیگری اظهار لطف میکند دست راست باو میکشد یا اینکه یمین کنایه است از رحمت چنانچه در شرح قولشان «و الخیر فی یدیک» تحقیق کردیم و گفتیم ممکن است مقصود این باشد که سود و زیان از تو هر دو حکمت است و مصلحت است و رحمت، و سود مربوط بدست راست است و زیان بدست چپ ... و مقصود از نور علم است و کمالات دیگر.

141 - در کافی (ج 1، 440) بسندش از محمد بن سنان گفت: نزد امام نهم علیه السلام بودم و اختلاف شیعه را به میان کشیدم و فرمود: ای محمد راستی خدا تبارک و تعالی پیوسته تنها بود و در یگانگی خود، سپس محمد و علی و فاطمه علیها السلام را آفرید و هزار روزگار زیستند، سپس همه چیز را آفرید و آنان را گواه بر آن گرفت، فرمانبردنشان را مجری کرد و کارشان را بدانها وانهاد و آنها هر چه را خواهند حلال سازند و هر چه را خواهند حرام سازند، و جز آنچه خدا تبارک و تعالی خواسته نخواهند، سپس فرمود: ای محمد: این کیشی است که هر که از آن پیش افتد از دین بدر شده و هر که از آن پس

بماند، نابود شود، و هر که بدان بچسبد
برسد بحق، بگیر آن را ای محمد.

142 - و در همان (ج 1 ص 441) بسندش از
مفضل گوید: گفتم: بامام ششم علیه السلام چگونه
بودید آنکه که اظله بودید؟ فرمود: ای
مفضل نزد پروردگار خود بودیم و جز ما
نزد او نبود در سایه بانی سبز، تسبیح و
تقدیس و تمجید و تهلیلش مینمودیم، نه
فرشته مقربی بود، نه جاننداری جز ما، تا
با دیدش آمد آفرینش اشیاء و آفرید آنچه
خواست و هر گونه خواست از فرشته ها و جز
آنها، سپس دانش آن را بما وانهاد.

بیان «در اظله» یعنی عالم ارواح یا
مثال یا ذر «نزد پروردگار خود بودیم»
یعنی مقرب او بودیم بقرب معنوی یا در
علم او بودیم و ملحوظ عنایتش، و گویا
مقصود از سایبان سایه عرش است پیش از
آفرینش آسمانها و زمین. و گفته اند: در
نوری سبز و مقصود تعلق آنهاست بدان عالم
نه آنکه در آن باشند و مکان آنها باشد،
و نه بسا این تعبیر کنایه باشد از شناخت
خدا سبحانه چنانچه در شرح عرش بیاید ان
شاء الله یعنی غرق انوار معرفت خدا تعالی
بودند و بدان خوش بودند، زیرا موجودی جز
او و آنها نبوده ... «انهی» یعنی آن را
بما ابلاغ کرد و رسانید علم بحقائق آنها
را و احکام آنها را.

143 - در کافی (ج ص 441) بسندش از امام
ششم علیه السلام فرمود: راستی خدا بود چون بودی
نبود و بودن و مکان را آفرید، و نور
الأنوار را که همه نورها از آن نورانی
شدند، و از نور خود که همه نورها را
روشن کرد در آن روان ساخت، و آن نوری

بود که از آن محمد و علی آفرید، و پیوسته دو نور نخست بودند، زیرا چیزی پیش از آنها نیافرید، و پیوسته پاک و پاکیزه در جریان بودند در اصلاّب پاک تا در دو صلب پاکیزه تر عبد الله و ابی طالب از هم جدا شدند. بیان: «إِذْ لَا كَان» یعنی هیچ ممکن نبود، و شاید مقصود از نور الانوار همان نور پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است زیرا او روشن کن ارواح خلّاق است به علوم و کمالات و هدایات و معارف، بلکه سبب وجود موجودات و علت غائی آنها است و نور خود را در آن روان ساخت برای افاضه و هدایت تا همه نورها از آن بهره گرفتند...

144 - در کافی (ج 1 ص 442) بسندش از جابر بن یزید گفت: امام پنجم عَلَيْهِ السَّلَام بمن فرمود: ای جابر راستی خدا نخست چیزی که آفرید محمد و فرزندان هداه و مهدی او بود، و نمونه های نورانی بودند در برابر خدا گفتم: نمونه های نورانی چیست؟

فرمود: سایه نور، تنهای نورانی بی روح، و همه از یک نور کمک میشدند، و آن روح القدس بود، و بدو خدا را میپرستید و هم خاندانش، و از این رو آنها را آفریده بردبار و دانشمند و نیکوکار و پاک، خدا پرستند به نماز و روزه و سجده و تسبیح و تهلیل و نمازها را همه بگزارند و روزه دارند و حج بجا آرند.

میگویم: شرح این اخبار و مانند آنها در مجلد ششم و هفتم و نهم گذشته و اخبار دال بر اینکه نخست موجودات ارواح آنان بوده بسیار است، و ممکن است آنها را دلیل آورد بحدوث همه ممکنات با پیوست

اخباری که بیایند و دلالت کنند که فاصله میان خلق ارواح و اجسام زمانی محدود بوده زیرا آنچه زائد بر متناهی بزمانی متناهی است بناچار متناهی است.

145 - ابو الحسن بکری استاد شهید ثانی در کتاب الانوار از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: خدا بود و چیزی با او نبود و نخست چیزی که آفرید نور حبیبش محمد صلی الله علیه و آله بود پیش از آفریدن آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و فرشته ها و آدم و حواء به چهار صد و بیست و چهار هزار سال و چون خدا تعالی نور پیغمبر ما را آفرید هزار سال برابر خدا عز و جل ایستاد و تسبیح و حمد میگفت و خدا تبارک و تعالی باو نگاه میکرد و میفرمود: ای بنده من توئی مراد و مرید، و توئی بهترین آفریده من، بعزت و جلالم قسم اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم، هر که تو را دوست دارد دوستش دارم و هر که تو را دشمن دارد دشمنش دارم. و نورش تتق کشیده و پرتو برآورد و خدا از آن 12 حجاب آفرید نخست حجاب قدرت و پس حجاب عظمت، سپس حجاب عزت و سپس حجاب هیبت، سپس حجاب جبروت سپس حجاب رحمت سپس حجاب نبوت سپس حجاب کبریا، سپس حجاب منزلت سپس حجاب رفعت سپس حجاب سعادت سپس حجاب شفاعت، سپس خدا نور رسول صلی الله علیه و آله را فرمود تا در حجاب قدرت درآید درآمد و میگفت (سبحان العلی الاعلی) و ماند تا 12 هزار سال. سپس فرمودش تا در حجاب عظمت درآید در آمد 11 هزار سال میگفت (سبحان عالم السرّ و الخفی) سپس در حجاب عزت درآمد و 10 هزار سال میگفت (سبحان الملک المنان) سپس در حجاب هیبت درآمد و نه هزار سال میگفت (سبحان من هو

غَنَى لَا يَفْتَقِر) سپس در حجاب جبروت درآمد و هشت هزار سال میگفت (سبحان الكريم) سپس در حجاب رحمت درآمد و 7 هزار سال میگفت (سبحان رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ) سپس در حجاب نبوت درآمد و 6 هزار سال میگفت (سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ) سپس در حجاب کبرياء درآمد و 5 هزار سال میگفت (سبحان العظيم الاعظم) سپس در حجاب منزلت درآمد و چهار سال میگفت (سبحان العلیم الكريم) سپس در حجاب رفعت درآمد و 3 هزار سال میگفت (سبحان ذی الملك و الملكوت) سپس در حجاب سعادت درآمد و 2 هزار سال میگفت (سبحان من یزیل الاشياء و لا یزول) سپس در حجاب شفاعت درآمد و هزار سال میگفت (سبحان الله و بحمده سبحان الله العظيم).

امام علی بن ابی طالب فرمود: سپس خدا تعالی از نور محمد بیست دریای نور آفرید که در هر دریا علومی بود که جز خدا تعالی آنها را نمیداند، سپس بنور محمد فرمود:

بدریای عزت فرو شو و فرو شد، سپس بدریای شکیبائی سپس بدریای خشوع، سپس بدریای تواضع، سپس بدریای رضا، سپس بدریای وفاء، سپس بدریای بردباری، سپس بدریای پرهیزکاری، سپس بدریای ترس، سپس بدریای انابت، سپس بدریای عمل سپس بدریای فزونی، سپس بدریای هدایت، سپس بدریای صیانت، سپس بدریای حیا، تا در بیست دریا چرخید. و چون از آخرین دریاها برآمد خدا تعالی فرمود: ای دوستم، ای آقای پیغمبرانم، ای نخست آفریده هایم وای پایان پیغمبرانم توئی شفیع روز محشر، آن نور بسجده افتاد فرمود: از او 124 هزار قطره چکید، و خدا تعالی از هر

قطره نورش پیغمبری آفرید، و چون انوار کامل شدند همه گرد نور محمد ﷺ گردیدند چنانچه حاجیان بگرد خانه کعبه میگردند و همه خدا را تسبیح میکردند و سپاس میگفتند و میگفتند، منزهست آنکه دانا است و نادانی ندارد، منزه است آنکه میداند و شتاب ندارد، منزه است آنکه بی نیاز است و نیاز ندارد. پس خدا بآنها ندا کرد: میدانید من چه کسم؟ نور محمد ﷺ به همه انوار پیشی گرفت و گفت: توئی خدائی که معبودی جز تو نیست یگانه ئی شریک نداری، رب الارباب و ملک الملوکی، بناگاه نداء از جانب خدا رسید: تو برگزیده منی، تو دوست منی، تو بهترین خلق منی، امتت بهترین امتند که برای مردم برآورده شدند سپس از نور محمد ﷺ گوهری آفرید و آن را دو بخش کرد و بهیبت ببخش یکم نگریست و آبی خوشگوار شد و بمهر ببخش دوم نگریست و از آن عرش را آفرید و بر روی آب استوار شد.

پس کرسی را از نور عرش آفرید و لوح را از نور کرسی و قلم را از نور لوح و باو فرمود: یگانگی مرا بنگار، و قلم هزار سال از گفته خدا بیهوش شد و چون بهوش آمد فرمود: بنویس، عرض کرد بار خدایا چه بنویسم؟ فرمود: بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله و چون قلم نام محمد ﷺ را شنید بسجده افتاد و گفت: سبحان الواحد القهار، سبحان العظیم الاعظم، سپس سر از سجده برداشت و نوشت: لا اله الا الله محمد رسول الله.

سپس گفت پروردگارا محمد کیست که نامش را با نام خود قرین کردی، و ذکرش با ذکر خود آوردی؟ خدا تعالی باو گفت: ای قلم،

اگر او نبود تو را نیافریدم و نیافریدم
 خلقم را جز بخاطر او، او بشیر و نذیر
 است، سراج منیر است، شفیع و حبيب است،
 در اینجا قلم از شیرینی نام محمد
 ﷺ شکاف برداشت، سپس قلم گفت: درود بر
 تو ای رسول خدا، خدا فرمود: بر تو درود
 از من و رحمت و برکات از این رو سلام سنت
 شد و جواب سلام واجب سپس خدا فرمود: قضا
 و قدر و هر چه تا روز قیامت بیافرینم
 بنویس.

سپس خدا فرشته ها را آفرید تا صلوات
 فرستند بر محمد و آل محمد، و برای امتش
 آمرزش خواهند تا روز قیامت سپس خدا از
 نور محمد ﷺ بهشت را آفرید و به چهار
 چیزش آراست، تعظیم و جلالت و سخاوت و
 امانت، و آن را برای دوستان و فرمان
 برانش ساخت. سپس به باقی آن گوهر با دید
 هیبت نگریست و آب شد، و از دودش آسمانها
 را آفرید و از کفش زمینها را و چون خدای
 تبارک و تعالی زمین را آفرید مانند کشتی
 اهلش را می لرزانید و خدا کوهها را آفرید
 و لنگرش ساخت، سپس فرشته ای با بزرگترین
 نیرو آفرید و زیر زمین درآمد و گامش را
 قرار گاهی نبود و خدا صخره بزرگ آفرید و
 زیر دو گام آن فرشته نهاد سپس آن صخره
 را قرارگاهی نبود، و گاو بزرگی که هیچ
 دیده تاب دیدنش را از بزرگی آن و از برق
 چشمانش نداشت آفرید و تا آنجا بزرگ بود
 که اگر همه دریاها را در یک سوراخ بینی
 او نهادند چون خردلی بود که در بیابانی
 اندازند و آن گاو زیر آن صخره درآمد.

سپس برای آن گاو قرارگاهی نبود، و خدا
 یک ماهی بزرگ بنام بهموت آفرید و زیر دو
 پای گاو رفت و گاو بر پشت آن ماهی قرار
 گرفت، پس همه زمین بر دوش فرشته است و

فرشته بر صخره، و صخره بر گاو، و گاو بر ماهی، و ماهی بر آب، و آب بر هوا، و هوا بر ظلمت، سپس کس نداند که زیر ظلمت چیست. سپس خدا عرش را از دو پرتو آفرید یکی فضل و دوم عدل سپس فرمود آن دو هر کدام دمی برکشیدند، و از آن دو چهار چیز آفرید، عقل و حلم و علم و سخاوت سپس از عقل خوف آفرید، و از علم رضا و از حلم دوستی و از سخاوت محبت و همه اینها را در سرشت محمد ﷺ خمیر کرد، سپس پس از آنها ارواح مؤمنان امت محمد ﷺ را آفرید سپس خورشید و ماه و ستارگان و شب و روز و نور و ظلمت و فرشته های دیگر را از نور محمد ﷺ آفرید و چون همه انوار کامل شدند نور محمد ﷺ هفتاد و سه هزار سال زیر عرش آرام گرفت، سپس نورش به بهشت جا کرد تا هفتاد هزار سال سپس در سدره المنتهی جا گرفت تا هفتاد هزار سال سپس به آسمان ششم و آسمان به آسمان پائین آمد تا رسید به آسمان دنیا و در آن ماند تا خدا خواست که آدم را بیافریند تا آخر آنچه در مجلد ششم گذشت.

146 - در کتاب ابی سعید عباد عصفری بسندش از ابی حمزه گفت شنیدم امام چهارم علی علیه السلام میفرمود خدا محمد و علی و یازده تن از فرزندان علی علیه السلام را از نور عظمتش آفرید و آنها را نمونه هائی در پرتو نورش بپاداشت و او را میپرستیدند پیش از آفرینش خلق، خدا را تسبیح میگفتند و تقدیس میکردند، و آنان امامان از فرزندان رسول خدایند ﷺ 147- و از همان بسندش از امام پنجم فرمود: خدا زمین کربلاء را بیست و چهار هزار سال پیش از زمین کعبه آفرید، و آن را مقدم داشت و مبارک و همیشه پیش از اینکه خدا خلق کند

مقدس و مبارک بود، و پیوسته چنین است تا خدا آن را برترین زمین بهشت سازد، و بهترین منزل و مسکنی که دوستانش را در آن جا دهد.

و از همان بسندش از امام چهارم علیه السلام مانند آن را آورده.

148 - در کافی (ج 1 ص 412) از فروع کافی بسندش از محمد بن عمران عجلي گفت: بامام ششم علیه السلام گفتم جای خانه کعبه آنگاه که آب بود بگفته خدا عز و جل «و بود عرش او بر آب» چه بوده است؟ فرمود: یک درّ درخشان.

149 - فروع کافی (ص 611، ب 3، ج 3) بسندش از امام ششم علیه السلام فرمود:
راستی خدا عز و جل زمین را از زیر خانه کعبه تا منی کشید، سپس از منی تا عرفات کشید، سپس از عرفات تا منی پس زمین از عرفاتست، و عرفات از منی و منی از کعبه. بیان: «سپس از عرفات کشید تا منی» یعنی رویه زمین را از عرفات تا پایانش کشید، سپس آن را از زیر زمین برگردانید تا کروی شود و به منی رسانید، و کیفیت اتمامش را یاد نیاورد چون معلوم بود یا مقصود اینست که از زیر بسوی دیگر برگردانید تا به کعبه رسید، سپس اطراف کره را از رو تتمیم کرد تا منی، و اما آنچه برخی معاصران در توجیه آن گفته و لفظ منی در آخر حدیث را بفتح میم خوانده که فعل باشد بمعنی (قَدَر) و مقصود این باشد که تا آنجا که خدا مقدر کرده بود از پایان زمین، استبعاد روشنی دارد.

150 - فروع کافی (طبع قدیم ص 116، ب 3 ج 8) بسندش از امام پنجم علیه السلام فرمود: چون

خدا خواست زمین را آفریند بادهای را فرمود تا بر آب وزیدند و موج شد، سپس کف کرد و یک پارچه کف شد، و آن را در جای خانه کعبه گرد آورد و کوههایی از کف ساخت و زمین را از زیر آن کشید و اینست معنی قول خدا عز و جل «راستی نخست خانه که برای مردم وضع شد آنست که به مکه است و با برکت (96 - آل عمران» و بسند دیگر از امام ششم علیه السلام مانندش را آورده 151- در در المنثور سیوطی بچند سند از مجاهد، گفت خدا زمین را پیش از آسمان آفرید و چون زمین را آفرید از آن دودی برخاست و اینست قول خدا «سپس استوار شد بر آسمان و آنها را هفت آسمان ساخت 30 - البقره) میفرماید هفت آسمان ساخت روی یک دیگر و هفت زمین ساخت روی یک دیگر.

152 - و از همان نیز بچند طریق از ابن عباس و ابن مسعود، و مردانی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر قول خدا تعالی «او است که آفرید برای شما هر آنچه در زمین است سپس استوار شد بر آسمان و آنها را هفت آسمان ساخت 30 - البقره» گفت: عرش خدا بر آب بود و پیش از آب چیزی نیافریده بود، و چون خواست خلق را بیافریند از آب دودی برآورد و بالای آب برافراشت و آن را نام گذاشت آسمان سپس آب را خشکانید و آن را یک قطعه زمین کرد، سپس در دو روز آن را از هم گشود در روز یکشنبه و دوشنبه، و هفت زمین کرد، و زمین را بر پشت ماهی نهاد و آنست که خدا در قول خود یاد کرده (ن وَالْقَلَمِ) و ماهی در آب بر روی سنگی است، و سنگ بر فرشته ای، و فرشته بر صخره ای، صخره بر هوا، و آن صخره است که لقمان یاد کرده،

نه در آسمانست و نه در زمین، ماهی
جنبید و زمین لرزید، و کوهها را لنگرش
ساخت تا آرام شد، و اینست قول خدا «و
نهاد برایش لنگرها تا شما را نلرزاند».

و آفرید کوهها را در آن و خوراک اهل
آن را با درختش و هر چه سزایش بود در دو
روز سه شنبه و چهارشنبه و اینست قول خدا
«آیا شما کافرید به آن که زمین را در دو
روز آفرید- تا گفته او- و برکت داد در
آن» میفرماید درخت در آن رویانند، و
اقواتش و اهلش را تقدیر کرد «در چهار
روز برابر برای پرسش کننده ها» میفرماید
هر که پرسد کار چنین بوده «سپس استوار
شد بر آسمان و آن دود بود» و این دود از
دم زدن آب بود که دم برآورد و آن را یک
آسمان کرد سپس آن را گشود و هفت آسمان
کرد در دو روز پنجشنبه و جمعه که در آن
آفرینش آسمانها و زمین فراهم کرد.

«و در هر آسمانی فرمانش را القاء کرد»
گفت: در هر آسمانی فرشته هایش را آفرید
و دریاها و کوههای برف و آنچه کس نداند،
سپس آسمان دنیا را بزیور اختران آراست،
و از دیوان نگهداشت، و چون از آفرینش
آنچه خواست فارغ شد بر عرش استوار گردید
(الدر المنثور ج 1 ص 43) 153- (الدر
المنثور ج 1 ص 43). و از ابن عباس در
تفسیر قول او تعالی «سپس استوار شد بر
آسمان» یعنی فرمانش به آسمان برآمد «و
آنها را ساخت» یعنی هفت آسمان آفرید
گفت: آتش به آب روان کرد و دریا بخار
کرد، و به هوا برآمد و از آن آسمان
ساخت.

154 - (همان، ج 1 ص 33) و از عبد الله بن عمر، گفت: چون خدا خواست اشیاء را آفریند آنکه که عرشش بر آب بود، و نه زمینی بود و نه آسمانی، باد را آفرید و بر آب چیره کرد تا امواجش پریشان شد، و روی هم برانباشت، و از آب دودی و گلی، و کفی برآورد و دود را فرمان داد تا برافراشت و بلند شد و نمو کرد، و از آن آسمانها را آفرید، و از آن گل زمین را آفرید، و از کف کوهها را آفرید.

155 - (ج 1 ص 43 در المنثور) از ابی هریره گفت: پیغمبر دستم را گرفت و فرمود: خدا خاک را روز شنبه آفرید، و کوهها را روز یک شنبه، درخت را روز دوشنبه بدرا روز سه شنبه، و نور را روز چهارشنبه و جانواران را روز پنجشنبه در زمین پراکند و آدم را عصر روز جمعه آفرید.

156 - (در همان ج 1 ص 46) از پیغمبر ﷺ است که فرمود: زمین از مکه کشیده شد و فرشته ها گرد خانه کعبه میگردیدند، و آن نخست جا بود که بدان طواف کردند، و آن همان زمین است که خدا فرموده (من در زمین خلیفه گذارم).

157 - ابن عباس گفت: خانه را روی آب بر چهار پایه نهادند دو هزار سال پیش از آنکه دنیا آفریده شود سپس زمین از زیر خانه کشیده شد (در المنثور ج 1 ص 127).

158 - مجاهد گفت: خدا جای بیت الله الحرام را دو هزار سال پیش از زمین آفرید و پایه هایش در زمین هفتم است (در المنثور ج 1 ص 127) 159- از کعب الاحبار گفت، کعبه

چهل سال پیش از خلق آسمانها و زمین کفی بود بر سر آب و از آن زمین کشیده شده.

160 - و از ابن عباس گفت: چون عرش بر آب بود پیش از آنکه خدا آسمانها و زمین را آفریند، خداوند بادی وزنده برانگیخت و آن باد بر آب بوزید بسختی و در جای خانه کعبه گنبد مانندی پیدا شد و خدا زمین را از زیرش کشید، و لرزید و لرزید تا خدا با کوهها میخکوبش کرد؛ و نخست کوهی که بر آن نهاده شد ابو قبیس بود و از این رو آن را ام القرى نامیدند.

161 - مجاهد گفت: آغاز کرد خدا به آفریدن عرش و آب و هوا و زمین را را از آب آفرید، و آغاز آفرینش روز یک شنبه بود، و روز جمعه آفرینش فراهم شد، و یهود روز شنبه روش یهودی بخود گیرند، و یک روز از این شش روز چون هزار سال است که شما شماره کنید (الدر المنثور)

162 - و از عکرمه که گفت: راستی خدا آفرینش آسمانها و زمین و هر چه میانشانست روز یک شنبه آغاز نمود، سپس روز جمعه بر عرش استوار شد در سه ساعت و در یک ساعتش خورشیدها را آفرید تا مردم رغبت کنند به دعا و مسألت از درگاه پروردگار خود (الدر المنثور ج 3 ص 91)

163- یزید بن مسلم به جابر بن یزید نوشت و از آغاز آفرینش پرسیدش، گفت عرش و آب و قلم و الله اعلم (در منثور ج 3 ص 91) 164-

و از عمران بن حصین از پیغمبر ﷺ فرمود: خدا پیش از هر چیزی بود و عرشش بر آب بود، و نوشت بر لوح محفوظ ذکر هر چیزی را (در منثور ج 3 ص 91) 165- از عبد الله بن عمرو بن عاص که رسول خدا ﷺ فرمود: راستی خدا پنجاه هزار سال پیش از

آنکه آسمانها و زمینها را آفریند مقادیر خلایق را اندازه گرفت و عرش بر آب بود (در منثور ج 3 ص 321) 166- از ابن عباس پرسش شد از قول خدا تعالی «و بود عرش او بر آب» که آب بر چه بود؟ گفت بر دوش باد (در منثور ج 3 ص 322) 167- از مجاهد در تفسیر قول خدا «و بود عرش او بر آب» پیش از آنکه بیافریند اشیاء را.

168 - از ربیع بن انس گفت: «عرش او بر آب بود» و چون آسمانها و زمین را آفرید آن آب را دو بخش کرد و نیمی را زیر عرش نهاد و آن بحر مسجور است و از آن قطره ای بچکد تا صور بدمد و فرو ریزد.

169 - از عکرمه، گفت پرسیده شد ابن عباس که شب پیش بوده یا روز؟

گفت: شب، و خواند که «راستی آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را گشودیم» آیا میدانید که میان آنها جز تاریکی بود؟

170 - از پیغمبر ﷺ که در قول خدا «و ساختم از آب هر چیز زنده را» فرمود: هر چیزی از آب خلق شده (در منثور ج 3 ص 713) 171- از وهب، گفت: عزیر گفته: پروردگارا آب را فرمودی تا در میان هوا خشک شد و از آن هفت چیز ساختی و آسمانها نامیدی آنها را سپس آب را فرمودی تا خاکی بر آورد، و خاک را فرمودی از آب جدا شد، و چنین شد و همه آنها را با دریاها زمین نامیدی، سپس آفریدی از آب چشمانی نابینا و آنها را بینا کردی، و از آن گوشهای ناشنوا بود که شنوا کردی، و مرده ها بودند که زنده کردی همه آنها را بیک کلمه آفریدی، برخی را زندگی بآبست و

برخی را تاب آن نیست، خلقی با تنها و
 رنگهای گوناگون، اجناسی آوردی و آنها را
 با هم جفت کردی و اصنافی ساختی و بدانها
 الهام کردی. سپس از خاک و آب جنبنده های
 زمین و چهار پایان و درنده هایش را
 آفریدی برخی بشکم روند و برخی بر دو پا
 و برخی با چهار پا، بزرگ دارند و خرد،
 سپس در زمین هر گیاهی را با یک کلمه
 کشتی، یک خاک و یک آب داده شوند و
 بخواست تو محصولهای گوناگون در مژه و
 رنگ و بو ببار آورند، شیرین، ترش، تلخ،
 خوشبو، بدبو و زشت و زیبا، عزیز گفت:
 پروردگارا جز این نیست که، آفریده تو
 کار دستی توایم، آفریدی تنهای ما را در
 رحم مادرانمان، و صورت بستی ما را
 چنانچه خواستی برای ما اندامی ساختی، و
 در آنها استخوانها نهادی، و شکافتی برای
 ما گوشها و دیده ها، سپس نهادی برایشان
 در این تاریکی نور و در این تنگی وسعت،
 و در این اندوه خوشی سپس آماده کردی
 برایشان از فضل خود روزی که او را نیرو
 دهد بخواست تو، سپس پندش دادی بکتاب و
 حکمت خود، سپس او را بناچار دچار مرگ
 ساختی، سپس او را برگردانی چنانچه آغاز
 کردی. عزیز گفت: بار خدایا بکلمه ای همه
 خلقت را آفریدی، و بر خواست تو برآمد و
 در آن رنجی نبردی، هیچ خسته نشدی، عرشت
 بر آب بود، و ظلمت بر هوا، و فرشته ها
 عرشت را بدوش داشتند و به سیاست تسبیح
 میکردند و خلق مطیعت بودند و از ترست
 خاشع در آن جز نورت دیده نمیشد، و جز
 آوازا شنیده نمیشد، سپس گنجینه نور را
 گشودی و راه ظلمت را شب شد و روز که
 بفرمانت رفت و آمد میکنند (در منثور ج 5
 ص 6) 172- از ابن عباس است که یهود نزد
 پیغمبر ﷺ آمدند و از خلق آسمانها و

زمین پرسیدند، فرمود: خدا زمین را روز یک شنبه و دوشنبه آفرید، و کوهها و منافع آنها را روز سه شنبه، و در چهارشنبه درخت و آب و شهرها و آبادانی و ویرانی را آفرید، و این شد چهار روز و خدا تعالی فرمود «بگو آیا شما کافرید به آن که آفرید زمین را در دو روز- تا گفت- در چهار روز برابر برای پرسش کنان» روز پنجشنبه آسمان را آفرید، و روز جمعه اختران و خورشید و ماه و فرشته ها تا سه ساعت بغروب که در اول ساعت آن برگها را آفرید، هنگامی که میمیرد هر که مرده و در دوم آفت برای هر سودمند آفرید، و در سوم آدم را آفرید و در بهشت جای داد و ابلیس را فرمود بر او سجده کند، و در ساعت آخر او را برآورد.

یهود گفتند: سپس چه شد ای محمد؟ فرمود: سپس استوار شد بر عرش، گفتند درست گفתי اگر تمامش میکردی، و خودشان گفتند: سپس آرمید پیغمبر ﷺ در خشم شد بسختی و این آیه نازل شد «و البته که آفریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان آنها است در شش روز و هیچ خستگی بما نرسید شکیبا باش بر آنچه میگویند» (ق- 38 و 39) (در منثور ج 5 ص 360) 173- از ابن جریج در قول خدا «و برکت داد در آن» گفت هر چه برای آدمیزاده سودمند است مبارک است (در منثور ج 5 ص 360)

174 - از ابن عباس در قول او «و مقدر کرد در آن قوتهایش را» گفت جویها را شکافت، درختها را کشت، کوهها را نهاد و دریاها را روان کرد، و در هر کدام فائده ای نهاد که در دیگری نیست.

175 - عکرمه در قول خدا تعالی «و مقدر کرد در آن قوتهایش را» گفت: در هر سرزمینی مقدر کرد چیزی را که در جز آن خوب نیست.

176 - و از ابن جبیر که گفت: مقصود معاش آنست.

177 - و از حسن که گفت: ارزاق آنست.

178 - از ابن عباس که گفت: خدا آسمانها را از دود آفرید، سپس خلق زمین را آغاز کرد در روز یک شنبه و روز دوشنبه و اینست قول او «آیا شما کافر شوید بآن که آفرید زمین را در دو روز» سپس قوتهایش مقرر کرد در روز سه شنبه و چهارشنبه، و اینست قولش «و مقدر کرد در آن اقواتش را در چهار روز برابر برای پرسش کنان، سپس استوار شد بسوی آسمان و آن دود بود، و آن را برافراشت و آراست باختران و خورشید و ماه و گرداندها در فلکشان، و آفرید در آنها هر چه خواست از خلقش و فرشته هایش را روز پنجشنبه و روز جمعه، و آفرید بهشت را روز جمعه و آدم را روز جمعه، و اینست قول خدا «آفرید آسمانها و زمین را در شش روز» و بپایان رسید و ثبت کرد همه چیز را در روز شنبه. و یهود روز شنبه را بزرگدارند برای آنکه در آن هر چیزی پایان یافت، و نصاری روز یک شنبه را بزرگ دارند برای آنکه در آن خلق هر چیزی آغاز شد، و مسلمین روز جمعه را بزرگ دارند که خدا از آفرینش فراغت یافت، و رحمتش را در بهشت آفرید، و آدم را آفرید، و در آن آدم از بهشت بزمین فرود شد، و در آن بود که در زمین توبه اش پذیرفته شد و این بزرگتر از همه بود

(در منثور، ج 5 ص 361) 179- از عبد الله سلام گفت: خدا آغاز کرد خلق را و زمینها را روز یک شنبه و دوشنبه آفرید، و قوتها و کوهها را روز سه شنبه و چهارشنبه، و آسمانها را در پنجشنبه و جمعه تا نماز عصر، و آدم را در آن آفرید، آن ساعتی که هر بنده در نماز خود پروردگار را بخواند دعایش را مستجاب کند و آن بس میان نماز عصر تا غروب آفتاب است (در منثور ج 5 ص 361) 180- از عکرمه است که یهود به پیغمبر ﷺ گفتند: روز یک شنبه چیست؟ فرمود خدا در آن زمین را آفرید و فشرده، گفتند: دوشنبه؟ فرمود: در آن و در سه شنبه کوهها را و آب را و چنان و چنان آنچه خواست آفرید، گفتند: پس روز چهارشنبه؟ فرمود: قوتها را آفرید، گفتند: پس روز پنجشنبه؟ فرمود: در آن آسمانها را آفرید، گفتند: روز جمعه؟ فرمود: در دو ساعتش فرشته ها را آفرید و در دو ساعت بهشت و دوزخ را، و در دو ساعت خورشید و ماه و اختران را و در دو ساعت شب و روز را، نام شنبه و راحت را بردند، فرمود: منزّه است خدا و خدا فرو فرستاد «البته که آفریدم آسمانها و زمین و آنچه میان آنها است در شش روز و نرسید بما هیچ خستگی»، از ابن عباس هم مانند آن روایت شده.

181- از ابن عمر از پیغمبر ﷺ فرمود: خدا تعالی در شش روز از آفرینش خلقش فارغ شد که از نخست روز یک شنبه بود و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه.

182- از ابن عباس در قول خدا تعالی «پس گفت باو و زمین بیائید بدخواه یا

ناخواه» فرمود: باآسمان برآر خورشید و ماه و اخترانت را، و بزمین بشکاف نهرهایت را و برآور میوهایت را «پس گفتند آمدیم بدلخواه» (در منثور ج 5 ص 361) 183- و از ابن عباس که مردی باو گفت: دو آیه در قرآن مخالف یک دیگرند گفت در نظر تو با هم مخالفند بخوان، گفت «بگو آیا شما کافرید بآن که آفرید زمین را در دو روز»- تا رسد- به «پس استوار شد بسوی آسمان» و قول خدا «و زمین را بعد از آن کشید» ابن عباس گفت: خدا زمین را پیش از آسمان آفرید و سپس آسمان را آفرید، پس از آن زمین را کشید، و همانا «دحاها» بمعنی پهن کردن آنست (در منثور ج 6 ص 313) بیان: در نهاییه است که کعبه یک تپه کوتاهی بود بر روی آب که نه سنگ بود و نه گل و روایت شده که (خشفه) بود و خطائی گفته: بمعنی سنگ نرمی است که از آن گیاهی میروید (نهاییه ج 1 ص 295).

183- مروج الذهب مسعودی بسندش از امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: چون خدا خواست خلق را بیافریند، و مردم را برآورد، و آفریده ها را هستی بخشد، خلق را به صورتهائی مانند ذره واداشت پیش از کشش زمین و برافراشتن آسمان، و خدا در ملکوت خود تنها بود، و در جبروتش یکتا، پس از نور او پرتوی تافت و از روشنی او پاره ای درخشید، و آن نور در میان این صورتهای نهانی گرد آمد و با صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم موافق شد و خدا فرمودش: توئی برگزیده و انتخاب شده، بتو بسپارم نورم را و گنجینه های هدایتم را، و بخاطر تو زمین را پهن کنم و آسمان را برافرازم، و آب را بیامیزم، ثواب و عقاب مقرر سازم، و بهشت و دوزخ را، و خاندانت را به

رهبری برگمارم، و از دانش نهانم به آنها
دهم تا بآنها نهان نماند هیچ نکته باریک
و از آنها هیچ نهانی ندیده نباشد، و
آنها را حجت بر خلقم سازم، و آگاه کننده
بر دانشم و یگانگیم.

سپس خدا گواه بر پروردگاری و خلوص در
یگانگی را برگرفت، و پس از این تعهد
انتخاب محمد را بدید مردم نهاد، و بآنها
نمود که هدایت با او است، و نور از او
است و امامت در خاندان او باشد، برای
پیش داشتن روش عدالت، و تمام کردن حجت
سپس خداوند خلق را در غیب خود نهان ساخت
و در مکنون علمش پنهان کرد، سپس عوالم
را برپا داشت، و زمان را گشود، و آب را
برهم زد، و کف را برانگیخت و دود را
برجهاند، و عرشش بر روی آب قرار گرفت، و
زمین را بر پشت آب پهن کرد سپس آنها را
بفرمانبری خواند، و گردن بپذیرش نهادند،
سپس فرشته ها را از نور نبوتی که
برآورده بود آفرید، و انواری اختراع
کرد، و نبوت محمد صلی الله علیه و آله را قرین توحید خود
ساخت، و نبوت او در آسمان شهرت گرفت پیش
از آنکه در زمین مبعوث شود. و چون خدا
آدم را آفرید برتری او را بر فرشته ها
پدید کرد، و بآنها نمود که از پیش دانش
مخصوصی باو داده، از آن راه که نام
اشیاء را از آنها جستجو کرد، و خدا آدم
را محراب و کعبه و قبله نمود، و انوار و
روحانیان و ابرار را بسجده او واداشت
سپس آدم را بر سپرده باو آگاه کرد: و
اهمیت امانت که بعهد او است روشن ساخت
باینکه او را نزد فرشته ها پیشوا نامید،
و حظ آدم این بود که از پرده نورنمایش
آگاه کرد و سخن گفت. و پیوسته خدا آن نور
را در افق زمان نهان داشت تا آنکه محمد

ﷺ را از نژادهای پاک بدر آورد و جدا کرد، و مردم را بظاهر و باطن دعوت کرد، و در نهان و آشکار برخواند، و خواست آنها را آگاه کند بر عهدی که پیش داشته بود در عالم از پیش از پیوست نژاد بشر، و هر که با او موافق بود و از چراغ نور پیشین پاره ای بر گرفته بود، بر از نبوت او ره یافت، و امر روشن او را هویدا شناخت، و هر که در بیخبری اندر شد و سزاوار خشم خدا گردید، بدان ره نبرد. سپس آن نور بسرشتهای ما منتقل شد و به همراه ائمه از ما درخشید ما هستیم انوار آسمان و انوار زمین، نجات بوسیله ما است، مکنون علم از ما است و گردش کارها بما سپرده است، بواسطه ما قطع حجتها شود، و خاتم ائمه هم از ما باشد که رهاکننده امت است و غایت نور و مصدر امور، ما صابرتین مخلوقیم، و کاملترین موجودات و حجتهای پروردگار جهانیان، گوارا باد نعمت بر کسی که بولایت ما چسبید و حلقه ارادت ما را بدست گرفت (مروج الذهب ج 171 و 18) بیان: «افرج الماء» یعنی آب با چیز دیگر آمیخت و از آن مرکبات را آفرید و ممکن است به راء بی نقطه باشد چون قول خدا تعالی «آمیخت دو دریا را، 19- الرحمن» ...

185 - در کافی (کتاب صوم فروع، ب 7، ج 3، ص 183) بسندش از امام ششم علیه السلام فرمود: راستی خدا تبارک و تعالی دنیا را در شش روز آفرید و آنها را از روزهای سال برکنار کرد، و سال سیصد و پنجاه و چهار روز شد، شعبان هرگز تمام نیست، و رمضان بخدا هرگز کم نشود، و رجب هرگز کم نمیشود راستی خدا عز و جل میگوید «برای اینکه کامل کنید شماره را، 185- البقره»

شوال 29 روز است، و ذو القعدة 30 روز برای اینکه خدا عز و جل گفته «وعدہ گذاشتیم با موسی سی شب و تتمیم کردیم آن را آن را باده، و میقات پروردگارش چهل شب تمام شد، 142 - الاعراف» ذی حجه 29 روز است و محرم 30 روز، و ماههای دیگر یکی تمام است و یکی کم (الخبر).

186 - در فقیه (ص 196، ح 4) بسندش از امام صادق علیه السلام که یعقوب بن شعیب باو گفت: مردم روایت میکنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله 29 روز ماه رمضان را بیشتر روزه گرفته تا سی روز آن را، فرمود: دروغ میگویند، رسول خدا صلی الله علیه و آله روزه نگرفته آن را مگر سی روز تمام، واجبات کم نباشند، خدا سال را 360 روز آفرید، و آسمان و زمین را در شش روز آفرید و از 360 کنار نهاد و سال 354 روز شد، و ماه رمضان 30 روز است که خدا فرموده «و تا کامل کنید شماره را» و کامل ماه تمام است.

شوال 29 روز است و ذو القعدة 30 روز چون خدا عز و جل فرماید «وعدہ کردیم با موسی سی شب» و ماه چنین است و سپس چنین، یعنی یک ماه تمام و یکی کم و ماه رمضان هرگز کم نباشد و ماه شعبان هرگز تمام نیست. تبیین: [بیانی در باره تخصیص آفرینش جهان در شش روز]

برخی محققان علت تخصیص آفرینش جهان را به شش روز چنین بیان کرده: کارهای خدا روی حکمت و صلاح است، و حکمتش در آفرینش خلق خود دو قسم است.

1 - یکباره بی توقف بر ماده و مدت صادر شود.

2 - در مدتی که ماده آن بتدریج آماده گردد صادر شود. آبی که ماده همه امور جسمانی بود از قسم یکم بود و خلق آسمانها و زمین و مانند آنها از قسم دوم، و همه ملین و جمعی فلاسفه بر آن اتفاق دارند، و آنچه مفسران گفته اند که آفرینش آسمانها و زمین بطور ابداع و از لاشیء بوده درست نیست، و دلیلش خطبه های امیر المؤمنین علیه السلام و جز آنها است.

سپس قسم دوم نسبت به هر آفریده اندازه معین از زمان را خواستار است چنانچه ملاحظه می شود که عادت خدا در خلق گیاهها از مواد عنصری و هم انواع جانداران از نطفه در رحم مادر مدتی لازم دارد، بنا بر این خلق آسمانها و زمین از ماده آب در زمان مقدر از این باب است، و حکمت این خلق تدریجی در زمان محدود معلوم نیست، زیرا از اسرار قضا و قدر است و عقل بشر بدان راه ندارد و به همین جهت بازرسی از اسرار قدر بر ما و بلکه برخی مقربان و مرسلان غدقن شده است در قرآن و خبر.

بعلاوه روز یک دوره خورشید است بحرکت سریع شبانه روزی و چگونه ممکن است آفرینش آسمان که خورشید را در بر دارد و جز آن از اختران با روز اندازه گیری شود، و تصویر دائره روز در تکوین دوره آن مستلزم دور محال است و ابن عربی (محبی الدین) در کتاب خود بنام فتوحات گفته روز یک دوره فلک اطلس است و نیاز بوجود خورشید و هفت آسمان ندارد شب و روز بآنها نیاز دارند و آنها جز آنند.

و اشکالش اینست که این بنا بر اصطلاح فلسفه است و عرف و لغت جز آنست که بنای

زبان شرع بدانها است، و برای همین است که همه مفسران در صدد تاویل آن برآمده اند و یا روز را زمانی برابر آن دانسته و یا بمعنی اوقات و مرات بدان شماره تفسیر کرده اند که معنی خلق زمین در دو روز خلق آن در دو بار باشد، یک بار خلق اصلش و یک بار خلق اجزاء و خصوصیاتش، و همچنین در آسمان و جز آن. و نهان نیست که هیچ کدام از دو تاویل و خصوص دومی مناسب تعیین روز مخصوصی برای آفرینش هر کدام از آنها چنانچه در روایاتست نمیباشد و این بخوبی روشن است، و بعلاوه از عقل دور است که خلق انسان از نطفه در کمتر از شش ماه نشود و خلق آسمان ها و زمین و ما بین آنها در شش روز باشد با اینکه خدا فرموده:

«هر آینه خلق آسمانها و زمین بزرگتر است از خلق مردم ولی بیشتر مردم ندانند، 58 - المؤمن» و نیز تعبیر خدا از زمان مخصوص باید نکته ای داشته باشد و دست کم اینکه اشاره بکمی یا فزونی باشد و هیچ کدام در اینجا مناسب نیست زیرا اگر منظور اینست که مردم پی به عظمت قدرت خدا ببرند که در این مدت کم همه آسمانها را و زمین را آفریده معلوم است که موقعیتی ندارد بعد از آنکه اعلام کرده، هر چه را خواهد گوید باش و بیدرنگ می باشد، و اگر برای اینست که بر بنده های خود مئت نهد که آفرینش در این مدت طولانی برای فراهم کردن نیازمندی های آنان در زندگانی بوده معلوم است که شش روز صلاحیت این مقصود را ندارد. و درست اینست که روز- و العلم عند الله و أهله- تفسیر بروز الهی شود که یک بار فرمود

«راستی یک روز نزد پروردگارت چون هزار سال است که شما شماره کنید، 47- الحج». و بار دیگر گفته «در روزی که اندازه هزار سال در شمار شما است، 5- السجده» و بار سوم فرمود «در روزی که اندازه اش پنجاه هزار سال است.

4 - المعارج» چون آیات قرآن مفسّر یک دیگرند، و بسا روز نخست را روز بانی گویند و دومی را روز الهی و به هر تقدیر موافق می شود با هر روزی از هفته که خلق هر کدام را بدان وابسته و با امتنان هم مناسبت دارد که منظور خدا است در بسیاری از امثال این آیات. و شاید حمل آن بمعنی اول که هر روزی هزار سال دنیویست در مسأله ی ما، انسب و اقربست، و تقریرش اینست که هر امتدادی را خواه ثابت باشد چون جسم و یا گذرا باشد چون زمان میتوان تقسیم باجزائی کرد و هر جزئش هم به اجزائی خردتر تا آنجا که نیاز به تعبیر دارد، چون اندازه گیری فلک با بروج و منازل و درجات، و اندازه گیری زمان به سال و ماه و روز و ساعت بنا بر این از حکمت خدا بدور نیست که زمان پیش از دنیا را اندازه گیرد و زمان پس از آن را هم اندازه گیرد باندازه های متعارف زمان دنیا از سال و ساعت ولی با رعایت تناسب و چنانچه یک روز دنیا یک گردش خورشید است رواست که یک روز پیش از دنیا باندازه هزار سال زمان دنیا باشد، و یک روز پس از دنیا باندازه پنجاه هزار سال زمان دنیا باشد، و دو آیه پیشین حال زمان پیش از دنیا است، و آیه سوم حال زمان پس از دنیا.

و دور نیست چنانچه از اشاره اخبار برآید که خدا برای زمان پیش از دنیا هفته ها مقدر کرده باشد و اول هفته آن را احد (یک شنبه) نامیده باشد و دوم را دوشنبه و همچنین تا برسد به شنبه، و همچنان ماهها برایش مقدر کرده باشد و اول آنها را محرم نامیده باشد یا رمضان باختلاف روایات در باره نخست ماه سال و دومی را به صفر یا شوال و همچنان تا ذی الحجه یا شعبان و به هر تقدیر مجموع یک سال کامل بوده و 360 روز بوده، سپس روزهای هفته و ماههای ما را موافق آن هفته ها و ماهها نموده در آغاز و در شمار و در نامگذاری. و مؤید آنست آنچه در سوره توبه است از قول خدا تعالی «راستی شماره ماهها نزد خدا دوازده ماه است در کتاب خدا از روزی که آسمانها و زمین را آفریده چهار آنها ماه حرام است، 36 - التوبه» و بدین تقریر درست می شود روایاتی که گویند خدا تعالی زمین و آسمان را روز یک شنبه آفرید یا فرشته ها را در روز جمعه و دیگر اشکال نشود که اصل روز یا خصوص یک شنبه پس از خلق آسمان و زمین است و نه اینکه خلق فرشته ها پس از خلق آسمان و زمین است که پس از آنها بوده چنانچه در حدیث امام رضا علیه السلام است.

و روایت خلق زمین در شب بیست و پنجم ذی قعدة هم درست می شود و استبعاد و گرفتگی در عقل ندارد بحساب اینکه امتیاز ماهها از یک دیگر و انضباط آنها باین اسامی و آنچه دنبال آنها است از آفرینش آدمی و بلکه پری پس از کشش زمین بوده نه پیش از آن.

از آنچه صاحب ملل و نحل در این زمینه ذکر کرده مطلب روشن می شود، گوید: یهود اتفاق دارند بر اینکه خدا تعالی چون از آفرینش آسمان و زمین فارغ شد بر عرش خود قرار گرفت و به پشت خوابید و یک پایش را بر پای دیگر نهاد، و گروهی از آنها گفتند شش روز همان شش هزار سال است زیرا یک روز نزد پروردگارت چون هزار سال است که شما شماره کنید بگردش سال قمری و آن همان مدتی است که از زمان آدم عليه السلام تا امروز گذشته و بدان آفرینش بکمال رسیده و چون آفرینش بکمال رسد شروع کار است و از شروع کار استواری بر عرش است و فراغت از آفرینش و این چیزی نبوده که گذشته باشد بلکه در آینده است در صورتی که هر روز را هزار سال بشماریم پایان. و معلوم می شود که در بعضی کتب آسمانی چون تورات اشاره ای بوده که مقصود از روزهای آفرینش آسمانها و زمین روزهای ربّانی است ولی یهود متوجه نشدند که آنها پیش از زمان دنیا بودند و عمداً آن را تحریف کردند و تطبیق بر زمان دنیا کردند تا پندار غلط خود را که شریعت موسی اول شریعت خدا است ثابت کنند و نسخ شریعتی پیش از آن را معترف نشوند تا بامکان نسخ شریعت خود تن در دهند.

و از آنچه محمّد بن جریر طبری در آغاز تاریخش ذکر کرده روشن است که حمل این ایام بر ایام ربّانیّه امر ثابتی بوده میان مسلمانان از ایام پیشین، و از تامل در آنچه ما تقریر و بیان کردیم برایست روشن شود که آسمانها و زمین و هر چه در آنها است چون یک شخصی که از نطفه آب خلق شود بر طبق استعداد خود بتدریج موجود شدند چنانچه خدا خواسته در مدتی که بحساب ما شش هزار سال قمری است موافق شش

روز ربّانی و پس از این مدت که دوران حمل آنها بوده بصورت کامل در طالع سرطان و شرف اختران متولد شدند، و از آنگاه خورشید و ماه بچرخش مقدر خود پرداخته و شب و روز را ساخته اند، و این در روز جمعه بوده بتقریری که گذشت موافق ششم محرم الحرام یا ماه رمضان المبارک سه ساعت و دوازده دقیقه از روز گذشته.

و این منافات ندارد با آنچه در حدیث امام رضا علیه السلام گذشت که آفتاب در میانه آسمان پدیدار شده زیرا آن حضرت نظر بروز دنیا داشته نه به ایام ربّانیه، و آنچه ما گفتیم بنا بر آنها است و توافق میان ساعات روز دنیا و روز ربّانی لازم نیست، این آغاز عمر دنیا است و آغاز آفرینش از نطفه باندازه زمان حمل که فهمیدی مقدم بوده و آغاز روز یک شنبه از ایام حمل غره یکی از دو ماه بوده (محرم یا رمضان) و بسا که خدا تعالی برای آغاز خلق زمین تا مرگ آن یک سال کامل از سالهای ربّانی مقدر کرده و شش روز آن را دوران آفرینش آن ساخته و بقیه را که سیصد و پنجاه و چهار روز مطابق سیصد و پنجاه و چهار هزار سال دنیوی است عمر آن مقرر ساخته و این مطلب از جمله روایات و اشارات صادقین روشن است.

1 - آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله در فضیلت جهاد و توابع آن رسیده که فرمود: یک روز مرزداري در راه خدا بهتر است از عبادت مرد در میان کسان خود مدت یک سال که سیصد و شصت روز است و هر روزی هزار سال است زیرا هوشمند از خصوصیتی که در آن یاد شده میفهمد که مقصود از این سال و روز جز سال و روز دنیا است زیرا در دنیا

سالی بدین شماره از روز وجود ندارد چون نه موافق سال شمسی است و نه قمری، و روزی در دنیا باین بلندی نیست پس گمان میرود که این تعبیر برای بیان نهایت آنچه ممکن است مرد در آن عبادت کند می باشد و آن تمام عمر دنیا است.

2 - آنچه صدوق در فقیه و کلینی در کافی روایت کردند- سپس هر دو روایت را آورده و گفته- وجه دلالت این دو حدیث بر گفته ما اینست که سال نخستی که شش روز از آن کم شده باید همان سال ربانی باشد زیرا سال شمسی و قمری دنیا 360 روز آفریده نشدند چنانچه در جای خود ثابت است، و برای آنکه اگر بسال دنیوی حل شوند آن شش روز اگر دنیوی باشند از کسر آنها لازم آید که اولین سال عمر دنیا 354 روز شود نه همه سالها و اگر مقصود ایام ربانیه باشد کسر آن تصور نشود زیرا هر روزش هزار از این سالها است.

پس محقق است که منظور از این سال سال ربانی است چنانچه بیان کردیم که این شش روز هم روزهای ربانی است و اما سال دوم که در این حدیث ذکر شده باید همان سال دنیوی باشد که ماه سی کم دارند، بنا بر این فهمیده شود از پیوست نقصان در این سال و در ماههای آن برای کسری نامبرده که اگر این شش روز از سر سال ربانی کم نشده بود و دنیا در زمانی بیرون از آن و پیوست بدان آفریده شده بود ایام سال دنیوی 360 روز میشد.

و هم دلالت دارد که اگر مثلاً ده روز از آن کم شده بود ایام سال دنیوی 350 روز میشدند و بر این روش و از اینجا روشن می

شود که حکمت الهیه مقتضی بوده ایام باقیمانده از سالهای ربانی با ایام هر سال دنیوی برابر باشند، و هوشمند از لزوم این برابری که هر دو مربوط به یک چیزند و چنانچه روزهای سال دنیا مربوطند بدنیا و از عمر آن محسوبند همچنان ایام باقی نامبرده ربانی هم منسوبند بدنیا و از عمر آن میباشند. و مؤید آنست که روزهای برکنار شده هم بدان مربوط شدند و روزهای آفرینش آن شمرده شدند، و در ضمن آنچه تقریر کردیم سرّ این برکناری روشن شد بدان طوری که ذکر شده. زیرا اگر این روزها برکنار نشده بودند یا طور دیگر شده بود هزار سال از عمر دنیا بر یک روز از روزهای ربانی افزوده میشد یا از آن کم میشد و آن مخالف این بود که خدا تعالی بما خبر داده از برابری آنها بنا بر حکمت و مصلحتش بی تردید.

سپس بدان که احتساب سال دنیوی قمری به 354 روز بنا بر اینست که کسر کمتر از نیم من باب مساهله از حساب ساقط گردد و منافات با این ندارد که هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه بیش است چنانچه در رسدها ضبط شده. بنا بر این باقیمانده سال ربانی در برابر دنیا هم بمانند این ساعات و دقائق فزونی دارد تا برابر باشند، و از این رو لازم آید که شش روز برکنار شد برای آفرینش دنیا باین اندازه کم باشد تا روی هم از 360 فزون نباشد، و مادر تصویر دوران حمل دنیا باین نکته اشاره کردیم، سخنش پایان یافت- خدا درجه اش را بلند کند.

و البته خوب گفت و نیکو آورد، تحقیق کرد و سودمند بود، اظهار این وجه درست

با تأییدش بدان چه بیان کرد و بجز آن از اخبار گذشته از قول مجاهد و دیگران، بدان چه صدوق- رحمه الله روایت کرده در علت پنج وقت نماز از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: و اما نماز مغرب پس آن ساعتی است که خدا عز و جل در آن توبه آدم را پذیرفت و فاصله میان خوردن او از درخت و زمانی که خدا عز و جل توبه اش را پذیرفت سیصد سال از ایام دنیا بود و در ایام آخرت یک روز چون هزار سال است و آن مدت میان عصر است تا عشاء و من مانند آن را بچند سند در مجلد پنجم روایت کردم.

و تأیید می شود بدان چه سیوطی در الدر المنثور از عکرمه روایت کرده که گفت مردی از ابن عباس پرسید چه معنی دارند این آیه ها «در روزی که پنجاه هزار سال اندازه دارد 4 - السجده» و «تدبیر میکند کار را از آسمان بسوی زمین سپس بر می آید بسوی آن در روزی که هزار سال اندازه دارد، 5 - السجده» و «شتاب میکنند بعذاب و هرگز خدا خلف وعده نکند و راستی یک روز نزد پروردگارت چون هزار سال است که شماره میکنید، 47 الحج» در پاسخ گفت: روز قیامت بحساب پنجاه هزار سال است، و آفرینش آسمانها و زمین در شش روز است که هر روزی هزار سال است، و تدبیر میکند کار را از آسمان بسوی زمین سپس بسوی او بالا میرود در روز که اندازه اش هزار سال است این اندازه مسافت و سیر است، و از عکرمه «در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است» گفت: این دنیا است از اول تا آخرش یک روزیست که پنجاه هزار سال است. ولی در انتقادی که از وجوه دیگر کرده است اعتراض هست زیرا بناء تحقیق او بر اساس تحقیق زمانیست موهوم پیش از خلق

جهان گر چه آن را به ایام و ساعت اندازه کرده پس ممکن است گفت: پس از خلق اختران و حرکات آنان و تشخیص شبها و روزها و ماهها و هفته ها ممکن است به عقب برگشت و همه این ازمینه را در گذشته فرض کرد، و تکلف این فرض مشترک است در هر دو وجه، با اینکه این وجه موافقتر است با ظاهر آیات و اخبار.

و اما اینکه شش روز دنیوی مبالغه در کمی وقت نیست درست نیست: زیرا خلق آسمانها و زمین با این عظمت و داشتن انواع حکم دقیقه و مصالح چشمگیر در شش روز دنیوی دلیل نهایت قدرت و علم و حکمت است.

و اما امکان خلقشان در مدت کمتری را امام رضا علیه السلام حکمت آن را بیان کرده و بسا که خدای سبحان جمع کرده میان دو موضوع یعنی نیافریدن یکباره و کم کردن زمان خلقت برای رعایت هر دو مصلحت، و سائر گفته هایش یا محض استبعاد است و یا مقایسه مخلوقات به همدیگر که در اینجا اهمیتی ندارند.

و اما کنار زدن شش روز از شماره سال شاید غرض امام علیه السلام اشاره باشد بعلت شیوع این اصطلاح در عرف که سال را در نزد شرع و عرف عام 360 روز میدانند با اینکه نه موافق سال شمسی است نه قمری و امام گفته این اصطلاح موافق سال اول خلقت است بحساب از آغاز آفرینش، و اما سال قمری بر اساس حرکت قمر است پس از وجود آن و شش روز گذشته که مصرف شده در آفرینش عالم از آن برکنار است اساسا و برای آن در محل خود تحقیق بیشتری بیاید ان شاء الله تعالی.

سپس بدان که بسیاری از وابسته های هر گروه مردم در اندازه عمر دنیا سخن گفته اند بیشتر یهود و سائر اهل کتاب بدست آویزهای خیالی که پسند عقول سلیمه نیست آن را کم شمردند و بیشتر هندود بخیالهای حسابی باندازه آن را افزون ساختند که طبایع مستقیمه از آن نفرت دارند ولی مشاهیر حکمای قدیم و گروه بزرگان منجمین میانه روند، و بچند دسته شدند ابو معشر بلخی در کتاب سر الأسرار خود از برخی هندیها نقل کرده که دور اصغر 360 سال است و دور اوسط 3600 سال و دور اکبر 360000 سال و شاید مقصود از دور اکبر عمر دنیا باشد و سال سال شمسی است و موافق می شود با گفته جمعی از بزرگان همچنین از گفته حکماء فارس و بابل که عمر دنیا 360000 سال شمسی است، و هر سالی 365 روز و 15 دقیقه و 32 ثانیه و 24 ثالته.

و دلیل آنها چنانچه ابو معشر از اهل فارس نقل کرده اینست که هفت ستاره سیار در آغاز خلق دنیا در اول حمل گرد هم بودند و در آخر دنیا در آخر حوت گرد هم شوند و فاصله این دو 360000 سال چنانی است و اما دلیلشان در اجتماع مذکور که تصور کردند معلوم نیست.

و بدان که این خیالات و روایات گرچه بر پایه درستی استوار نیستند ولی مایه رفع استبعاد اوهام از اخبار وارده در باب رجعت و طول ادامه آنند زیرا آن دوره هم از عمر دنیا است، و چون این زمانه ها را حساب کنی با آنچه در اخبار از زمانه هائی یاد شده که جز آدم و اولادش در زمین زیسته اند نزدیک بگفته این گروه می شود

و خلاصه هر دو رفع استبعاد از همدگر میکنند.

سپس برخی کسانی که در صدد حل این خبر برآمده راه دورتری رفته چون گفته: سال در عرف یکی شمسی است که عبارت از فاصله برگشت خورشید است بحرکت خاصه خود بجائی که اول فرض شود مثلاً اول حمل که شب و روز تقریباً در آن برابر شوند پس از اینکه شب در اکثر معموره بلندتر از روز است دوم قمریست و آن دوازده دور ماه است تا برگردد بدان جا که فرض شده با خورشید و هر دوره اش یکماه قمریست و از تجربه و از رصد معلوم شده که مدت یکم 365 روز و کسری است و مدت دوم 354 روز و کسری.

و اگر کسی فرض کند خورشید سریعتر حرکت کند که دوره خود را در 360 روز بی کم و بیش طی کند و ماه بحال خود باشد اندازه سال قمری هم می شود 360 روز و هر ماهی سی روز چنانچه بر حسابگر مخفی نیست و در این صورت اختلافی میان سال شمسی نمیماند ولی خداوند دوره سال شمسی را قریب شش روز بیش کرده و سال قمری را بآن اندازه کم کرده برای مصالح مخلوقاتش در آسمانها و زمین و تحقق نظام اکملی که کنهش را جز خودش نمیداند.

و شاید مقصود از اینکه سال در اصل 360 روز بوده و شش روز از آن کم شده همین باشد، و از عقل دور نیست که مقصود از اینکه آسمانها و زمین در شش روز آفریده شدند هم همین باشد، یعنی بر پایه اختلاف شش روزه حرکت اجرام سماویه و خصوص دو نوربخش آفریده شدند که ماه و سال و شب و روز با آنها اندازه گیری میشوند و جز

آنها از مصالح مردم، و این اختلاف در هر
سالی شش روز است و خوب در این باره فکر
کن پایان.

اعتراض شده بر آن به چند وجه:

1 - توافق سال شمسی و قمری با فرض اینکه خورشید شش روز سریعتر حرکت کند در صورتیست که فزونی ایام سال شمسی 360 درست موافق کمی ماه باشد از آن با اینکه چنین نیست زیرا فزونی اولی بیش از پنج روز و ربعی نیست و فزونی دومی پنج روز و پنج ثمن روز است و ما به التفاوت بیش از نه ساعت است پس باید سرعت حرکت خورشید را نصف تفاوت میان دو سال فرض کرد تا درست باشد و در این صورت هیچ کدام به شصت تمام نمیرسند بلکه در حدود پنج ساعت کمتر میشوند و آن سهل است زیرا با اطلاق شصت روز در عرف منافات ندارد.

2 - سیصد و شصت روز حدیث اخبار از یک واقعی است خواه خلق بمعنی ایجاد باشد یا تقدیر و بر توجیه او یک امر فرضی صرف است که واقعی ندارد اصلاً.

3 - اگر مقصود از روزهای برکنار از روزهای سال، این ایام اختلاف میان سال شمسی و قمری است چگونه تصور می شود که برخی برای زمین باشد و برخی برای آسمان چنانچه از بعضی آیات استفاده می شود بلکه نهاییه امر این است که دخالتی در نظام منظور از همه دارند.

4 - این معنا برای این ایام موافق هیچ کدام از روایاتی نمیشود که دلالت دارند بر تعیین هر روزی برای خلق یکی از مخلوقات نامبرده.

187 - در مجمع البیان نقل از تفسیر عیاشی بسندش از اشعب بن حاتم گفت ما در خراسان بودیم آنجا که امام رضا علیه السلام با فضل بن سهل و مامون در ایوان حیری مرو

گرد هم بودند سفره غذا گسترده و امام رضا فرمود: مردی از بنی اسرائیل در مدینه از من پرسید روز پیشتر خلق شده یا شب؟ شما چه دارید در جواب؟ گفت:

سخن را به دور انداختند و جوابی نداشتند و فضل به امام رضا علیه السلام گفت: بما خبر ده اصلحک الله، فرمود: بسیار خوب، از قرآن بگویم یا از حساب؟ فضل گفت: از حساب.

فرمود: ای فضل تو میدانی که طالع دنیا سرطانت در حالی که کواکب در شرف خود بودند، پس زحل در میزان بوده، و مشتری در سرطان و خورشید در حمل، و ماه در ثور و این دلالت دارد که خورشید در حمل بود و در دهم درجه طالع در میانه آسمان پس روز پیش از شب خلق شده، و اما در قرآن هم خدا فرموده «نه خورشید را شاید که بمه ماه رسد و نه شب پیش از روز باشد، 40 - یس» یعنی روز پیش از او بوده.

در کتاب النجوم سید بن طاوس بچند سندش از ابن ذی العلمین مانند آن را آورده و بچند سند بکتاب الواحد ابن جمهور عمّی مانند آن را آورده. تحقیق و توضیح بدان که بر این خبر اشکالاتی وارد است:

1 - ظلمتی که شب آورد نبودن نور است که روز از آنست و عدم حادث مقدم بر وجود آنست. جواب ظلمت عدم مطلق نیست بلکه عدم ملکه است یعنی تاریکی در جای نور، و باین معنا ممکن است مقدم باشد بر نهار یا مؤخر، و حاصل اینست که آغاز آفرینش جهان روز است یا شب.

2 - هنگامی که خورشید آفریده شد ناچار در یک روی زمین شب است و در یک روی آن روز و هیچ کدام بر دیگری پیش نیست. جواب مقصود از سؤال معظم آبادانی جهانست که در آغاز شب بوده یا روز نه همه روی زمین.

3 - مقصود از طالع دنیا چیست؟ زیرا هر نقطه ی از زمین یک طالعی دارد، و هر نقطه از نقاط منطقه البروج طالع یکی از آفاق جهانست.

جواب ممکن است مقصود از طالع دنیا طالع قله زمین است یعنی جایی از ربع مسکون در وسط خط استواء بطول غربی یا شرقی نود درجه و بسا که مقصود از آن نقطه ای از زمین باشد بطول نود درجه و عرض 33 درجه که وسط اقالیم سبعة است و خاصیتش اینست که چون خورشید به نصف النهارش برسد به همه جای ربع مسکون بتابد و روز باشد و همین است نکته تخصیص بدان، و ممکن است طالع در اینجا از نظر کعبه باشد که وسط زمین است از نظر مردم و شرع و شرافت.

4 - کواکب سبعة در شرف خود بودند، بنا بر قواعد و اصطلاح منجمان درست نمیشود، زیرا شرف عطارد در سنبله است و شرف خورشید در حمل، و عطارد هیچ وقت باندازه نیم دایره از خورشید دور نمیشود، و طبری و جز او در این باره بخطا رفته اند که گفته اند عطارد در این هنگام در درجه پانزدهم سنبله بوده است بنقل از جماهیر حکماء. جواب ممکن است این قضاوت بر طبق عقیده خود او باشد در باره شرف عطارد نه طبق عقیده منجمان، یا گفته شود که عطارد

منظور نبوده چون حال او معلوم بوده، یا مقصود شرف چهار کوکبی است که نام برده بعد از آن نه همه کواکب.

5 - در کتب احکام نجوم در بحث قرانات کواکب مقرر است که کواکب سبعة هنگام خلق جهان همه در اول حمل بودند نه هر کدام در شرف خود، و اگر فرض شود که خطاء گفته اند باید فضل و جز او از اساتید علم نجوم که حضور داشتند در این باره پرسشی کنند و مراجعه کنند و از آنها چنین چیزی نقل نشده.

جواب: همه منجمان در این باره هم عقیده نیستند چنانچه از طبری و جز او روشن است، و شاید فضل و دیگر حاضران مجلس این عقیده مخالف را داشتند، و بسا گفته اند که شاید راوی در نقل و فهم کلام امام علیه السلام اشتباه کرده، و گویا امام فرموده: کواکب با خورشید در شرف آن همراه بودند و او شرف را برای همه کواکب فهمیده نه خصوص خورشید.

من گویم: بنا بر آنچه ما ذکر کردیم نیازی به تحریف حدیث و نسبت اشتباه به راوی نیست، و آنچه آنها گفته اند دلیلی ندارد و بیشتر گفته هاشان از این نمونه ها هستند اوهام فاسد و خیالات بی مایه است چنانچه بر کسی که نوشته هاشان را وارسیده نهان نیست.

ابو ریحان گوید در تاریخ خود که در دست ما است، در این زمینه: در هر دوری کواکب سبعة در اول گرد هم آیند چه در آغاز و چه در برگشت ولی نه در اوقات مختلفه ولی دعوی اینکه کواکب در آغاز

خلقت همه در اول حمل خلق شدند یا اینکه گرد آمدنشان در آنجا آغاز عالم یا انجام آنست دلیلی ندارد و اگر چه ممکن است ولی این مسائل باید بحجت روشن یا مبادی مورد اعتماد از اوائل باشند که مستند بوحی است تا در دل جا کند، زیرا ممکن است این کواکب هنگام آفرینش عالم و خود آنها گرد هم نباشند و دارای حرکاتی باشند که بر طبق حساب در این دوران آنها را در یک جا فراهم سازد، پایان.

6 - استدلال به آیه تمام نیست زیرا ممکن است مقصود از گفته خدا تعالی «شب پیشگیر بر روز نیست» این باشد که از نظم مقرر خود تجاوز نمیکند و بر روز پیشی نمیگیرد بطوری که نظم شبانه روزی مختل شود، چنانچه خورشید هم پیش از وقت مقرر خود طلوع نمیکند تا نظم شب را بر هم زند، و منظور توجه بنظم ثابت شبانه روز است نه بیان خلقت روز پیش از شب.

جواب در برابر تفسیر امام که مورد قبول آنان شد این احتمال مردود است و از قبیل اجتهاد در برابر نص است.

7 - بنقل از سیوطی از ابن عباس حدیثی گذشت که شب پیش از روز خلق شده و از تورات هم چنین نقل شده است و مخالف با این حدیث است.

جواب حدیث ابن عباس معارض با کلام امام علیه السلام نمیشود و در برابر آن اعتباری ندارد و نقل از تورات هم ثابت نیست و ثابت هم که بشود بیشتر تورات تحریف شده و مورد اعتماد نیست، و بسا جواب داده شده که حدوث نور پس از ظلمت است و بظلمت بر نور

پیش است، ولی طالع خلق دنیا و ککش زمین سرطان بوده و در آن هنگام خورشید در حمل بوده و حمل در درجه عاشر و ظهر بوده چنانچه امام علیه السلام فرموده و آغاز ککش زمین ظهر بوده و بدین مناسبت نماز ظهر را نماز نخست گفته اند و نماز میانه روز نامیده شده نزد بیشتر علماء، و طالع دنیا را همان طالع ککش زمین تفسیر کرده اند برای آنکه خلق اصل زمین پیش از آسمان بوده ولی ککش آن بعد از خلق آسمان برای جمع میان آیات (پایان).

من گویم: ممکن است حمل حدیث امام رضا علیه السلام با آغاز آفرینش کواکب سبعة چون روز با آن محقق شده و حاصل اینست که آفرینش اجزاء جهان وقتی بوده که سرطان نسبت به قبه زمین در افق مشرق بوده، و چون خروج را از زیر زمین پی در هم شماره کنی، شش در زیر زمین قرار دارد و سه بالا زمین و عاشر همان حمل می شود که بالای سر قرار میگیرد و چون خورشید در شرف خود بود که حمل است نسبت باکثر معموره روز بوده چنانچه دانستی، پس در آغاز خلق در اکثر معموره که مسکن اشرف خلق است روز مقدم بر شب بوده. و بسا ذکر این اصطلاحات نجومی بر خلاف شیوه ائمه علیهم السلام و اجراء قواعد نجوم که نزد ائمه مردود است چنانچه بدانای ان شاء الله برای الزام فضل استاد معروف علم نجوم بوده و برای بیان اینکه ائمه علیهم السلام همه علوم و اصطلاحات را میدانند، و بسا گفته شود که: چون این کواکب وقت آفرینش عالم در مواضع مخصوصی بودند که دانشمندان آن را از پیغمبران و حجج علیهم السلام یاد گرفته و ضبط کردند منجمان که این مواضع را از آنها یاد گرفتند پنداشتند که آن جاها بهترین جای کواکب بودند و

آنها را شرف کواکب نامیدند، و مواضع مقابل آن را هبوط نامیدند بگمان اینکه کواکب از منزلت خود در اینجا سقوط کردند، و شرف و هبوط آن ستاره هم که از دانشمندان در نیافتند از پیش خود ساختند بر اساس خیالات شاعرانه ای که در کتب آنها ذکر شده.

سپس برخی مردم از این حدیث پنداشتند که روز از ظهر است تا ظهر دیگر چنانچه منجمین برای آسانی حساب اعتبار کرده اند، و سستی این کلام نزد خردمندان نهان نیست، و پس از همه اینها دلالت حدیث بر حدوث اجزاء عالم بیش از آنچه حکماء قدیم پنداشته اند روشن است و نیازی به شرح ندارد.

188 - کتاب المحتضر حسن بن سلیمان بروایت از کتاب خطب عبد العزیز بن یحیی جلودی، گفت: امیر المؤمنین علیه السلام در سخنرانی خود فرمود: بپرسید از من که از هر چه زیر عرش است اگر پرسیده شوم پاسخ گویم، نگوید این سخن را پس از من جز نادان پر مدعا یا دروغگوی یاوه سرا، و یک مردی گندم گون، و ظریف، بلند قد با موی تابیده که گویا از مرتاضان عرب بود و کتابی چون قرآن بگردن آویخته بود از گوشه مسجدش برخاست و آواز برآورد ای علی ای آنکه مدعی هستی چیزی را که ندانی و بگردن میگیری چیزی را که نفهمی، منم پرسش کن پس پاسخ ده و یاران و شیعیان علی از هر سو بر جستند و قصد او کردند، و علی آنها را تشر زد و فرمود: او را وانهید و شتاب بر او نکنید که حجج خدا با دست یازی و زور برپا نشوند و بدان وسیله براهین خدا روشن نگردند.

سپس بدان مرد رو کرد و فرمود: با همه
زبان‌ت و نهاد دلت هر چه خواهی بپرس که
خدا تعالی دچار شکوک نگردد و چرتش
نگیرد، آن مرد گفت: میان مشرق و مغرب چه
اندازه است؟ علی علیه السلام فرمود: باندازه
مسافت هوا، گفت: مسافت هوا چند است؟
فرمود: باندازه چرخش فلک، آن مرد گفت:
اندازه چرخش فلک چیست؟

فرمود: یک روز سیر خورشید، آن مرد
گفت: راست گفתי قیامت کی باشد؟ فرمود:

باندازه کوتاهی آرزو (حضور مرگ خ ب) و
رسیدن مرگ؟ آن مرد گفت: راست گفתי:

آن مرد گفت: عمر دنیا چه اندازه است؟
علی فرمود: گویند هفت هزار سال سپس حدی
برآورد نشده آن مرد گفت: راست گفתי، پس
بگه کجای مکه است؟ علی علیه السلام فرمود: مکه از
حدود حرم است مجموع سرزمین حرم و بکه
جای خود خانه کعبه است، گفت چرا مکه را
مکه گفتند؟ فرمود: برای آنکه خدا برکشید
زمین را از زیر آن، گفت پس چرا جای خانه
را بکه نامیدند؟ فرمود: برای آنکه خم
کرد گردن جباران و دیده گنهکاران را،
گفت راست گفתי، کجا بود خدا پیش از آنکه
عرش خود را بیافریند.

علی علیه السلام فرمود: منزله است آنکه در نیابد
کنه و صفش را حاملان عرشش با اینکه
گروههای آنان نزدیکند به کرسیهای
کرامتش، و نه فرشته‌های نزدیک به جلوه
های کرامتش، وای بر تو، نباید گفت: کجا
است؟ و نه آنجاست؟ و نه در چیست؟ و نه
از چیست؟ و نه از کجا آمده، و نه کجا

میباشد، و نه چگونه است، آن مرد گفت
راست گفתי، بگو چه اندازه درنگ کرد عرش
خدا بر آب پیش از آنکه زمین و آسمان را
بیافریند؟

فرمود: تو خوب میتوانی حساب کنی؟ گفت:
آری.

فرمود: شاید نتوانی، گفت: چرا، راستش
خوب میتوانم حساب کنم، علی فرمود: اگر
دانه خردل بریزند در روی زمین تا هوا و
میانه مشرق و مغرب را پر کند، و آنکه
بمانند تو ناتوانی اجازه دهند تا دانه
آن را در مسافتی از مشرق بمغرب نقل کنی
و آن اندازه عمر کنی و نیرو بتو دهند تا
آنها را دانه دانه جابجا کنی و بشماري
البته که این آسانتر است از شماره گیری
سالهائی که پیش از آفرینش زمین و آسمان
عرش او بر آب مکان داشت، و همانا آنچه
را برایت شرح دادم برخی از یکدهم دهم
دهگان است از یک جزء صد هزار جزء، و از
خدا آمرزشخواهم از این اندازه گیری
اندک، گفت: آن مرد سرش را جنبانید و
گفت: گواهم که نیست شایسته پرستشی جز
خدا و راستی که محمد ﷺ رسول خدا است،
و مسلمان شد. بیان ضرب، براء ساکن مردکم
گوشت «و علی مسافه الهواء» این تشبیهات
در پاسخ برای آگاهی عدم تعرض به بررسی
مسائلی است که مردم مأمور به دانستنشان
نیستند و اینکه دانستن حقائق موجودات و
اندازه آنها که فلاسفه عمر خود را در
باره آن ضایع میکنند سودی برای مردم
ندارد... تفهیم و تتمیمی است که سود
عمومی دارد

حدوث آفرینش

به یاری خدای بخشاینده کریم بدان که مقصود از این باب حدوث عالم، رد کلام فلسفه بافانست، چون که اثبات آن از بزرگترین اصول اسلامی است خصوص بروش فرقه ناجیه امامیه، در زمان قدیم قول به قدم تنها بدهریها و ملحدان و فلاسفه منکر همه ادیان منسوب میشد، و از این رو کلینی و برخی محدثان دیگر در کتب خود بابی جدا برای آن ایراد نکردند بلکه در باب حدوث عالم اخبار اثبات صانع را آوردند بدین اعتماد که پس از اعتراف بخدا جل و علا زمینه ای برای قول به قدم عالم و ما سوی الله نمیماند چون همه ملتها بدان اتفاق دارند «1» و در پیرامون زمان ما مردم به مطالعه کتب فلسفه حریصند، و از بررسی قرآن و سنت و اخبار ائمه دین رو گردانند، و دوری دوران ائمه مایه ترک آثارشان شده و خموشی انوارشان، و حقایق شرعیه با اصطلاحات فلسفه بهم مخلوط شدند و مسأله حدوث عالم مورد اختلاف شدید گردیده، و بسیاری از عالم نمایان دیندار رو به شبهه های گمراه کنندگان فلسفه بافان آوردند، و آنها را میان مسلمانان رواج دادند، و گمراه شدند و گمراه کردند، و بر پیروان شریعت طعن زدند تا دلتنگ شدند و اندک و تا کار بجائی رسیده که برخی معاصران از آنها بزبان آورده و بنوک خامه کشیدند که جز یک خبر در باره حدوث عالم وجود ندارد و آن «بود خدا و نبود با او چیزی» است، سپس آن را هم به رأی فاسد خود تفسیر کردند.

برای اینست که من در این باب اکثر آیات و اخبار شک برانداز و ریه گداز را

نقل کردم، و بدنبالش مقاصدی آراسته و
مباحثی دقیق آوردم تا شبهه های آنها را
از بیخ برکنم، و لشکر شکویشان را از
پایگاه خود بگریز وادارم بمنظور محکم
ساختن قواعد دین، و برکناری از خشم های
پروردگار جهانیان، چنانچه از سید مرسلین
ﷺ روایت شده که چون بدعت در امت من
پدیدار شود باید عالم علم خود را پدیدار
کند و گر نه بر او باد لعنت خدا و فرشته
ها و همه مردم.

مقصد یکم- در بیان معانی حدوث و قدم

حدوث دو معنی مشهور دارد، ذاتی و زمانی، از کلام شیخ (الرئیس) برآید که حدوث نبودن پیشین است یا در ذات حادث که می شود حدوث ذاتی، یا در زمان که می شود حدوث زمانی، و ظاهر هم همین است زیرا متبادر از آن اینست که نبوده پس وجود یافته، و بر او اعتراض شده که تقدم عدم بر وجود بالذات معنا ندارد، زیرا تقدم ذاتی نزد آنها همان تقدم علت است، و تقدم عدم علت بر وجود جمع دو نقیض است (یعنی علت هم باشد و هم نباشد).

محقق طوسی ره گفته: حدوث پیش داشتن دیگریست و آن دیگر اگر تنها علت باشد حدوث ذاتی است، و اگر عدم باشد حدوث زمانی است، و بر این هم همان اعتراض وارد است، چون معلول در مرتبه ذات علت نیست و پس از این نیستی هست شده چون باید وجود علت پیش از وجود معلول باشد، و تقدم نیستی معلول بر وجود جز همان تقدم ذاتی که تقدم بعلیت باشد نیست و همان اعتراض برمیگردد، و حکماء را در اینجا اعتراضها و جوابها است که مناسب مقصود کتاب ما نیست، و بیشتر آنها در حواشی محقق دوانی و دیگران بر شرح جدید تجرید ذکر شده.

و خلاصه اینکه اطلاق حدوث بر این معنی صرف اصطلاح است و موافق عرف و لغت نیست، و در حقیقت برمیگردد بترتیب وجود معلول بر وجود علت زیرا عقل حکم کند که او بود پس این بود شد.

سید داماد یک معنی سومی ثابت کرده بنام حدوث دهری آنجا که گفته:

نیستی برای ممکن سه تا است:

1 - نیستی ذاتی که هر ممکنی موجود هم که هست آن نیستی را دارد چون وجود او از دیگریست.

2 - نیستی غنچه ای برای هر حادث زمانی زیرا پیش از وجودش در غنچه زمانست.

3 - نیستی صرف دهری پیش از لحاظ او در غنچه زمان، و در نیستی اول مقابل هستی نیست زیرا یکم آنها در حال وجود تحقق دارد و بر وجود سبق ذاتی دارد، و دومی هم یک امتیاز زمانی است، اینست که از شرائط تناقض وحدت زمانست پس آنچه مقابل وجود است نیستی صرف است که حد و مرزی ندارد، و امتیازی از نظر حال در آن نیست. و در این باره تحقیق طولانی کرده و خلاصه اش اینست که برای موجودات دو وعاء دیگر جز زمان ثابت کرده بنام دهر و سرمد، و گفته زمان رابطه متغیر است با متغیر و دهر رابطه ثابت است با متغیر، و سرمد رابطه ثابت است با ثابت و بر آن از گفته حکماء گواه بسیاری آورده، چون قول شیخ الرئیس در تعلیقات آنجا که گفته تعلیق: عقل سه بودن را دریابد:

1 - بودن در زمان و آنگاه وجود چیزهای متغیر است که آغاز و انجامی دارند بلکه همیشه در جریانند و در گذشت از حالی و تجدید حالی.

2 - بودن بهمراه زمان که دهر نامیده شود، و این کون خود زمان را فرا دارد و آن بودن فلک است با زمان و زمان در این

کون اندر است زیرا ناشی از حرکت فلک است، و آن نسبت ثابت است بمتغیر و در وهم نگنجد، زیرا وهم چیزی که در زمان است درک کند، و گذشته و حال و آینده را میفهمد، و برای هر چیز «کی باشد» میفهمد یا گذشته یا حال یا آینده.

3 - بودن ثابت با ثابت دیگر که سرمد نامیده شود و دهر را فرا دارد.

تعلیق: وهم هر چیز را در گاهی میفهمد، و محال است که خود زمان گاهی داشته باشد.

تعلیق: آنچه در چیزی فرا گرفته است در آنست، و با تغیر آن تغیر کند و هر چه در زمانست با تغیر زمان دگرگون شود و همه اعراض زمان بدو چسبد. اوقات چندی بر او گذرد، و این وقتی که مثلاً آغاز بود و یا حال او است جز وقتی باشد که پایان آنست زیرا زمان او می‌رود و می‌آید، و آنچه به‌مراه چیزی است تغیر و عرض او را نپذیرد.

تعلیق: دهر وعاء زمانست زیرا بدو محیط است. در شفا، هم همین معنا را بیان کرده، سپس گفته: دهر و سرمد امتداد ندارند و گر نه اندازه حرکت باشند، سپس زمان چون معلول دهر است و دهر چون معلول سرمد، و نیز در شفاء گفته، در زمان جز حرکت و متحرک وجود ندارد، حرکت بذات خود در زمانست و متحرک بواسطه حرکت، و اما امور دیگر در زمان نیستند و گرچه به‌مراه آنند چنانچه جهان درون یک دانه خردل نیست و همراه آنست- تا آخر آنچه گفته، و محقق طوسی آن را پسندیده ره- و هم سید شریف و دیگران.

و بدان که آنچه ما اثبات آن را
خواه‌انیم بستگی بتحقیق این امور ندارد،
زیرا مورد اجماع اهل ملل و نصوص متواتره
اینست که همه آنچه جز خدا تعالی وجود
دارد زمان بودش از سوی ازل پایان پذیر
است، و وجودش آغازی دارد، و ازلیت و
وجود بی نهایت منحصر بپروردگار سبحانست،
خواه پیش از پدیده ها زمان موهوم باشد
یا دهر چنانچه بزودی آن را میفهمی ان
شاء الله تعالی.

مقصد دوم در تحقیق احوال این مسأله

بدان که میان مسلمانان خلافی نیست بلکه میان همه ارباب ملل در اینکه جز پروردگار و صفات کمالش هر چه هست حادث است بدان معنا که ما گفتیم و هستی آن را آغازیست، بلکه ضروری دین شمرده شده، و سید داماد در قبسات آن را مورد اتفاق همه انبیاء و اوصیاء دانسته، و صاحب ملل و نحل در کتاب نهایی الاقدام با تصحیح محقق طوسی رحمته الله علیه گفته: مذهب حق همه ملل

اینست که: جهان پدید شده و آفریده است آغازی دارد، خدا تعالی آن را آفریده و ابتکار کرده پس از آنکه نبوده، و خدا بوده و با او چیزی نبوده، و جمعی از بزرگان حکماء و فیلسوفان دیرین چون تالیس، انکساغورس، انکسیمالس، از ملطیان، و چون فیثاغورس و انبازقلس، سقراط، افلاطون از آتن یونان و گروهی از شعراء و پیشینیان و مرتاضان موافق آنهایند. و قول بقدم عالم و ازلی بودن حرکات پس از اثبات صانع و اعتراف بعلت اولی تنها پس از ارسطو پیدا شده زیرا او با قدمای حکماء در این مسأله صریحاً مخالف کرد، و این گفته را در آورد بدلیلهائی که آنها را حجت و برهان پنداشت، و شاگردانش مانند اسکندر افرویدی، ثامسطیوس و فرفوریوس صریحاً بدان اعتراف کردند و برقلس که منسوب بافلاطون است در این مسأله کتابی نگاشته و این شبهه ها را در آن ذکر کرده. سید داماد رحمته الله علیه گفته طبق نقل درست و متواتر افلاطون و شش تن دیگر از استادان فلسفه و دیگران از قدماء معتقد بحدوث هر

دو عالم امر و خلقند با هر چه دارند و ارسطو و شاگردانش معتقد بقدیم آنند (پایان) ولی ظاهر اینست که مذهب افلاطون حدوث امور زمانی است، چون گفته اند که او نفوس و بعد مجرد را قدیم دانسته، و سید-ره- در قبسات گفته قول به قدیم عالم نوعی شرک است، و در جای دیگر گفته که الحاد است.

و صدوق-ره- در کتاب توحید (156) گفته: دلیل بر اینکه خدا عز و جل دانا، توانا و زنده است بخویش و قدرت و زندگی جز خود ندارد اینست که اگر علم جز ذاتش باشد یا آن علم قدیم است یا حادث، اگر حادث باشد خدا پیش از پدیدشدنش دانا نباشد و آن صفت نقص است و هر ناقص حادث است بدلیلی که پیش گفتیم، و اگر آن علم قدیم باشد باید دیگری با او قدیم باشد، و این کفر است باجماع.

و در ضمن ابطال مذهب ثنویه توحید (194) گفته: آنچه «مانی» و «ابن دیصان» از خرافات خود بهم بافته اند. و گبرها از حماقت بدان معتقد شدند در باره «اهرمین» فاسد است بهمان دلیلی که قدم اجسام فاسد است، و در این کتاب (222) با بی منعقد کرده برای اثبات حدوث، و دلائل مشهوری که ببرخی اشاره کنیم آورده و ما همه را نیاوردیم برای آنکه کلام طولانی نشود، و در ضمن گفته: که حادث آنست که نبوده است و بود شده و قدیم همیشه بوده، و در پایان سخنش گفته (223) اینست ادله یگانگی موافق قرآن و اخبار درست از پیغمبر و ائمه علیهم السلام.

و سید مرتضی به نقل از استادش مفید -
رفع الله شأنهما - در رد قول ابی هاشم به
حال، در ضمن سخنش گفته: ابی هاشم
نخواستہ حال را چیزی بداند، هست یا
نیست، و اگر هست باشد، بر اصل او و اصول
ما هر دو بایدش قدیم باشد یا حادث و نمی
تواند آن را قدیم بداند تا مخالف توحید
شود و بدتر از آنها باشد که صفات را
زائد بر ذات دانند و کلام را کشانده تا
گفته: و قول به هیولا و قدم سرشت عذر
بهتری است برای اینان اگر عذری داشته
باشند ولی هیچ کدام عذری در برابر ضلالتی
که آوردند نیست، زیرا گویند هیولا ماده
جهانست و پیوسته بوده و قدیم است، و خدا
پدیدار جهانست از این ماده چنانچه زرگر
از شمش طلا انگشتر سازد، و نساج از پنبه
ریشه جامه بافد، و نجار از چوب درخت
تخته سازد تا آخر آنچه در رد آنها گفته.
و علامه رحمۃ اللہ علیہ در مختلف سخنی از شیخ مفید
نقل کرده که قول بقدم از مذاهب صاحب
کیشان نیست، آنجا که گفته: و اما صابئه
در عقیده خود تنهائند از شماری که
شمردیم زیرا جمهورشان خدا را در ازل
یگانه دانند، و برخی از آنها به همراه او
هیولا آرند در قدیم که جهان را از آن
ساخته و آن مایه خلقت است بعقیده آنها و
معتقدند که فلک زنده و ناطق است، و مدبر
این جهانست و رهبر آن، و کواکب را
بزرگدارند و در برابر خدا عز و جل
بپرستند، برخی آنها را فرشته خوانند و
بعضی معبود و برای آنها معبد سازند، و
اینان با سنجش بمشرکان عرب و بت پرستها
به گبرها نزدیکترند تا آخر آنچه گفته و
مؤید آنست که ما ذکر کردیم.

و شیخ الطائفه - قدس الله لطیفه - در کتاب
اقتصاد بابی ساخته در اینکه (خدا تعالی
یگانه است و دومی ندارد در قدم)، و

دلائلی بر آن آورده تا گفته: و چون این ثابت شد اثبات دو قدیم باطل است و چون وجود دو قدیم باطل شد قول ثنویه که نور و ظلمت را قدیم دانند و قول گبران که، خدا و شیطان را قدیم دانند، و قول نصاری که سه خدا گفته اند باطل است بعلاوه گفته ثنویه بدلیل حدوث اجسام باطل است، و حدوث اجسام را، دلائل مشهوره متکلمان ثابت کرده. و سید مرتضی رحمته الله در کتاب «الغرر» دلیلهای بر بطلان قول به هیولای قدیم آورده.

و شیخ محقق أبو الفتح کراچکی «1» شاگرد سید مرتضی قدس الله نفسها در کتاب «کنز الفوائد» گفته: یک دسته از ملحدان حوادث و حادث کننده آنها را ثابت دانند و گویند وجودشان آغازی ندارد و همیشه بوده اند، و پندارند خدا همیشه کار کرده و همیشه کار می کند و کارش آغاز و انجامی ندارد و با ما در ازلی دانستن افعال خدا مخالفند زیرا ما معتقدیم خدا آنها را آغاز کرده و پیش از آنها موجود بوده ولی در اینکه پایانی ندارند با ما موافقند، گرچه آنها می گویند: جهان بهمین صورتی دارد همیشه هست ولی ما میگوئیم جهان دنیا تمام می شود و آخرت بجایش می آید و کار خدا نعمت دادن به اهل بهشت است تا همیشه و عذاب دوزخ است همیشه و کارهای خدا از این رو پایانی ندارند. و اینان همان دهریانند که گویند دهر سرمدی است و آغاز و انجامی ندارد، و گویند حرکت فلک بدنبال هم بوده و خواهد بود بی نهایت، روز و شب همیشه بدنبال هم بودند و خواهند بود انسان همیشه از نطفه بوده و نطفه از انسان، پرنده همیشه از تخم برآمده و تخم از پرنده، و همیشه درخت از

هسته بوده و هسته از درخت، و این پدیده ها همیشه بدنبال هم بودند و خواهند بود، گذشته آنها آغازی ندارد، و آینده آنها را انجامی نه، و همه آنها ساخت سازنده ایست که پیشتر از آنها نبوده، و حکمت حکیمی است که پیش از آنها یافت نشده، و ساخت و سازنده قدیم بودند و همیشه، برتر است آن خدا که جز او قدیمی نیست، و سپاس او را است که بما نعمت شناسائی داده، و من بیاری خدا چند دلیل بر بطلان گفتار ملحدان و فساد عقیده دهریان برایت بیان کنم.

من گویم: سپس خداش رحمت کناد، دلیلهای شافی و جوابهای کافی، و تحقیقات محکم و الزامات مستحکم آورده و برخی از آنها را بزودی در جای خود بیاوریم، و اینجا بیاوریم که تکرار نشود، سپس مناظره خود را با یکی از دهریان قائل بقدم جهان بیان کرده و گفته که آن را برای سید مرتضی ره- نوشته، و جوابی هم که او داده ذکر کرده، و هر که خواهد همه اینها را بداند بآن کتاب مراجعه کند.

سید مرتضی رحمته الله در پاسخ پرسشی در باره آیه تطهیر گفته: پرسنده گفته:

اگر اشباحشان قدیمست و آنان همه در اصل پاک بودند، کدام رجس از آنها زدوده شده؟ سید در ضمن پاسخ آن گفته: قدیم دانستن اشباحشان مورد انکار است و این اطلاق روا نیست، قدیم حقیقی همان خدای تعالی است، یگانه ای که همیشه بوده، و هر چه جز اوست پدید شده، و ساخته و آغاز دارد، و او را اولی است- تا آخر کلامش- ره- سپس گفته: مسأله، یک فیلسوف اعتراض نموده که: اگر بقول شما خدا یگانه بوده و چیزی بهمراه او نبوده و همه چیز پدید شده؟ پس از چه چیزی پدید شده، گفتیم:

آفریده شدند نه از چیزی، او گفت: همه چیز را با هم پدید آورد یا در هر زمانی چیزی پدید آورد؟ گفت: اگر بگوئید همه با هم پدید شدند، وجدان شما گواه است که همه با هم نبودند و خرده خرده بدنبال هم پدید شوند و اگر بگوئید: خرده خرده بدنبال هم پدید شوند، برای خدا شریک بوده باشد (آن زمان مقارن یا مقدم بر اول آفریده است). و جواب اینست که خدا همیشه یکتاست چیزی با او نبوده و دوامی ندارد، و نخست پدیده او زمانی نداشته و لازم نیست برای پدیده ها زمانی باشد و اگر هم زمان برای آنها بسازد لازم نیست که زمان قدیم باشد زیرا زمان حرکات فلک یا اندازه وقتی است بجای آن و از کجا نزد این فیلسوف لازم آید که در صورت یکباره خلق نشدن همه چیز باید زمان قدیم باشد جز اینکه او معنی زمان را نفهمد تا آخر کلام او در این مقام «1».

محقق طوسی طیب الله روحه القدسی در تجرید گفته: قدیم جز خدا تعالی نیست «1» و در آن گفته: بود شدن عالم پس از آنکه نبوده دلیل مختار بودن خدا است، و در کتاب فصول گفته: (اصل) ثابت است که وجود ممکن از دیگریست در حال پدید شدن نیست بوده چون پدید آوردن هست، نشدنی است پس بناچار نیست بوده و هست شده و وجود هر ممکن مسبوق به نیستی است، این گونه وجود حدوث نامیده شود و این گونه موجود محدث پس هر موجود جز واجب الوجود محدث باشد و محال بودن حوادث بی آغاز که فلسفی گوید نیاز ببیان درازی ندارد پس از اثبات حوادث که مقتضی حدوث آنها است. سپس گفته است:

مقدمه هر اثر بخشی اگر اثرش دنبال اراده و قدرت او باشد قادر نامیده شود و اگر اثرش بی قدرت و اراده او باشد و اثر قادر موجب باشد و اثر قادر مسبوق به نیستی است زیرا داعی متوجه نیست است اثر موجب همزمان او است زیرا اگر پس از او باشد و منتظر شرطی برای تمام شدن علت نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر برای انتظار شرطی باشد مؤثر تام نبوده و خلف لازم آید.

سپس گفته است: نتیجه - واجب الوجود مؤثر در ممکنات قادر است زیرا اگر موجب بود باید همه ممکنات قدیم باشند و این باطل است بدلیلی که گذشت.

و سید مهنان بن سنان در ضمن سؤالات خود از علامه حلی - ره - این مسأله را پرسیده: چه میفرمایید در باره معتقدان باینکه جواهر و اعراض فعل فاعل نیستند و جوهر امر عدمی است گرچه موجودهم باشد، آیا این عقیده فاسده مایه کفر است و بی ایمانی و ناپذیری اعمال صالحه و گواهی و تحریم ازدواج با آنها یا باعث هیچ کدام نباشد، و حکم آنها در این دنیا چیست؟ جواب: پستی این عقیده شکی ندارد و باطل است ولی باعث کفر و بی ایمانی و ناپذیری کارهای خوب و گواهی و تحریم ازدواج با آنها نیست، و حکمشان در دنیا و آخرت حکم مؤمنین است زیرا باعث کفر اعتقاد بقدیم بودن جوهر است و آنها بدان معتقد نیستند، زیرا قدیم بودن وجود میخواهد و آنها او را در ازل موجود ندانند، ولی اشتباهی کردند که وجود و ثبوت را از هم جدا دانستند و ثبوت را اعم فهمیدند، و بیشتر استادان متکلم از

معتزله و اشاعره مثبتی هستند و چگونگی
رواست تکفیر آنها؟

سؤال دیگر، چه میفرماید آقای ما در
باره کسی که بتوحید و عدل معتقد است ولی
جهان را قدیم میداند و حکمش در دنیا و
آخرت چیست؟

جواب هر که معتقد بقدم جهانست بدون
خلاف کافر است، زیرا فرق میان مسلمان و
کافر همین است، حکمش در آخرت حکم کفار
است باجماع، و شیخ جلیل ابو الصلاح حلبی
در «تقریب المعارف» تصریح کرده بحدوث
جهان و چند دلیل بر آن آورده، و همچنان
سید بزرگوار ابن زهره در کتاب «غنیة
النزوع» دلیلهای بر آن آورده. و نوبختی
در کتاب «یاقوت» گفته: همه اجسام
حادثند، زیرا بیک سو توجه دارند و اگر
این توجه ذاتی آنها بود باید جابجا
نشوند و اگر بتأثیر علتی باشد آن علت یا
مختار است که عقیده ما بر آنست و یا
موجب و آن باطل است زیرا تسلسل باطل لازم
آید، و دلیل دیگر اینکه اجسام پدیده نو
دارند که معلوم است نداشته اند، و قدیم
عدم ندارد زیرا واجب الوجود است، زیرا
اگر ممکن الوجود باشد و علت آن مختار
باشد مخالف فرض است که قدیم بوده و اگر
علت آن موجب باشد تسلسل وجود لازم آید و
مقصود ما نیز ثابت گردد. و علامه در شرح
آن گفته: این مسأله از بزرگترین مسائل
این علم است و همه مسائل آن بر او
بچرخد، و مورد اختلاف شدید است میان
مسلمانان و دشمنان آنها، و مردم در باره
آن سخت اختلاف دارند و خلاصه اقوال اینست:

1 - جهان در ذات و صفات هر دو حادث است، و این عقیده همه مسلمانها و نصاری و یهود و مجوس است.

2 - در ذات و صفات قدیم است، و این عقیده ارسطو، و ثاوفرطیس، و ثامیطوس و ابی نصر، و ابی علی بن سینا است که آسمانها را بذات و صفات قدیم دانند؛ و حرکات و اوضاع آنها را بحسب نوع قدیم شمارند، یعنی هر پدیده بدنبال دیگریست بی نهایت.

3 - در ذات قدیم باشند و در صفات حادث و این عقیده انکساغورس، و فیثاغورس و سقراط، و ثنویه است و در این باره اختلافات بسیاری دارند که در این مختصر نگنجد.

4 - ذات آنها حادث باشد و صفاتشان قدیم و کسی بدان معتقد نیست زیرا محال است، و جالینوس در همه متوقف است.

من میگویم. سپس علیه السلام سخن را بادلۀ مذکور در متن کشانده در شرح تجرید هم مانند آن را گفته است، و عقیده بحدوث همه را بهمۀ ارباب ملل نسبت داد، در کتاب نهاییه المرام در علم کلام گفته: همه مسلمانان اتفاق دارند که جز خدا و صفاتش قدیم نیست، و امامیه معتقدند که قدیم همان خدا است و بس و باز در آن گفته: از نظر عقل چهار قسم پیش نیست.

1 - جهان در ذات و صفات حادث است، و این عقیده مسلمانها و سائر ملّین و برخی حکمای قدیم است.

2 - در ذات و صفات قدیم است و این عقیده ارسطو و جمعی از حکمای قدیم است و برخی متأخرین چون ابی نصر و شیخ الرئیس گفته اند: آسمانها در ذات و صفات قدیمند جز حرکات و اوضاعشان که در نوع خود قدیمند، نه در شخص خود و عناصر و هیولا شخصاً قدیمند و صور جسمیه آنها و صور نوعیه بنوع قدیمند نه بشخص.

3 - در ذات قدیمند و در صفات حادث و این عقیده حکمای پیش از ارسطو است چون ثالیس ملطی؛ انکساغورس، فیثاغورس، سقراط و همه ثنویه چون مانویه، دیصانیّه، مرقوبیه و ماهانیه، سپس اینان دو گروه شدند، برخی گفتند این ذات قدیم جسم بوده و اینان هم اختلاف کردند، ثالیس گفت: آبست، چون قابل هر صورتیست، و پندارد که خشک شده و زمین شده، و لطیف شده و هوا گردیده، و جوش زده و آتش برآورده و از آتش دود برخاسته و از دود آسمان پدید شده، و گفته اند این عقیده را از تورات گرفته که در سفر نخست گوید: خدا گوهری آفرید و بنظر هیبت بدان نگرید و اجزائش وارفتند و آب شد، و از آن بخاری چون دود برخاست و از آن آسمانها را آفرید، و بر روی آب کفی پدید شد و از آن زمین را آفرید، و آن را با کوهها لنگر بست.

انکسیمایس پنداشته که آن جسم هوا بوده که از لطافتش آتش برآمده و از درهم شدنش آب و زمین و از تلطیفش چیزهای دیگر و دیگران گفتند همان بخار بوده، و هوا و آتش از لطیف شدنش پدید شدند و زمین از درهم شدنش، انوفلطیس گفته: آتش بوده و همه چیز به تلطیفش پدید شده، از او حکایت است که همه چیز به بخت منظم شده،

و بخت یک دید عقلا نیست که در جوهر کلی
نفوذ دارد، انکساغورس گفته:

جسم نخست، آمیخته بی پایانیست از
اجسام خرد بی پایان برای هر نوعی چون
اجزائی از سرشت نان و اجزائی از سرشت
گوشت، و چون بسیاری از آنها گرد هم آیند
و بدید درآیند گمان شود که پدید شدند، و
او منکر مزج و استحاله شده، و بکمون و
ظهور معتقد شده، برخی گفته اند این مایه
آمیخته در ازل ساکن بوده سپس خدا تعالی
او را بحرکت آورده و جهان را از آن
آفریده. ذیمقراطیس گفته اصل جهان ذرات
خرد کروی است و قابل قسمت در توهم نه
در خارج و پیوسته در حرکتند و بر اثر
جهشی خاص این جهان از آنها پیدا شده و
بدین شکل آسمانها و عناصر پدید شدند، و
سپس از حرکت آسمانها عناصر بهم آمیختند
و از عناصر این ترکیبها برآمدند، و شیخ
در شفا از او نقل کرده که گوید: این
اجزاء در شکل مخالفند و در گوهر و سرشت
یکی هستند، و همانا افعال گوناگون آنها
بر اثر اختلاف شکل بادید شوند، ثنویه
گویند: اصل جهان همان نور است و ظلمت
دسته دوم گویند: اصل جهان جسم نیست و دو
دسته شدند:

1 - جرمانی که پنج قدیم معتقدند، خدا،
نفس، هیولا، دهر، خلا، خدا را در دانش و
حکمت کامل دانند و برکنار از سهو و
غفلت. خرد، از او بتابد چنانچه نور از
قرص خورشید و همه چیز را بطور کامل
بداند. و اما نفس زندگی بخش است چون نور
بخشی خورشید ولی تا بررسی نکند چیزی
ندانند، و خدا میداند که نفس علاقه بهیولا
دارد و عاشق او است و بدنبال لذت

جسمانیست، و دوری از تن را خوش ندارد و خود فراموش است، و خدا بحکمت تامه ای که در خور او است به هیولی که مورد علاقه نفس است توجه کرد، و آن را بترکیبهای چون آسمانها و عناصر درآورد، و اجساد حیوانات را بزیباتر شکلی کالبد بست، جز فسادی که در آنها رخنه کند و زوالش نشدنی است، سپس خدا بنفس عقل و ادراکی داد تا خود را بیاد آورد و متوجه شد که در عالم هیولا است دردمند است و دانست که در جهان خود لذتهای بی آزاری دارد و شیفته عالم شد و بدان پیوست، و پس از مفارقت بالا رود و تا همیشه با خرمی و خوشبختی در آن بماند؛ گفتند از این راه شبهه ها که میان فلاسفه معتقد بقدم و متکلمان معتقد بحدوث اند برطرف شوند.

2 - پیروان فیثاغورس، گفتند: مبدء جهان اعدادی باشند که از یکان ترکیب شدند، زیرا مایه هر ترکیبی اجزاء بسیط آنست که هر کدام خودش یکی است، زیرا هر چیزی یا وجهی دارد جز اینکه یک واحدیست یا نه، اگر دارد مرکب است زیرا در او ماهیتی است با وحدت، و سخن ما در مرکبات نیست بلکه در مبدء آنها است و اگر ندارد تنها وحدتها باشند و باید خوددار باشند و خود آمده و گر نه نیاز بدیگری پیش از خود دارند و سخن ما در مبدأ مطلق است و خلف لازم آید این یکانها امور خود آمده اند و چون وضعی بخود گیرند نقطه پدید شود، و دو نقطه بگرد هم خطی گردد، و دو خط سطحی شود و دو سطح جسمی، و پدید شد که مبدأ اجسام یکانها هستند، و نیز از او نقل شده که اگر وحدت ذاتی باشد نه از دیگر آید و آن است که برابر کثرت است و مبدأ اول است و اگر مستفاد از دیگری

باشد خود مبدأ کثرت است، گرچه در آن نیست و مقابل آنست، و از آن شماره ها برآیند، و همان مبدأ موجوداتست، و همانا اختلاف طبع موجودات برای اختلاف خواص شماره های آنها است.

4 - صفات قدیم باشند و ذات جهان حادث، و این محال است و کسی بدان معتقد نشده چون بطلانش بدیهی است، ولی جالینوس در باره همه توقف کرده و قولی را ترجیح نداده (پایان).

و همانا این عقائد پست را آوردیم تا دانسته شود که حکماء بدین خرافتها چسبیده و آنها را بزبان آوردند و پیروانشان بدنبال آنها رفتند و آنها را بزرگداشتند و چون از دینداران مطلبی که از قرآن یا کلام پیغمبر و امام است بشنوند منکر شوند و بباد مسخره گیرند، خدا آنها را بکشد از کجا دروغ بافند «1». محقق دوانی در انموذج خود گفته: فلاسفه با اهل سه ملت در حدوث جهان مخالفند، زیرا ملیین همه بر حدوث عالمند مگر برخی گبرها، اما مشهور فلاسفه اتفاق بر قدم آن دارند به تفصیل آینده، و از افلاطون قول بحدوث نقل شده، و بحدوث ذاتی نزد بعضی تفسیر شده، سپس گفته: هر سه ملت معتقدند که جهان جز از ذات خدا و صفات او چه جوهر و چه عرض همه حادثند و بطور حقیقت نبودند و بود شدند، نه آنکه تنها حدوث ذاتی دارند و وجودشان از عدمشان تاخر ذاتی دارد چنانچه فلاسفه معتقدند و آن را حدوث ذاتی نامند، و تقریر این حدوث بمعنی تاخر وجود از عدم بحث دقیقی دارد که در حاشیه تجرید ایراد کردیم. و جمهور فلاسفه معتقدند که عقول و اجرام فلک و نفوسشان قدیمند، و مطلق

حرکت و وضع و تخیل آنها نیز قدیمند، زیرا هرگز از آنها تهی نبودند، و برخی اوضاع حادثی برای آنها قائلند که از مبدء بنفوس آنها افاضه می شود، ولی چنانچه ابو نصر و ابو علی در تعلیقاتشان گفته اند بنقل از محققان آنها بوسیله ارسطو آنها معتقدند مطلوب آنها نفس حرکت است و با همان تشبّهشان بمبدئشان کامل می شود، و آن هم وجود فعلی دارد نظر بذات و صفات دیگر جز همان حرکت در اوضاع جزئیّه که ثبات شخصی را نپذیرد، و دوام نوعی دارد برای تکمیل شباهت بمبادی خود که از همه جهت وجود فعلی دارند، و چون تشبّه لازمه حرکت است آن را هدف نهائی دانسته اند باعتبار لازمزش، و مواد عناصر و مطلق صورتهای جنسی و نوعی و مطلق عرضهایشان همه نزد آنها قدیمند. زیرا بعقیده آنها یک صورت که از جسم کل جدا می شود دو تا بجای آن پدید میشوند، و یک صورت جدا که پیوست می شود، دوتا یکی میشوند، آری اشراقیها معتقدند که صورت جسمیه در حال اتصال و انفصال هر دو بجا میماند، و اما نفوس ناطقه بشر نزد برخیشان قدیمند و از افلاطون هم نقل شده ولی مخالف نقل حدوث عالم است از او، و مشائیهها و معظم دیگران آنها را حادث دانند.

و در شرح عقائد عضدیه هم مانند آن را گفته و افزوده که: متبادر از حدوث وجود پس از عدم، پس از او بودن زمانی است، و حدوث ذاتی یک زبان فلسفی است، و گفته: مخالف در این حکم فلاسفه اند، زیرا ارسطو و پیروانش معتقدند که عقول و نفوس فلکیه، و اجسام فلک به امایه آنها، و صور جسمیه و نوعیه و اشکال و اضواءشان و عناصر و مایه شان، و مطلق صور جسمیه نه اشخاص آنها همه قدیمند، و گفته شده صور نوعیه حادثند، زیرا خصوصیات انواع نباید

قدیم باشند، و ظاهر کلامشان اینست که انواع هم قدیمند، سپس گفته: نقل شده که جالینوس در این باره متوقف بوده، و از این رو او را فیلسوف نشمرده اند که در اصول حکمت تردید داشته (پایان) و بدان چه از سخنان قوم در این باره آوردیم باید اکتفاء کنیم، و آوردن همه یا بیشترش مایه تطویل بی فائده است، و از آنچه آوردیم یک دلیل بر حدوث عالم بدست آمد، زیرا بنقل از مخالف و موافق معلوم شد که همه ملین با همه اختلافی که دارند در حدوث عالم متفقند، و همه دعوی دارند از رهبر شرع خود آن را دریافت کردند، و این خود مایه علم باینست که صاحبان شرایع آن را گفته اند، و این چون اجماعات منقوله دیگر نیست که مقصود از آن مفهوم نباشد و یکی گفته باشد و دیگران پیرو او شده باشند، و فرق میان آنها بر هیچ خردمند و با انصافی نهان نیست.

مقصد سوم وجه استدلال به روایات گذشته

من گویم: با اندیشه در آنچه پیش داشتیم و رعایت انصاف و دوری از زور-گوئی و ناحق، از آیات بسیار و اخبار متواتری که بروشهای مختلفه و عبارات گوناگون با بیانات شافیه و ادله وافیه آمده قطع پیدا میکنی بحدوث جهان بهمان معنا که پیش گفتیم، و هر که کلام عرب را بررسی کند در مورد بکار بردن الفاظ و رجوع بکتاب لغت نماید میداند که: ایجاد، احداث، خلق، فطر، ابداع، اختراع، صنع ابداع بکار نروند مگر بمعنی هست کردن بعد از نیست بودن.

محقق طوسی رحمته الله در شرح اشارات گفته: اهل لغت فعل را پدید کردن چیزی تفسیر کردند، و باز گفته: صنع ایجاد چیز نبوده است، و در لغت، ابداع پدید کردنست، و بدعت پدیده های امور هم از این ماده است، خلق، به پدید کردن چیزی بی نمونه تفسیر شده، ابن سینا در رساله «الحدود» گفته: ابداع دو مفهوم دارد یکی بود کردن چیزی و نه از چیزی و نه بواسطه چیزی دوم وجود ناشی از علت بی ابزار و واجب الوجود که خود هیچ از خود نداشته.

و در ملل و نحل از ثالیس ملطی نقل کرده که: ابداع هست کردن نابود است، و چون بودکننده همه بوده ها است پس بود ساختن از ناچیز قدیم است، و هر که در آیات و اخبار بررسی کند شکی برایش نماند در این باره چون فرموده او: «خلقت از چیزی نبوده تا ابتکار باطل باشد، و علتی نداشته تا ابداع درست نباشد» با اینکه در بیشتر نصوص مقدمه تصریح بحدوث بهمان

معنا شده بطوری که قابل تأویل نیست، و با پیوستن آنها بیکدیگر قطع بمقصود حاصل شود. و برای اینست که اکثر اعتقادات اصولی چون معاد جسمانی و امامت امیر المؤمنین علیه السلام و مانند آنها در کلام صاحب شرع بعبارات گوناگون و روشهای چند وارد شده تا از جمیع آنها جزم بمراد برآید، با اینکه خود آنها دارای دلیلهای عقلی اجمالیند که هر که اندیشه کند در آنها مقصود را میداند، آیا نظر نکنی بفرموده شان علیه السلام در چند جا که «اگر کلام قدیم باشد باید معبود دومی باشد» و بفرموده شان «چگونه میتواند آفریننده چیزی باشد که پیوسته با او بود» که خود اشاره دارد جعل به قدیم تعلق نگیرد، زیرا علت وجود بخش است یا وجود نگهدار که نخست علت موجهه است و دومی مبقیه، و موجود قدیم محال است علت موجهه داشته باشد بحکم فطرت سالم خواه آن علت مختار باشد و یا موجب، ولی اولی اوضح و اظهر است. و آنچه مایه آگاهی است بر آن مشاهده پدیده هاست که نخست اثر علت در آنها وجود بخشی است و پس از آن در هر آنی نگهداری آنست، و اگر ممکن از ازل باشد هر آن گذشته بقاء و استمرار وجود اوست، و وجود بخشی ندارد (این بیان مخصوص زمانی است نه خود زمان و خارج از زمان) و در توجیه جز اول گوئیم: اگر کلام که فعل خدا است پیوسته بوده است از قدیم باید نیاز بعلت نداشته باشد، چون وجود بخش نمیخواهد و وجود نگهدار که پیرو آنست لازم ندارد زیرا اگر اولی لازم نیست دومی سزاوارتر است که لازم نباشد، و بی نیاز از علت واجب الوجود است و معبود دومی می شود و خلف فرض می شود که کلام فعل خدا است و از او است، و همین بیان در خبر دوم هم می آید. و مؤید

آنست آنچه در کافی (ج 1 ص 81) و جز آن آمده در حدیث فرجه از امام صادق علیه السلام آنجا که بزندق فرموده: اگر دو خدا دعوی کنی بایدت میان آن دو فرجه ای باشد تا دو باشند و این فرجه می شود سومی که از قدیم به همراه آن دو تا است و بایدت سه تا بگوئی (الخبر) چون امام فرجه را برای قدیم بودنش معبود سوم و واجب الوجود دانست. اکنون بدان که سبب نیاز بمؤثر بسا که خود امکان باشد، زیرا مصداق امکان تنها پدیده باشد و فردی که فرض شده قدیم است در نفس الامر مصداق امکان نیست، بلکه ممتنع الوجود است زیرا مستلزم تسلسل محال است چنانچه بیاید، و ممتنع الوجود بسا یک مجموع ترکیبی است، چون دو ضد و دو نقیض، و بسا که علت نیاز بمؤثر همان حدوث باشد یا امکان بشرط حدوث، و بهر کدام گروهی معتقدند و ظاهر اکثر اخبار یکی از دو تایی آخریست که حدوث یا امکان بشرط حدوث است، چنانچه در برخی از آنها بدان اشاره کردیم چون حدیث امام رضا علیه السلام در علت خلق آسمانها و زمین در شش روز «1» و دلیل آنست آنچه از امام رضا علیه السلام روایت شده که مردی نزد او آمد و گفت یا بن رسول الله، دلیل بر حدوث عالم چیست؟ فرمود: «تو نبودی و بود شدی، و دانی که تو خود را بود نکردی و چون توئی هم بودت نکرده» زیرا روشن است که مقصود سائل از حدوث عالم اثبات صانع است زیرا حدوث عالم با وجود صانع پیوسته است، و امام بوجود مخاطب پس از نبودش یعنی بحدوث زمانی استدلال کرد بر وجود صانع تعالی. و از دلائل حدوث است هر چه که به اولیت خدا تعالی دلالت دارد زیرا اولیت تفسیر شده باینکه خدا سبحانه پیش از هر چیز است «1» وجه دیگر: همه آیات و هر

روایتی که دلالت دارند بر نابودی همه موجودات که برخی در اینجا گذشت و برخی در مجلد سوم، با پیوست مقدمه ای که معتقدان بقدم عالم پذیرفته اند، و آن اینست که هر چه قدیم باشد نابود نشود «2» و در احتجاج (129) روایت شده که زندیقی از امام صادق علیه السلام در ضمن مسائلی پرسید: روح بعد از بیرون رفتن از تن پاشیده شود یا بماند؟ فرمود: بماند تا در صور دمیده شود؟ و آنگاه همه چیز نابود گردد و از میان برود، نه حسی بماند و نه محسوسی، سپس همه چیز برگردد چنانچه خدا آنها را آغاز کرده بود، و آن چهار صد سال است که آفرینش بجا ماند، و میان دو نفخه باشد. و دلیل بر حدوث خصوص آسمانها آیات و اخباریست که دلالت دارند بر شکافتن و از هم گسیختن و نور دیده شدن آنها و بر پراکنده شدن اختران از آنها بتقریبی که گذشت، و همه آنها در مجلد سوم گذشته. و دلیل دیگر: آیات و اخباریست که دلالت دارند آسمانها و زمین در شش روز آفریده شدند زیرا پدیده روز آخر پنج روز پیش دارد و در گذشته منقطع الوجود است، و زمان موجود روز یکم پیش است بر زمان موجود آخری باندازه پایان دار پس همه متناهی و حادث باشند، و زمان موجود هم که ثابت میکنند متناهی است نیز زیرا بعقیده آنها اندازه حرکت فلک است، و تأویل امام و کیفیت اندازه گیری بدانها در تفسیر آیات گذشت. و با دانستن آنچه از آیات و اخبار صریحه که نقل کردیم، آیا هیچ خردمندی که بوی دین شنیده جرات دارد روی از همه برتابد و آنها را پشت سر اندازد و بتقلید فلاسفه پردازد، و شبهه های نارواج و عقیده های تباه آنها را بپذیرد، و

بزودی بدانی که آنها از تار عنکبوت سست
 ترند، بفضل زنده ای که هرگز نمیرد. محقق
 دوانی در انمودجش پس از گفتگو در باره
 شبهه ایشان گفته: از خاطر مبر که اگر
 دلائل قدم عالم در پیش خرد ناتمام باشد و
 بتواتر و اخبار پیغمبران که بنیاد بشرند
 و باجماع اهل ملل معلوم شود که وحی الهی
 بحدوث عالم ناطق است و تاویل بردار نیست
 مگر بوجه بعیدی که طبع سلیم و ذهن
 مستقیم از آن نفرت دارد چاره ای نیست جز
 پیروی از پیغمبران در این باره و پذیرش
 گفته آنان زیرا بزرگان فلاسفه خود را
 بآنها میبندند و پندارند که مایه گفته
 هایشان از آنها گرفته شده. در این صورت
 پیروی از این بزرگانی که خداشان
 برگزیده، و برای تکمیل بنده ها گسیل
 داشته و برای ارشاد بصلاح معاش و معاد، و
 فلاسفه پذیرای سخن آنهایند سزاوارتر است
 از تقلید فلاسفه که خود معترفند به برتری
 پیغمبران از ایشان، و بوابستن خود بآنها
 تبرک جویند، و بسیار عجب است که برخی
 فلسفه بافان بگمراهی خود پویند و گویند،
 سخن پیغمبران تاویل دارد و ظاهرش مقصود
 نباشد با اینکه ما میدانیم قرآن مجید در
 بیشتر مسائل اعتقادی به طوری روشن گفته
 که قابل تاویل نیست چنانچه امام رازی
 گوید: ممکن نیست کسی آنچه را پیغمبر
 آورده باور کند و حشر جسمانی را منکر
 شود زیرا در قرآن به طوری صریح و روشن
 بیان شده که اصلاً قابل تاویل نیست. و من
 گویم: جمع میان قدم عالم و حشر جسمانی
 هم ممکن نیست، زیرا اگر چنانچه گویند
 نفوس ناطقه بی پایان باشند بنا بر قدم
 عالم، حشر جسمانی ممتنع باشد برای آنکه
 بدنهای بی پایان و جاهای بی پایان باید،
 با اینکه ثابت شد بعد پایان دارد و بی
 پایان نشاید، با اینکه تفسیرها که از

سخن پیغمبران نمایند بسا در سخن فلاسفه هم توان نمود، بلکه بسیاری از آن تفسیرها مکابره و غلط اندازی است، زیرا ما میدانیم مقصود از این الفاظی که در قرآن و اخبار است همان معانی است که نزد زبان دانان معروفند زیرا چنانچه شک نداریم کسی که از ما استفسار از مسأله جزء لا یتجزی کند بدون تردید مقصودش پرسش از حال نشستن و برخاستن زید نیست همچنان شک نداریم که مقصود از قول خدا تعالی «گفت کی زنده کند استخوانها را با اینکه خاک شدند؟ بگو زنده شان کند کسی که آفریدشان از نخست و او به هر آفرینش دانا است، 79 یس» همین معنای روشن است نه معنای دیگری از احوال معاد روحانی که فیلسوفان گویند و خلاصه باید بیانات قرآن را حمل بر ظاهر کرد، و تجاوز از آن نوعی گمراهی است، و اهل کمال بدان ملتزمند (پایان) و البته خوب گفته، ولی از کلام او برآید که نصوص قرآن در باره حدوث عالم بطور بعید تاویل بردار هستند. و چنین نیست، بلکه اگر برخی تاویل پذیرند از مجموع قطع بمقصود حاصل شود، و شاید برای آن چنین گفته که از نصوص ائمه هدی علیه السلام بی اطلاع بوده یا عقیده بدانها نداشته چنانچه از حالش برآید، و گرچه در برخی مواضع اشعار دارد که کیش حق شیعه را داشته، و اما منافات قول بقدم عالم با حشر جسمانی در صورتی درست است که نفوس را بی پایان دانند و هر کدام را از بدنی شمارند، و تناسخ روا ندارند چنانچه ارسطو و متاخران او گفته اند. ولی اگر گویند نفوس قدیمند ولی تعلق آنها بدن حادث است چنانچه افلاطون و پیروانش گفته اند که تنها نفوس قدیمند ولی سائر عالم و همه تنها حادث

و پایان پذیرند، این اشکال نشود، یا گفته شود یک نفس ممکن است بر سبیل تناسخ بچند بدن نامتناهی تعلق گیرد و در معاد یک نفس با یک بدن برگردد اشکال نشود «1». آری عقیده به قدم نفوس بشریه در نوع خود، و حدوثشان با پیدایش بدن‌ها پیایی و بی پایان، چنانچه مشائیه‌ها بنقل از متاخران از آنها گویند از چیزهائیست که با تصدیق بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله بلکه با کلام پیغمبران دیگر از چند راه جمع نمیشود و مخالفت دارد.

1 - تصدیق بوجود آدم و حواء که قرآن و سنت متواتره مشروحا بدان گویایند.

2 - آنها معتقدند که هیولای عناصر شخصا قدیم است و صورتهای ناپایان پیایی بخود گیرد، و باید بگویند بدنهای نامتناهی از حصص هیولا موجود میشوند، و نفوس نامتناهی بدانها تعلق میگیرند، زیرا بعقیده آنها ممکن نیست دو صورت بیک حصه از هیولا تعلق گیرند، و با اعتراف بمعاد جسمانی باید ملتزم شوند بتعلق نفوس نامتناهی بیک بدن و مفسد دیگر هم دارد که ما برای اختصار آنها را وانهادیم.

مقصد چهارم در ذکر چند دلیل عقلی بر این مقصود،

و اگر چه خارج از مقصد کتابست برای تحکیم مطلوب از هر جهت و گرچه مایه طول کلام شود و آن شامل چند مطلب است.

1 - در ابطال تسلسل

بهر گونه باشد و آن نیاز بچند مقدمه دارد:

الف: آنچه سید - ره - در قبسات گفته: حکم بهمه افراد اگر بر فرض وجود هر فرد تنها یا با هم درست باشد بر مجموع مرکب از همه نیز درست آید بدون تردید و اگر مخصوص بهر یک در تنهایی باشد حکم مجموع ترکیبی جز آنست.

مثلا اگر هر یک از رشته افراد سپیدند و اگر هر یک اندازه ای دارند در ضمن مجموع هم همان اندازه را دارند و مثالهای دیگر هم در این زمینه هست ولی هر گاه یک فرد متناهی است لازم نیست همه با هم متناهی باشند و اگر یک جزء ترکیبی تجزیه پذیر نیست، نباید مجموع اجزاء تجزیه پذیر نباشند و اگر یک جزء رشته واجب بالذات باشد لازم نیست که مجموع رشته واجب بالذات باشند، زیرا در این موارد تنهایی اثر دارد.

ب - آنچه محقق دوانی و جز او بدان اشاره کرده اند: بسا که عقل ببدیهه یا حدس بطور اجمال حکمی بکلی یا فرد دارد

چه متنهای باشند یا نامتنهای با اینکه اگر یک فرد خاصی را ابتداء در نظر گیرد در حکم آن متوقف بماند، چنانچه عقل بطور اجمال حکم میکند باینکه هر پدید آرنده باید پیش از پدید شده وجود داشته باشد، سپس ثابت میکند بواسطه آن که نمیشود ماهیت علت وجود خودش باشد، و این قضیه در همه کبراهای شکل اول نسبت به اصغر ثابت است که اصغر بطور کلی نزد عقل محکوم است بحکم اکبر نه بطور خصوصی و تفصیل (پایان) و باین مقدمه برهان سلمی (در ابطال تسلسل) تتمیم می شود، زیرا هر یک از ابعاد مفروضه باید در ما فوقش یافت شوند و همچنین است مجموع نامتنهای ج- برخی امور اعتباریه زائیده عقلند و اگر عقل آنها را نیافریند بهیچ وجه در نفس الامر نباشند، و این در صورتیست که موصوف و وصف و نسبت و اضافه همه اعتباری محض باشند و باعتبار عقل و فرض او وابسته باشند، چون نفس، عدد بی محدود خارجی، زیرا عدد عرضی است که جز بوجود محدود تحقق ندارد، و وجود وجود و لزوم لزوم هم چنین هستند زیرا جز باعتبار عقل تحقق ندارند، نسبت اعتباری محض و انطباق آحاد دو رشته مفروض هم زائیده عقلند و با قطع اعتبار و عقل منقطع میشوند، و برخی اتصافات و نسب زائیده عقل نباشند بلکه در واقع تحقق دارند و گرچه فرض کسی نباشد چون لوازم ماهیت و اوصاف واقعی.

زیرا ما ببدیهه میدانیم که عدد زوج است یا فرد، آسمان بالای زمین است و پدر پدر است و پسر پسر، و گرچه عقل فرض نکند بلکه اعتبار عقل تابع واقع متحقق است. و گر نه میشد هر مفهومی را از هر چیزی برداشت کرد و پدر را پسر خواند و بالعکس و وسیله آگاهی بسیار است و نهان نیست و

روشن است که در این موارد برداشت عقل و صحت قضاوتش تابع و فرع واقع است. و فرض عقل در درستی و تحقق این امور دخیل نیست، و همین اندازه برای دفع اعتراض ببرهانهای آینده کافی است، و ما این برهانها را بطور اختصار بیاوریم گرچه در کتب متکلمان ذکر شدند.

یکم: برهان تطبیق که مادر همه براهین است و چند تقریر شده:

الف- پدیده ها پیاپی پیوسته بحسب وضع یا طبع یا علت و معلول یا زمان یا هر چه دو رشته دارند. یکی از آنجا که بگیریم و بالا رویم و یکی از بالاتر و بعبارت روشنتر یک رشته زاینده و یک رشته زائیده شده که در برابر هم قرار گیرند، اکنون یکی تا ده تا مثلاً از یک رشته کنار هم میگذرانیم باقیمانده دو رشته یا برابرند باید کل و جزء با هم برابر باشند و این محال است یا اینکه رشته دست نخورده یک یا ده بیشتر از دیگریست و در این صورت رشته کوتاه پایان یابد بیک یا ده بآخر رشته دست نخورده و رشته دست نخورده هم که بهمین اندازه بیش از آنست پایان پذیر شده و نامتناهی بودنشان خلف است. و در اینجا کشش و جنبشی برای این دو رشته لازم نیست تا روی هم قرار گیرند و آحاد آنها برابر هم افتد، زیرا نسبت آحاد هر رشته با آحاد رشته دیگر بی فرض عقل تحقق دارد، زیرا یکم رشته دست نخورده برابر یکم رشته کم شده است که پنجم آنست پس از آنکه چهار تا از آن کنار رفته و دوم رشته دست نخورده برابر ششم دیگریست و سوم اولی برابر هفتم دومی است و این تناسب در همه یکان دو رشته جاریست تا بآخر، و یکم هر رشته یک است و دوم دو و سوم سه و همچنان و باین نسبت دو رشته در

واقع با هم تطبیق میشوند، و هر جزئی برابر جزء مناسب خود می افتند دنبال هم و چون یکم رشته کم شده برابر یکم رشته دست نخورده است و دوم بر دوم بدنبال هم تا برسد بآخر بی کم و کاست بناچار بجائی رسیم که در رشته دست خورده برابری ندارد و گر نه باید جزء و کل برابر شوند و رشته ناقصه پایان یافته و آن دیگر بر او افزونست باندازه متنهای و و بناچار متنهای است. و اعتراض شده بر این دلیل به نقض بمراتب عدد که نامتنهای است و باجزاء جسم که نامتنهای قابل تقسیم است و بمانند لزوم لزوم و پی در پی لزوم و نظائرشان که این دلیل در آنها هم می آید.

جواب، نامتنهای بی توقف بهمه افرادش در خارج وجود ندارد، زیرا وجود نامتنهای محال است، و عدم توقف فرضی است که آن را نامتنهای کرده و اگر همه افرادش تحقق یابند و لو نامتنهای، توقف کند چیزی که فرض کردیم توقف پذیر نیست و لازم آید که در اجزاء جسم و مراتب عدد بجائی رسیم که فوق آن تصور نشود، و این خلاف بدیهه است، بلکه مفهوم مجموع با مفهوم لا یقف منافات دارد، چنانچه در جای خود ثابت کردند، و با اثبات این مطلب باید گفت بسا که وجود همه افراد عدد و مانند آن چه در خارج و چه در ذهن محال است، آری بعنوان کلی عدد غیر متنهای در ذهن می آید ولی مشمول این برهان نمیشود، همانا این نقض وارد است در صورت وجود همه مراتب نامتنهای عدد در واقع که تحقق آن محال است.

و اگر نقض شود بتحقیق آن در علم خدا جوابش اینست که علم خدا مجهول الکنه است

و در خور فهم نیست و مخالف با علم ما است و این نقض وارد است اگر برهان با همه شرائط بمنظور علم خدا باشد و اجراء آن از نظر علم الهی ممنوع است، و در خبر سلیمان مروزی در باره بداء اشاره ای بحل این اشکال هست برای کسی که بفهمد و در مجلد دوم و چهارم گذشت.

ب - اگر امور نامتناهی ممکن باشد ممکن است دو رشته منظم بوجود آید که یکانشان همه در برابر هم باشند تا آخر تقریر گذشته، و این تقریر در نامتناهی نامرتب هم جاریست ولی در مرتب منظم روشنتر است. و منع امکان ذاتی مکابره است و چگونه هوشمند تردید کند در اینکه توانای بر ایجاد آن در نخست توانا است که آن را بار دیگر مرتب و منطبق پدید سازد یا نامرتب را مرتب نماید، و انکارش زورگوئی و مکابره است.

ج - تقریر محقق طوسی است که فاضل دوانی آن را آراسته، و اعتراضات مشهوره بر آن وارد نیست، و انطباق در آن برهان نیست و جای تردید و توهم ندارد، و کم و بیش آن از سوئیست که نامتناهی فرض شده، و آن اینست که این دو رشته علت و معلول باشند و مرتب و پیوسته بسوی بالا تا بی نهایت، گوئیم جز معلول اخیر دو رشته نامتناهی داریم که یکی از نظری همه علت و زاینده است و دیگری بنظر دیگر همه معلول و زائیده شده آخرین معلول آغاز رشته زائیده ها است و یکی بالاتر آغاز رشته زاینده ها، و چون این دو را بهم جفت کنیم که هر زائیده در بر زاینده خود باشد لازم آید که رشته زائیده از سوی بالا بر رشته زاینده یکی فزون باشد، چون هر زاینده خود زائیده است جز آخرین زائیده در رشته ها که زاینده نیست. و چون پس از تطبیق این فزونی در آغاز نیست بناچار در

سوی دیگر است، زیرا ممتنع است در وسط باشد برای آنکه بترتیب رشته بندی شده، و انقطاع پدید شود و لازم آید زائیده بی زاینده باشد که پیش از او بود، بیندیش که مطلب باریک است، و این دلیل در جز رشته علل و معلول از یک مجموعه مرتب و مترتب جاریست زیرا هر مجموعه مرتب یکنانش از نظر پیش و پس بودن بهر معنا و یا از نظر نسبت های واقعی دیگر با هم تناسب دارند.

برهان 2 - تضایف است، و تقریرش اینست که اگر رشته علل نامتناهی باشد لازم آید شماره معلول شدن بیش از علت بودن باشد و این نشدنی است، برای اینکه یکان هر رشته جز آخرین معلول هم علیت دارند و هم معلولیت دارند و هم شماره اند و معلول اخیر فزونست و معلولیتها رشته بر شماره علیتها یکی بیش است و معلولی بی علت می شود و آن محال است، و این دلیل در هر رشته ای که یکنانش نسبت واقعی دارند جاریست ولی جریانیش در مقادیر متصله مشکل است، زیرا اثبات نسبت واقعی میان حدود مفروضه آن مشکل است چون این حدود صرف فرض عقلی است و واقعیت ندارند، مگر آنکه گفته شود، هر جزئی از اجزاء مقدار متصل بحسب واقع نه بمجردفرض عقل موصوفند بتقدم و تأخر واقعی و تناسب حقیقی دارند. و مؤید آنست تصریح آنها باینکه اجزاء اجسام در وجود کل آن وجود حقیقی دارند، و تقسیم جسم ایجاد تازه ای برای هر جزء نیست بلکه تشخیص اجزاء موجوده در کل است، و اعتراض می شود که لازمه آن اینست که اجزاء جسم متناهی باشند و جزء لا یتجزی نباشد. سپس بدان که این برهان در تسلسل یک جانبی تنها روشن است، و اما در تسلسل دو جانبی مورد اشکال شده، و دفعش

باینست که تسلسل دو جانبی هم به تسلسل یک جانبی برمیگردد و چون معلول معینی را در نظر گیریم و بسوی بالا رویم یا سوی پائین باید دو متناسب در این سلسله برابر باشند و دلیل در آن جاریست چون معلوم است هم نسبت در علیت واقع در این قطعه سلسله همان معلولیت واقع در خود آنست، نه افرادی که دون آن قطعه هستند. مثلاً اگر زید علت عمرو است و عمرو علت بکر، هم نسبت معلولیت عمرو همان علیت زید است نه دیگری، بلکه هر دو تا دنبال هم، هم نسبتند، و اضافه مشخصی میان آنها هست که در جز آنها نیست، و هم نسبت آخرین معلول که در این قطعه منظور شده علیت همردیف آنست که بالای آنست نه دیگری. فافهم و اعتراضاتی که باین دلیل وارد شده که هم نسبتی امریست فرضی و جز آن دفع میشوند بآنچه در مقدمات پیش داشتیم پس از تأمل و سخن را با تفصیل آن طول ندهیم.

برهان 3 - برآورد برخی هوشمندان معاصر که آن را برهان عدد و معدود نامیده، و نزد من برهان محکمی است بدین تقریر: اگر امور نامتناهی موجود باشند خواه با هم و یا بتدریج، و خواه مترتب بر هم یا جدا بناچار شماری دارند زیرا حقیقت شمار روی هم رفته یکانها است، و تردیدی

نیست در تحقق یکانها و تحقق رویهمرفته آنها در رشته هستی و بناچار رویهم شماری دارند، چون هر شماری جز اندازه تکرار یکانها نیست، و از تأمل در مقدمات هم این مقصود روشن است، و هر مرتبه ای از شمار که فرض شود متناهی است، زیرا ممکن است مرتبه ای بالای آن فرض کرد و گر نه مراتب عدد متوقف شوند و آن خلاف بداهت است، بلکه مرتبه محصوره

میان دو مرز محصور است یکی، یکان و دوم همان مرتبه ای که فرض شده، و معدودهم که مجموع رشته نامتناهی است بفرض مسأله بناچار متناهی می شود، زیرا همه آن را جز یک مرتبه از شماره از یکسو فرا نگیرد، و هر مرتبه که فرض شود متناهی است چنانچه گذشت. آری اگر همه مراتب لا یقف عدد در نظر گرفته شوند و ممکن باشد که همه در خارج پدید گردند، و ممکن باشد بیک مجموعه بیش از یک مرتبه از شمار بنظر واحد منطبق گردد، عروض عدد نامتناهی بمجموع تحقق پذیر است، لکن این فرض محال است، زیرا ممکن نیست همه مراتب لا یقف را در نظر گرفت و تصور نشود که همه در خارج محقق شوند و لو بدنبال هم و گر نه متوقف گردند و خلف فرض باشد گرچه نظام در اجزاء جسم بدان گردن نهاده بلکه گوئیم: مفهوم لا یقف با مفهوم مجموع ذاتاً منافات دارند چنانچه در جای خود مقرر است، و این برهان مقدمات روشنی دارد و در امور با هم و بدنبال هم، و مربوط بهم و جدا از هم بیدغدغه جاریست، و همچنین برهان تطبیق و تضایف با رجوع

به مقدمات چیده شده روشنند بشرط خوش بینی بتقریرات گذشته.

و محقق طوسی رحمته الله در تجرید برهان تطبیق و تضایف را در همه آنها جاری دانسته، و در «نقد المحصل» پس از انتقاد ادله متکلمین در ابطال تسلسل نسبت بامور متعاقبه گفته: این خلاصه سخن آنها است در اینجا. من گویم: هر پدیده پیش از دیگری با پس از آن منظور شود، و چون همه پدیده های گذشته را از هم اکنون در نظر گیریم از این نظر که هر کدام پیش باشند و بار

دیگر از این نظر که هر کدام آنها بدنبال دیگریست، پیشها و بدنبالها که در اعتبار از هم جدایند در وجود خارجی یکی باشند، و تطبیق آنها نیازی بفرض ندارد و با این حال باید پیشها از نظری که مورد بحث است بیش از آنها باشند که به دنبالند چون در مقام علت هستند، و در این صورت رشته که بدنبال است از نظر گذشته منقطع شوند پیش از آنها که میشوند، و آنها که میشوند باندازه ای متنهای میشوند و خودهم متنهای باشند (پایان) و اعتراض شده که برای تطبیق یکانها بر هم ناچار است که یکانها ممتاز و شمارگیر باشند و این در خارج که نیست و در ذهن هم ممکن نیست زیرا ذهن از چنین احاطه ای عاجز است، و عقل هم امتیاز و تشخیص افراد را نتواند چون همان کلیات را درک کند، و وجود هر کدام در اوقات بیش از تطبیق سود ندهد، زیرا بتطبیق معدوم برگردد و وجود خارجی برای تطبیق ضروری است و اعتراض دیگر نیز اینست که برای انطباق وجود مجموع یکانها لازم است. و وجود مجموع با هم ممکن نیست، زیرا این مجموع پیش از آخرین پدیده نبوده، و پس از آنها هم هیچ یکان دیگر نیست، و وجود مجموع در مجموع اوقات مانند حرکت قطعی تصویریش نیست، زیرا وجود مجموع در جمیع اوقات، بنا بر این مستلزم وجود کلّ است بی اجزاء خود، و در این اعتراض بحث است، زیرا برای وجود این کلّ وجود اجزاء در اجزاء کلّ زمان کافی است (پایان) و تحقیق اینست که موجود گاهی در زمان پدید شود، چون موجودات یکباره آفریده و گاهی با خود زمان بوجود آیند چون امور تدریجی مانند جنبش و سخن گفتن که خرده خرده با گذشت زمان آیند و گذرند و مجموع این گونه امور در مجموعی از زمان وجود دارند چون طی مسافت یک

فرسخ در یک ساعت یا دو صفحه سخنرانی در نیم ساعت که با آن برابرند، و مجموع در بعضی از زمان و یا در آنی موجود نباشد و اگر پرسند حرکت در یک روز در یک آنی از آن یا یک ساعت آن وجود دارد؟ جواب (نه) است بلکه وجود آن در مجموع روز است و این مطلب در جای خود کاملاً روشن شده، و انطباق در پدیده های پیایی زمانی با همدگر از روش دوم است و انطباق مجموع در مجموع زمانست نه آن بآن، و دو منطبق هم در حکم از انطباقند مانند انطباق حرکت در یک روز با خود روز یا با مسافت یک فرسخ، و این روشن است. آیا نبینی یک کره که بر صفحه صافی میچرخد جز با یک نقطه آن تماس ندارد

ولی یک دایره از محیط کره بر آن صفحه منطبق شده، و این انطباق تدریجی در مجموع زمان یک دوره صورت گرفته و نمیدانی که حرکت و خود زمان انطباق تدریجی دارند در مجموع زمان حرکت که مثلاً یک ساعت باشد، و اگر منطبق نشود زمان بر حرکت اندازه آن نمیشود، خواه وجود خارجی باشند یا نباشند. و بنا بر اینکه زمانیات تدریجی وجود ندارند جواب دیگری از اعتراض ممکن است باینکه تردیدی نیست یکان پی درهم یک رشته با یکان رشته دیگر همزمان خود در متن واقع منطبق هستند و اگر چه در حال توجه ما بانطباق وجود ندارند، و بودنشان در این حال لازم نیست که مانع جریان برهان شود، و همان وجود حین انطباق واقعی کافی است، و این تطبیق معدوم بر معدوم نیست بلکه حکم بانطباق دو موجود همراه است در حال نبودن آنها مانند همه گونه حکم نسبت بامور گذشته. و اعتراض دیگر هم شده باین تقریر که تطبیق موقوف است بترتیب و آن موقوف است بوجود اوصاف و ارتباطات و تناسبی که ترتیب آور

باشند، و در امور دنبال هم این شرائط محقق نشوند، زیرا جز همان آخرین پدیده چیزی نیست که طرف نسبت باشد، و او هم یک طرف است و ارتباطی وجود ندارد زیرا ارتباط نیاز بوجود دو طرف دارد.

اگر گوئی؛ اتصاف در ذهن است که هر دو طرف در آن وجود دارند مانند ارتباط میان اجزاء خود زمان در تناسب تقدم و تاخر.

گویم: چون حوادث نامتناهید، ذهن معمولی و بلکه مدرکات عالییه هم بآنها بطور تفصیل احاطه ندارند تا ارتباطات بوجود آیند، و وجود ذهنی اجمالی و کلی کافی نیست چون یکان در آن ممتاز نیستند (پایان).

جواب: عقل جازم است که حوادث زمان طوفان پیش از حوادث دوران بعثت خاتم صلی الله علیه و آله است بحسب خارج و پیش از حادث امروزیست و این صرف یک فرض عقلی نیست با اینکه دو طرف نسبت وجود فعلی خارجی ندارند، با

اینکه آنها معترفند پدیده پیش علت معده پدیده پس از خود است و بعدم او آن دیگری موجود می شود، و علیت و معلولیت خارجی میان آنها است، زیرا تا علت بعلیت خود در خارج نباشد معلول موجود نشود، و این دو که یکی هست و یکی نیست با هم تناسب و تضایف دارند، و روشن شد که تناسب علیت و معلولیت میان علت معده و معلول تحقق خارجی دارد با اینکه علت وجود سابق و عدم او است؛ و نسبت میان موجود و معدوم محقق شده. درست است که ارتباط میان دو معدوم صرف ممکن نیست ولی اگر یک نوع تحقق داشته باشند گو که با هم موجود نباشند عقل ارتباط آنها را روا

دارد و از آن سرپیچ نیست، و هر که حقیقت وجود اعراض تدریجی را تصور کند کیفیت ارتباط اجزاء پیایی آنها را تصور کند، و دور نشمرد و بدان گردن نهد. بعلاوه ارتباط به تقدم و تاخر میان اجزاء بحسب واقع نه بمجرد فرض و اعتبار عقل و هم اتصاف آنها به صفات ثبوتیه و حکم باحکام نفس الامری بلکه خارجی که مستلزم ثبوت موضوع است در واقع برای کسی مورد تردید نیست، و از قبیل احکام فرضی صرف عقل نیست که جز بفرض وجود ندارند، زیرا اگر چنین باشد حکم عقل باینکه این جزء پیش است و آن پس، حکمی دروغ باشد چون در خارج چنین چیزی نیست، نبینی که گردشهای نامتناهی حرکت و زمان را بدرستی محکوم به تقدم و تاخر و قسمت توان کرد، و صرف انتزاع اجمالی و کلی کافی نیست برای توصیف هر جزء جزء بتقدیم و تاخر، و عقل هم از اعتبار شخصیات در نظر آنها عاجز است و نمیشود این اتصافات بفرض عقلی اجزاء باشد چنانچه معتقدند که عقل جزئیات را درک نکند. کسی اعتراض کرده که چرا این جزء زمان مقدم باشد و آن جزء مؤخر و محققى جواب داده که این اوصاف برای اجزاء مشخصه زمان ذاتی است، و چنانچه نباید گفت: چرا زید زید است و عمرو عمرو است نباید گفت: چرا دیروز دیروز است و امروز امروز، و نیز معتقدند که اتصاف جزئی از فلک به قطب و جزئی به منطقه هم ذاتی اجزاء است و واقعیت دارد و صرف فرض نیست، ولی اجزاء و صفات ذاتی آنها موجودند بوجود کل و همه یک موجودند و چنانچه اجزاء یک جسم و تشخصات آن موجودند بیک وجود ثابت و برقرار اجزاء زمان موجودند بوجود کل که وجود تدریجی دارد بی تفاوت، و این مناقشه ناشی است از تصور نکردن وجود تدریجی چنانچه شاید،

و پیوست زمان حرکت بیک وجود منافاتی ندارد. زیرا این نوع از اختلاف در نحوه وجود مستلزم قسمت فعلی و جدائی از هم نباشند با اینکه وجود کل یکی است. بعلاوه همه حکماء تصریح کردند که لازم نیست صفت در ظرف اتصاف موجود باشد، یا در حین حکم یک قضیه محکوم به وجود خارجی داشته باشد با اینکه حکم هم نسبت میان دو چیز است و معتقدند که نسبت ممکن بوجود و عدم هر دو برابر است و طرف نسبت عدم است و هم اتصاف به اعدام ملکه مانند کوری بحسب خارج صحیح است و نظائر دیگر، و نهان نیست که ممکن است اجزاء همه اینها که گفتیم در جریان این دلیل در امور پیایی در سائر براهین هم گفته شود و سخن را با تعرض خصوص هر یک طولانی نکنیم.

برهان 4 - آنست که شیخ کراچکی در کنز الفوائد خود پس از برهان تطبیق آورده و گفته: دلیل دیگر بر تناهی جهانی گذشته اینست که روزها و شبهای گذشته و در پایان آنها هستیم گوئیم یا شمار یکی از آنها بیشتر است یا برابرند اگر یکی بیش است چون کم را بشماریم و جلو رسیم بناچار پیش از دیگری پایان پذیرد و آن دیگر هم بناچار متناهی باشد، و اگر هر دو برابرند شمار مجموع بیش از شمار هر کدام جداگانه است و این خود دلیل تناهی است زیرا اگر هر کدام نامتناهی بودند عقل تصور عدد بیشتر از آن را نمیکرد، با اینکه ما میدانیم هر دو روی هم بیش از یکی از آنها است، و این خود دلیل تناهی است، و باین دلیل میتوانیم متناهی بودن جمیع حرکات و سکانات، اجتماعات و افتراقات پرنده ها و تخمها، درخت و هسته و هر چه مانند آنها است ثابت کنیم (پایان).

سپس بدان که برای بطلان تسلسلی که آنان مدعی شدند نسبت بامور پیاپی یا غیر مرتب هم راههای دیگر هست:

1 - گویند پدیده های بی نهایت داریم که بی استثناء

هر گذشته ای علت معده آینده ایست، و آفرینش مشروط بآنست و گوئیم اگر علت های معده گذشته بینهایت باشند، وجوب هر کدام مشروط است بوجود پیش از خودش، و چون نهایت ندارند این شرط بطور قطع محقق نیست، تا بوجود آید و بعلاوه خدا میتواند ترک کند ایجاد همه حوادث را چون شرط ایجاد محقق نیست، زیرا وجود هر حادثی مشروط بوجود حادث دیگریست که نهایت ندارند. و برخی در مقام جواب توهم کردند که نبود همه حوادث ممکن نیست چون مستلزم نبود طبیعت است که بی شرط مستند بخدا است تعالی شأنه، و این مردود است، زیرا خود طبیعت بلا شرط را نتوان مستند بخدا دانست چون اگر طبیعت ذاتی امور طبیعی باشد خودش مجهول نیست و پیرو امور طبیعی بوجود می آید و آن هم مشروط است چنانچه گفتیم، آری اگر خود طبیعت با قطع نظر از افراد اثر پذیر باشد بی واسطه یا بواسطه صحیح است ولی این خود دلیل است که همه حوادث نهایی دارند و آن پدیده ایست که بی شرط از خدا بوجود آمده و رشته همه پدیده ها نهایت پذیرد زیرا وجود او شرطی ندارد. و همچنان ممکن است بسیاری از براهین اثبات واجب را که وابسته بابطال دور و تسلسل نیستند با اندک تصرفی در اینجا بکار برد که بر خردمند پوشیده نباشد، زیرا اثر بخشی خدا تعالی در هر پدیده ای بعقیده آنها موقوف بر یک علت

اعدادیست وجود واجب نزد آنها در حکم یک
 معدی است که - العیاذ بالله خود بتنهایی
 اثر ندارد و علت تامه بعقیده آنها خداست
 بهمراه معدّ دیگر، و مجموع مرکب از واجب
 و معد خود ممکن است، و باید علل تامه
 همه حوادث نامتناهی ممکنات باشند، و
 چنانچه پذیرش تسلسل برای اثبات واجب
 سودی ندارد پذیرش آن در اینجا هم سودی
 ندارد، و همه ادله اثبات واجب منهای
 تمسک ببطلان تسلسل در اینجا جاری شوند با
 اندکی تفاوت. دوم میگوئیم: پدیده های پی
 در پی را هر کدام عدم ازلی در پیش است
 که چون رشته های سیاه کوتاه و کوتاه تر
 تا عدم ازلی بدنبال هم کشیده است و
 بناچار در یک نقطه مبدای همه باهمند و
 همه پدیده ها در این مرتبه نابودند، و
 وجود همه بدنبال آنست گرچه بتدریج است و
 این خود نهایتی است برای همه و بینهایت
 منقطع می شود و مطلوب ما ثابت میگردد و
 اگر گوئی در این میانه یک پدیده ایست که
 عدم ازلی ندارد و شخصا قدیم است باز هم
 رشته پدیده ها بدان میرسد و متناهی می
 شود. نگوئی که: یک مجموعه متناهی را عدمی
 سابق نهایت می شود ولی عدم نهایت یک
 مجموعه نامتناهی نمیشود. زیرا ما گوئیم
 که نابودی پیشین برای هر پدیده روشن است
 بطور پیایی، و در مقدمات گذشته گفتیم که
 این گونه احکام هر فردی در افراد دیگر
 جاریست و استثناء ندارد و جای این توهم
 نیست. توانی بتقریر دیگر بگوئی: در اینجا
 دو رشته است یکی رشته وجود همه پدیده ها
 و دیگری رشته نبود آنها، و چون همه
 بودها را بی استثناء در نظر بگیریم و
 همه نبودیها را شکی ندارد که مجموع
 نبودیها همه و همه پیش از همه بوده‌ایند،
 زیرا نبود هر پدیده پیش از بود او است و
 این حکم فرد فرد مجموع را فرا گیرد، و

چون همه نبودیها ازلیند، و همه پدیده ها حادثند تقدم ازلی بر حادث روشن است، و در نظر گرفتن همه بی استثناء ممکن است زیرا مانند مراتب لا یقف نیست که نتوان مجموع آنها را در نظر گرفت با اینکه مجموع ممکنات را در دلیل اثبات واجب منظور کرده اند، و در اینجا هم ممکن است، و در این مرتبه نابودی همه هیچ پدیده ای نیست و تناهی ثابت است. و باز میتوانیم بگوئیم هر پدیده خود یک عدم ازلی دارد و بهمراه وجود آن همه پدیده های آینده هم که این مقدمه وجود آنها است معدومند، و این وضع در همه پدیده های رشته حوادث حکمفرما است و در همه جاریست و لازمه آن انقطاع و نهایت پذیری آنها است. یا بگوئیم: همه حوادث با هم یک واحد مشخص است، چون هر جزء آن یک واحد مشخص حادث است و مستلزم پایان پذیر است. و باز بگوئیم: همه اجزاء رشته حوادث بعقیده آنها معدنند و وجود و عدم معد شرط موجود بعد است و هر دو بر آن مقدمند، و ما رشته همه عدمهای آینده را که پیش از معلولها هستند در نظر آریم و گوئیم یا عدم همه و همه آنها بر وجودها پیشند نظیر بنظیر پس رشته عدمها همگی پیش از وجودها باشند و نهایت آنها گردند، و بعلاوه عدم آینده مقدمه وجود سابق شود و خلف لازم آید. و اگر همه و همه عدم سابق ندارند و بفردی رسیم که عدم معد پیش از آن نبوده باز هم رشته معدّها پایان پذیرفته. و بر این تقریرها اعتراضات زیر وارد نیست:

1 - گفته اند ازل را وقت معینی نیست که عدمها و جز آنها را در آن نشانه گذاری بلکه برگشتش باینست که پیش از هر پدیده پدیده ایست تا لا نهایت و آن اشکالی

ندارد. جواب: جمع هر عدم ازلی با عدم ازلی دیگر تا هر چه برسد و تا لا نهایت در گذشته زمان که نزد آنها نامتناهی است بدیهی است و مورد تردید نیست و بر ما لازم نیست که زمان مشخصی از ازل را برای آن نشانه گذاریم.

2 - گرچه در ازل همه پدیده نیستند ولی عدم هر پدیده خاصی همیشه به همراه وجود پدیده ایست که پس از او است، و هیچ گاه نیست که همه موجودات نابود باشند و عدم صرف حکمفرما شود.

جواب: بدان چه ما تقریر کردیم این اعتراض مردود است با اینکه خود یک فساد دیگریست که ناشی از لا نهایت حوادث است، و همه مفاسدی هم که ما ذکر کردیم ناشی از حوادث لا نهایت میشوند.

و باز به تقریر دیگر میتوان گفت: پدیده امروزی را عدمی معد در پیش است و عدم معد معد تا برسد بلا نهایت و عدم معدی که یک واسطه دارد درازتر است از آنکه واسطه ندارد و آنکه دو واسطه دارد از هر دو درازتر است و آنکه سه واسطه دارد از هر سه، و بفزونی رشته معدات امتداد اعدام لاحق آنها کشیده می شود؛ و اگر به لا نهایت رسد لازم آید که عدم لاحق نامتناهی گردد با اینکه خودش مسبوق بوجود معدیست، و محال بودن آن روشن است. و این خود برهان نیست لطیف و محکم، و اعتراضات برهان سلمی بدان وارد نیست: زیرا همه عدمهای پیشین اجزاء علت تامه پدیده امروزیند به همراه یک دیگر و تحقق واقعی دارند و مشخصند بخلاف برهان سلم که باید فرجه را به لا یقف برد و نقطه هائی بر دو ساق فرض کرد.

سوم: محققى گفته: امور نامتناهى صرف بدنبال خود امور نامتناهى ديگر دارند كه مترتب بدانهايند، و لازمه آن اينست كه نفوس متناهى باشند و از نظرى هم حادث، و چنانچه شرح آن گذشت يك مجموعى موقوف بـيك مجموعى است كه يـكى از آن كم شود، و اين مجموع دوم موقوف بر مجموع ديگريست كه يـكى كم شده، و بهمين روش مىرود تا لا نهايت و تطبيق و تضايـف ميان اين مجموع هاى بى نهايت محقق شوند، زيرا امورى موجود و پيرو همدگرند.

مقصد پنجم در دفع برخی شبهه های فلاسفه

که زبانزد بی دینان، و شک آوران راهزن حق و یقینند بر خواستاران آن. و در آن چند مرصد است: مرصد یکم: گفته اند: چون واجب تعالی را در یکسو نهیم، و همه جهان جز او را در سوی دیگر، یعنی هر آنچه علتی خواهد، یا اینکه خدا علت تامه آنها است و هر چه در اثر بخشی باید خواه اراده زائد و خواه ذات او محقق است یا نه؟ اگر محقق است باید از ازل جهان به همراه او موجود باشد چون تخلف اثر از مؤثر تام محال است، و اگر نه وجود همه چیز محال است تا همیشه چون دگرگونی در ذات خدا محال است. و بتقریر دیگر یا خدا در ازل همه شرائط آفریدن را دارد یا نه، اگر دارد اثر نخست باید قدیم باشد، چون تخلف از علت تام نشدنیست و اگر ندارد جهان وابسته بشرط حادثی است و سخن در آن هم باز بهمین برمیگردد و اگر آن هم شرط دیگر خواهد و دیگر، تسلسل لازم آید و وجود شروط بینهایت و آن باطل است بدان چه گذشت. باز گوئیم: اگر همه این شروط را در نظر بگیریم یا جز آنها و جز ذات واجب تعالی شرط دیگری هم لازمست بس جمیع شروط منظور نشده و آن خلف است یا شرط دیگری لازم نیست، پس ذات الهی مستقل است در ایجاد این مجموع، و در این صورت یا شروط در همان آن حدوث اثر فراهم گردند و واجب هم در سلسله حدوث باشد لازم آید حدوث واجب و اگر نباشد لازم آید تخلف شروط از علت تامه خود و هر دو محالند، و یا همه و همه ازلیند؛ و لازم آید این شروط همه قدیم باشند و مشروط آنها هم که عالم است قدیم باشد و گر نه مشروط از مؤثر تام خود تخلف کرده که واجب و همه شروط است،

زیرا فرض اینست که شرطی بیرون از مجموع نیست. و اگر این شروط دنبال هم باشند در حدوث و با هم باشند در بقاء، پس در آن حدوث جهان باید امور نامتناهی و پیرو هم موجود باشد، و براین ابطال تسلسل باتفاق در آن جاریست بعلاوه باید نوع فعل و طبیعت آن قدیم باشد و فی الجمله مطلوب حاصل است، و اگر این دنبال هم بودن در حدوث و بقاء هر دو هست و دوتای آنها هیچ گاه همزمان نشوند، پس طبیعت عالم قدیم است و بدنبال هم بودن این امور نامتناهی باقی است، و این امور بدنبال هم روی یک ماده قدیم باشند که شخص آن ماده هم قدیم است، و چون ماده بیصورت نبوده جسم هم قدیم است. یا گفته شود: شرائط بدنبال هم نیستند، چون تاثیر فاعل در هر شرطی موقوف است بر شرط دیگر، و بی تفاوت است نسبت بایجاد شروط و ترک آن و بر هم ترجیح ندارند، و نیاز بمرجح خارجی دارد و همین سخن را باو کشانیم تا روشن شود که لازم است میان آفریننده و حوادث واسطه ای باشد که ذاتش یکی باشد و روابطش بسیار، ذاتش قدیم باشد و رابطه اش حادث و آن حرکت است، و لازم دانسته اند وجود حرکت را که قدیم باشد بلکه وجود جسمی قدیم که این حرکت را داشته باشد و آن حرکت از فلک اعظم است که خودش قدیم است و آنچه هم در درون دارد قدیم است تا خلاء لازم نیاید. و برای آنکه چون یک حرکت بسیطه در ذات خود اختلافی ندارد، تاثیرش هم در یک ماده مختلف نیست، چون اجزاء متشابهه دارد، و حرکات چندی و افلاک بسیاری ثابت کردند که از اجتماع و اختلافشان در سرعت و بطوء و جهه و و اوضاع گوناگون پدید گردد چون مقارنه ها، مقابله ها تربیعها، تسدیسها تثلیثها و جز آنها و رشته حوادث بوسیله آنها در

عقیده آنها منظم گردد. این شبهه بدین بیانات قویترین شبهه آنها است، و برای رهایی از آن روشهایی است:

روش یکم: بیان متکلمان مشهور است که میگویند جهان را قدیم دانند بپندار اینکه باید دارای دو جهت استمرار و تجدد میان پدیدهای روز و ذات قدیم واسطه باشد تا تخلف معلول از علت تامه لازم نیاید، ما میگوئیم آن واسطه خود زمانست و آن موجودی قدیم نیست، بلکه امری اعتباری و انتزاعی است، و دلیل وجود آن نادرست است، ما آن را منزع از موجود ممکن ندانیم تا قدم ممکن لازم آید بلکه از بقاء خدا انتزاع کنیم و چنانچه آنان ربط حادث را با قدیم بحرکت و زمان درست کنند ما آن را با همان زمان درست کنیم و گوئیم زمان حرکت فلک نیست، زیرا بروشنی میدانیم که اگر فلک هم بچرخد یک امتداد و کششی بنظر می آید که نامش زمانست. و این صرف توهم نیست. سپس گرچه زمان وجود واهی دارد ولی صرف فرض نیست و واقعیتی است، و میتواند زمینه موجودات دیگر شود گرچه فاعل آنها نیست، فلاسفه هم با ما هم - قولند که زمان یک امتداد مستقل موجود در ذهن است ولی منشأ انتزاعش را یک وجود قدیم سرمدی میدانند که نه امتداد دارد و نه اندازه و چون حرکت وجود تدریجی دارد و نامش را آن سیال نهادند، و پنداشتند همانست که در ذهن امتداد متصل ناثابتی بوجود می آورد، و مانند حرکت رشته نما است و نامش زمان است، و با اینکه وجود این امر بسیط در خارج نه لزومی دارد و نه دلیلی. شیخ (الرئیس) هم در شفا همان دعوی را چند بار و در چند فصل بچند تعبیر آورده، و دلیلی بر آن نیاورده، و مقلدین روی

خوشبینی آن را باور داشته اند و بدنبالش رفته، و اگر تقلید باید چرا از پیغمبران و ائمه نباید، با اینکه عقل پذیرای وجود خارجی آن سیال نیست و ممکن است دلیل بر بطلان آن آورد ولی جای آن نیست. با اینکه ایرادی که بر ما وارد است بر آنها هم وارد است. و اعتراض باینکه زمان بوجود موهوم خود امتیازی از هم ندارد و ترجیحی میان اجزاءش نیست، مردود است که گرچه در خارج نیست ولی در واقع هست و عقل میتواند روی آن قضاوت کند، و اگر گوئیم صرف فرض است تخلف میان علت و معلول تحقق نیابد، و جای سؤال از ترجیح بی مرجع نباشد و اصل اعتراض آنها ساقط است، و حاصل جواب اینست که میگوئیم، در ازل همه شرائط تأثیر موجود نبوده، گوید پس توقف بحدوث چیزی داشته.

گوئیم آری آن چیز همان گذشت زمانی است که وجود عالم وابسته بآنست و رابط میان قدیم و حادث است، چنانچه فلاسفه حرکت را رابطه دانسته اند، ولی واسطه بودن آن مایه اینست که حرکت توسطیه سرمدیه قدیم باشد و بلکه متحرک بدان هم قدیم باشد و اجسام دیگر هم چنانچه دانستی، ولی بدین روش هیچ کدام لازم نیست. زیرا زمان گرچه واقعیت دارد، ولی وجود خارجی ندارد، و از حرکت و جسم برنخاسته تا خودش یا مایه اش قدیم دومی شود، و مایه آن همان ذات یگانه خدا است. و زمان گرچه گذر است و خدا ثابت است ولی دلیل ندارد که نتواند از ذات ثابت خدا برداشت شود و بسا که زمان پیش از آفرینش جهان گذرا نباشد و با ذات ثابت خدا از نظری که ما نتوانیم درک کرد تناسبی داشته باشد، و ندانستن دلیل نیستی نگردد، چنانچه زوجیه و فردیه و بالائی و زیر بودن و جز آن از چیزهائی

مایه گیرند که تناسب آنها روشن نیست، برای اینکه یا در واقع تناسبی نباید، یا ما از آن آگاه نیستیم، و در اینجا هم چنین است، با اینکه اعتراض بی مناسبتی بفلسفه هم وارد است زیرا زمان و حرکت قطعی از آن سیال و حرکت توسطیه مایه گیرند با آنکه در اوصافی که باید از هم جدا باشند. و اعتراض دیگر هم وارد نیست که گفته اند: وصف بقاء برای خدا موقوف بر زمانست زیرا مفهومش وجود در آنات پیایی است و اگر زمانهم از ذات خدا مایه گیرد موقوف بر آنست و دور می شود، زیرا مردود است باینکه در تعبیر مسامحه شده از نظر روشنی مطلب، زیرا مایه زمان ذات خدا است که بخود پاینده است و این پایدگی موقوف بر زمان نیست گرچه ملازم آنست و دور نیست، زیرا انتزاع بقاء متاخر است از ذات، بلکه از انتزاع زمان. اعتراض دیگری هم شده که اگر زمان از ذات خدا انتزاع شود باید وصف او گردد، مانند علم و اراده و قدرت و خلق و جز آن از معانی وصفی و خدا نه زمانست و نه زمانی و نه مکانی چنانکه عقل سلیم گواه است و اخبار معصومین.

جواب نپذیریم که هر چه از چیزی انتزاع شود وصف او گردد، زیرا وصف شدن ارتباط مخصوصی لازم دارد که مجرد انتزاع مستلزم آن نیست، و بر مدعی اثبات آن لازم است، بعلاوه اگر بپذیریم که باید خدا زمانی شود گوئیم مقصود از اخبار که گویند خدا زمانی و مکانی نیست اینست که در ظرف زمان قرار ندارد که بیش از او و بعد از او زمانی باشد مانند اینکه در جایی قرار گیرد و مکان باو احاطه کند و این منافات ندارد که همراه زمان باشد از ازل تا ابد که همین طور هم هست و اطلاق زمانی باین معنا بر خدا مانعی ندارد، چون دلیلی

نیست که زمانی در لغت و عرف بهمان معنا باشد که بر خدا روا نیست. ولی البته خدا مکانی نیست زیرا نه در آن بوده و نه همراه آن از ازل تا ابد ولی توصیف خدا بزمانی بمعنی همراه زمان از ازل تا ابد مانعی از عقل و نقل ندارد بلکه توصیف خدا به باقی، دائم، سرمدی، ازلی و ابدی گواه صدق آنست و دلیل است که مقصود از نفی زمانی بودن خدا در سائر نصوص نفی احاطه زمانست بوجود او مانند پدیده ها که دچار دگرگونینند، یا مقصود اینست که خدا با شب و روز و ماه سال اندازه گیری نمیشود مانند حوادث تاریخ و عمر بشر.

روش دوم: جوابی بر پایه اینکه خدا بهیچ وجه زمانی نیست و همراه زمان هم نیست چنانچه پیش اشاره کردیم و گواه بسیاری دارد از اخبار و ببرخی از آنها در جای خود اشاره نمودیم، و بسیاریشان در کتاب توحید گذشت، مانند آنچه صدوق از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: خدای تعالی نه بزمان وصف شود، نه به مکان و نه بحرکت و نه بسکون و نه انتقال، بلکه او است آفریننده زمان و مکان و حرکت و سکون، برتر است خدا از آنچه ستمکاران گویند برتری بیش. و آنچه از امام هفتم علیه السلام روایت کرده که فرمود: راستی خدا تبارک و تعالی پیوسته بی زمان و مکان بوده، و اکنون هم چنانست که بوده (الخبر) و در خبر دیگر است از آن حضرت که خدا مکانی ندارد، و زمانی بر او اجراء نشود و در کافی و جز آن در اخبار بسیاری است که «خدا اوصاف آفریده اش را ندارد». و از سید الشهداء علیه السلام در ضمن خطبه ای روایت شده که: «قدیمی او از دهر نیست» زیرا ظاهراً مقصود اینست که خدا قدم زمانی ندارد که از مقارنه زمان

باشد، و فرموده امیر المؤمنین علیه السلام گذشت که: نیست برایش وقت محدود، و مدت ممدود و نعت محدود.

و در نهج البلاغه است که: حال پیش و پس ندارد تا آغاز باشد پیش از آنکه پایان شود، و ظاهر باشد پیش از آنکه باطن بود، و فرموده او گذشت که: وقتها به همراه او نیستند، و فرموده اش: روزگار بر او نگردد تا حال گوناگون یابد، و فرموده اش: وصف او را نه محدودیست و نه نعمت موجودی. و نه وقت معدودی، و نه مدت ممدودی. و در توحید از امام کاظم علیه السلام آورده: راستی که خدا بزمان و مکان وصف نشود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: دوره های دراز شبانه روز بر او نچرخند، و باز از اوست که: همیشه یگانه بوده و ازلی پیش از پیدایش دهرها، و پس از گذشت همه چیز، و از آن حضرت گذشت که: خدا پس از نیستی جهان بتنهایی باز گردد و چیزی با او نباشد، چنانچه پیش از آفرینش آن بود پس از نابودیش باشد، نه وقتی نه مکانی، نه حین و نه زمانی، در حدیث ذعلب هم گذشت: اوقاتش در برنگیرند- تا فرمود- بوقت گذاری خبر داد وقت گذار خود وقتی ندارد. و در خطبه دیگر: بودش پیش از وقتها است و آغازش ازل است- تا فرمود- چگونه بر او جاری شود آنچه خود اجراء کرده- در خطبه دیگر: گفته نشود کی بوده؟ مدت برایش مقرر نیست به تا کی، در خطبه امام رضا علیه السلام هم گذشت: وقتها به همراهش نیستند- تا فرمود: آنها را بپیش و پس از هم جدا کرد تا دانسته شود که خود نه پیش است و نه پس- تا فرمود-: بوقت گذاری آنها خبر داد که وقت گزارشان را وقتی نباشد- تا فرمود- از کی وقت او نشود، و زمانی او را فرا نگیرد، به همراه مقارن او نیست تا

فرمود هر چه در خلق است در خالق آن نیست و هر چه در خلق روا است در صانع آن ممتنع است و حرکت و سکون بر او روا نیست و چگونه بر او روا باشد آنچه خودش اجراء کرده و باو باز گردد آنچه خودش آفریده؟ و از امام باقر علیه السلام است: برای او بوده باشد نیست و مانند اینها بسیار است که بیشترشان گذشت و ظاهر همه و بلکه صریح برخی زمانی نبودن خدای سبحانست و هر آنچه از خدا نفی اندازه کند هم بر آن دلیل است چون زمان هم بحسب ظاهر اندازه ایست و همچنان است هر چه دلالت کند بر اینکه دگرگونی و تجدّد حال بر او محال است. و آنچه بر خلاف آن دلالت دارد چون قول خدا تعالی «هر روزی در کاریست. 29- الرحمن» و قول خدا «آسمانها و زمین را در شش روز آفرید 54- الاعراف» و مانند آنها که گذشت بسا که از نارسائی تعبیر است زیرا عموم اهل زبان مجرد از زمان را نمیفهمند و الفاظ را برای معانی معروف میان خود یا عموم مردم وضع میکنند و البته تصور بیزمانی سخت است و نیاز بلطف قریحه دارد. و یا از قبیل قول خدا است «او با شما است هر جا باشید 4- الحديد» و همراهی خدا با زمان بمعنی همراهی او بامکانست و مکانیات. و یا باید گفت: زمان ذاتی از خدا نفی شده و زمان بالعرض را داراست چنانچه از سخن سید شریف در معنی «سرمه» برآید یا مقصود نفی زمانست و اثبات نتیجه آن مانند صفات دیگری که ابزار آنها را ندارد و نتیجه آنها را دارد چون شنیدن و دیدن و جز آنها که برای خدا ثابت شده، و همچنانست رحمت و غضب و لطف خدا که ابزار آنها مانند دل و احساس از او منتفی است و نتیجه آنها که بخشش یا عقابست برای او ثابتند، و خود

زمان هم از خدا منفی است ولی نتیجه آن
 که توصیف کارهای خدا بزمانی بودن از
 پیایی بودن و ترتیب و وجود آنها در
 امروز و دیروز و جز آنها برای خدا ثابت
 است، و خود افعال خدا بدان موصوفند، یا
 ما آنها را چنین درک میکنیم با اینکه
 دگرگونی و تجدد و گذرائی در ذات الهی
 نیست و چنان نیست که خدا بالقوه و
 بالفعل داشته باشد. و در این استبعاد
 نیست، زیرا همه کارهای خدا غریب و عجیب
 است، و بدیده نیایند و در خاطر
 اندیشمندان نگنجند، عقول بشر بدانها
 نرسد بلکه بدنبال اندیشه خود خسته و
 وامانده باز گردند و پایان دانش راسخان
 در علم اعتراف بعجز از درک حقیقت و
 چگونگی آنها است، برای پایداری حضرت او
 سبحانه کشش و درازای زمانی نیست چون
 پایداری ممکنات منطبق بر تیکه ای از
 زمان، بلکه خدا برتر از آنست که ستایند
 و بمانند او چیزی نیست. و مؤید برخی از
 این وجوه است آنچه کلینی و صدوق در کافی
 و مجالس روایت کردند بسند خود از امیر
 المؤمنین علیه السلام که در ضمن خطبه وسیله
 فرموده: اگر گویند بود معنایش ازلی بودن
 وجود است، و اگر گویند همیشه است باین
 معنا است که نیستی ندارد، و در کافی در
 خطبه دیگر فرماید، ازلی بودنش جلوگیری
 از جولان اندیشه ها است در ساحت ذات او و
 پایداریش پرتاب کردن خردهای سرکش است،
 کنهش دیده های تیزبین را خیره کند، و
 هستیش اوهام گردان را از بن برکنند
 ... بدان که خرد خردمندان در این مسأله
 سرگردانست، بسیاری از محققان برای خدای
 سبحان زمان ثابت کرده و گویند ذهنی است
 و انتزاعی و واقعی نیستی ندارد، و از بقای
 او مایه گیرد چنانچه دانستی، و بسیاری
 از حکماء و محققان عروض زمان را برای

واجب تعالی و عقول مجرد ذاتی که همه کار و کمالشان بالفعل است بپندار حکماء محال دانند. و ارسطو در «اثولوجیا» گفته: موجود زمانی تنها در زمانیست که مناسب او است ولی فاعل نخست همان وجود دارد، زیرا در آنجا زمانی نیست، و هر آینده هم در آنجا استوار است، و بناچار وجودیست پابرجا، چنانچه در آینده میباشد و همه چیز در بر خدا درست و تمام است زمانی باشد یا نباشد، و همه در بر او برپایند، از نخست چنان باشند و در پایان هم چنان باشند. و گفته: همه چیز در آنجا پاینده است و در هیچ حالی دگرگونی ندارد، و نیز گفته نشاید شنونده سخن فیلسوف- مقصودش- استاد او افلاطونست- که بلفظ او توجه کند و پندارد که او گفته: خدا خلق را در زمان آفریده، و راستش اینست که پیشینیان برای شرح بود شدن بناچاری زمان را در شرح بود شدن آوردند، و همچنان برای شرح آفریده های فوق زمان این لفظ را آوردند، چون هر که میخواهد علت را شرح دهد ناچار می شود که زمان را پیش کشد چون علت باید پیش از معلول باشد و شنونده توهم میکند که پیش بودن زمانست ولی چنین نیست (پایان).

گفته اند: شاید از این راه واژه های زمان نما در کلام شارع آمده است. من گویم: شیخ هم در تعلیقات و شفا تصریح کرده که خدا تعالی زمانی نیست چنانچه بعض سخنانش گذشت، و هم فارابی در فصوص و تعلیقات، و شیخ اشراق، و علامه شیرازی، شارح تلویحات، فخر الدین رازی و محقق دوانی و محقق طوسی رحمهم الله در نقد المحصل گفته: و اما خدا تعالی و هر چه علت زمان یا شرط وجود آنست در ظرف زمان و همراه آن نیستند مگر در توهم که آنها را

بازمانیات می‌سجد، ولی عقل چنانچه از تقدم مکان دریغ دارد از تقدم زمان هم دریغ دارد، و شایسته است گفته شود خدا را تقدمی است بر جهان نه مکانی و نه زمانی و اگر چه ذهن از فهمش عاجز است. و در پاسخ سؤالهای قونویه گفته: چون لامکانست همه جا باو یک نسبت دارد و چون بی زمانست همه زمانها از حال و گذشته و آینده نسبت باو برابرند، و در شرح رساله (العلم) گفته: ازلی بودن خدا اینست که او پیش از دیگرانست و دیگری پیش از او نیست، و هر که پیرامون زمان یا دهر یا سرمه برای بیان ازلیت بگردد دیگری را با خدا در وجود همراه دانسته - پایان - بدان که پذیرفتن حکما این اصل را بلکه همان احتمال عقل برای حل برخی شبهه های آنها در حدوث کافی است، و گفته اند یکدلیل عقلی بر محال بودن عروض زمان بر خدا تعالی اینست که حقیقت زمان گذرایی آنست که جزئی می‌رود و جزئی می‌آید چنانچه نزد عقل روشن است و در کتب مشروح است، و گذرایی بر خدا محال است و عقل و نقل بر آن دلالت دارند (پایان).

چون این مقدمه چیده شد با آنچه ما پیشتر در باره تحقیق دهر و سرمه نقل کردیم در دفع شبهه های آنها گوئیم: بر تقدیر حدوث جهان نپذیریم که علت تامه از معلول جدا شده زیرا تخلف در علت زمانی فرض می‌شود که علت تامه در زمانی باشد و معلول در آن زمان با او نباشد، و در اینجا علت و شاید علت و معلول هر دو بی‌زمانند، اما خود علت که خدا است دلیلش گذشت و اما نخست آفریده هم که اصلا زمان و زمانی نبوده زیرا جز خدای یگانه در آغاز آفرینش نبوده است. خلاصه اینکه اگر علت و معلول هر دو زمانی باشند باید در

یک آن و یک زمان باشند و گر نه، مانند تخلف در مکان که اگر هر دو مکانی باشند باید با هم باشند چون اجتماع و افتراق و تماس و جدائی تصور می شود، و اگر هر دو یا یکی مکانی نباشد، این چیزها زمینه ندارد، و همچنین در زمانی است که چرا در این جزء شده و در آن جزء نشده، یا یک بار شده و یک بار نشده، و پیش از خلق جهان نه زمان بوده و نه زمانی، نیستی صرف بوده، و جای این اوهام دروغین نیست که ناشی از الفت ذهن با زمان و مکانند. و بسا توهم شود که چرا جهان در این جای کنونی آفریده شده، بالاتر نشده یا پائین تر نشده یا این سو و آن سو نشده و توهمات و خیالات پوچ دیگر و خدا جل شانّه از این گونه امور پاک است، و هیچ خرد و هوشی بکنه عظمت و جلالش راه ندارد و در پیرامون کبریایش اندیشه مخلوق پرواز ندارد. آنچه گفته اند که ما به پیش و پس از اجزاء جهان یقین داریم و بهمراهی برخی از آنها و اگر چه امتدادی نباشد و چرخ و جنبشی نبود و شب و روزی نیایند ممنوع است، مانند اینکه گفته شود، یقین داریم بتقدیم حدود بر یک دیگر از نظر وضع و رتبه گرچه جسمی و جابگیری نباشد، و بهمین بعد موهوم نامتناهی خلاء را ثابت میدانند، و توهم چنین امتداد زمانی و مکانی ناشی از الفت بازمانیات و مکانیاتست و هیچ پایه ای ندارد. بر این روش گفته می شود: زمان یا حرکت و رشته همه پدیده های هستی از طرف گذشته نهایت دارند و به نیستی صرف میرسند و ناچیزی، نه امتدادی بوده، نه اندازه ای، نه ثابتی و نه جریان و پیش از آغاز آفرینش جز یگانه قهار نبوده، و تعبیر به «موجودات همه به نیستی صرف میرسند» و یا «آغاز موجودات ناچیزی محض است» از

تنگنای تعبیر است که عبارتی دیگر برای ادای مطلب در میان نیست.

پیش بودن نیستی و رسیدن بعدم بطور حقیقت تصور نمیشود مانند تناهی زمان و امتداد ناثابت یا تناهی مکان و ابعاد ثابت که ابعاد ثابت و مکان به نیستی صرف پیوندد نسبت به بعد و جسم، و پایان آخرین جسم نه بعدیست، و نه فضائی، نه موجود نه موهوم تا اینکه اگر کسی دست در آن دراز کند بماند و در آن فرو نشود، نه برای برخورد با جسمی سخت و نه برای جلوگیری بلکه برای نیستی بعد و فضاء. و در روایتی امام صادق علیه السلام پس از شمارش اجسام جهان فرمود، در پس آن نه فراخی است، نه تنگی، نه چیزی که بوهم گنجد، و چنین است وضع در ما و رای زمان و همه موجودات ممکنه از سوی گذشته که امتدادی ندارد اصلاً نه موجود چنانچه حکماء پندارند و نه موهوم چنانچه متکلمین توهم کرده اند عدمند نه جنبشی در آن تواند بود چنانچه حکماء آن را دلیل لا نهایت زمان آورده اند، بلکه ناچیز مطلق است و نیستی صرف. و چون مردم بابعاد ثابت و جسمی بدنبال دیگر عادت کرده اند تصور عدم محض بر متکلمان دشوار آمده، و بابعاد موهوم نامتناهی گرائیدند و خلاء ملتزم شدند و چون موجودات پیایی را دیده و زمانی پیش از زمانی سنجیده تصور ناچیز صرف را سخت دانسته اند و گروهی از حکماء بزمان نامتناهی موجود دلبسته و گروهی از متکلمان بزمان نامتناهی موهوم و البته تصور در زمان صرف دشوارتر است از تصور لا مکان و نیاز بدقتی فزون و هوشی سرشار دارد. من گویم: این جواب بسی محکم است، و سید

مرتضی و شیخ کراچکی و دیگران آن را پسندیده اند، سید در پاسخ شبهه معتقد بقدم عالم در ضمن کلامش گفته: جز اینکه صانع قدیم باید پیش از صنع خود باشد در صورتی که اوقات و ازمان نامتناهی و بی اندازه فرض کنیم و این دلیل است که زمان را قدیم ندانسته بلکه آن را امری فرضی شمرده و تصریح او رضی الله عنه بحدوث زمان گذشت و گفت خدای سبحان آنچه را در آغاز پدید آورد بی زمان بود و زمان حرکت فلک است در مقصد دوم گذشت. کراچکی گفته: چون ملحدان چاره ای نجستند که تقدم صانع را بر صنع دفع کنند گفتند تقدم او بر رتبه است نه بزمان باید از آنها بپرسیم تقدم رتبه یعنی چه؟ جوابی از برخی شنیدیم که یعنی فعال و مدبر آنست پرسیدیم پس در حقیقت پدیده نیست، برگشت بکلام اول و گفت هر جزئی از مصنوع پدیده است و پرسش پیش را باز آوردیم تا اعتراف کردند که همه پدیده اند و از آنها بیان حقیقت پدیده و قدیم را خواستیم چاره نجستند جز اینکه بگویند وجود قدیم پیش از پدیده است بهمان مفهوم معلوم که یکی بوده و دیگری نبوده و بود شده. و ما نگوئیم این تقدم بحسب زمانست زیرا زمان خود یک آفریده خدا است و خدا پیش از همه آفریده هاست، و شرط پیش و پس بودن در هستی این نیست که در زمان باشد، زیرا بعضی از زمان ببعض دیگر پیشی دارد و این پیشی زمانی لازم ندارد و سخن در اینجا بلند پایه است، و هر که بفهمد حقیقت را شبهه های بسیاری از او حل میشوند. و پس از بیان جواب سید از شبهه معتقد بقدم عالم گفته: هر جا گفته است میان قدیم و نخست حوادث اوقاتی است که آغازی ندارند مقصودش وقت فرضی است نه وقت حقیقی، زیرا اوقات

حقیقی کارهای خدایند و ثابت شده که کار آفرینش را آغازیست، و اگر بگوئیم میان قدیم و اول کارها اوقات حقیقی است آن را نقض کنیم و بمذهب خصم درآئیم، پناه بخدا از این گفتار. سپس گفته: یک دانشمند گفته: شاید بگوئیم: «میان قدیم و میان پدیده» چون این لفظ دو چیز محدود را میرساند و قدیم محدود نیست و آغازی ندارد، و باید بگوئیم، هستی قدیم از نیستی نبوده، و سخن را کشانده تا گفته: و مقصود ما از آن این نیست که پیش از فعل آفرینش مدتی طولانی بوده، زیرا این خودش پدید شدن و تجدد است و همان معنی زمان و حرکت است که عقیده دشمن است. اگر کسی گوید در ذهن جز این امتداد زمانی تحقق نپذیرد جوابش اینست که نه هر چه در ذهن آید درست باشد، آیا شما نمیگوئید بیرون از جهان خلاء نیست با اینکه این در ذهن نگنجد، و سخن را کشیده تا گفته: بمن بگوئید اگر کسی بشما گوید: موجودی که در مکان نیست در ذهن من نمیآید، پس باید خدا تعالی در مکان و سوئی باشد آیا جوابش این نیست که آنچه جسم فرض کنید در ذهن می آید، و اما آنچه جسم نیست و لامکانست در ذهن نیاید، و همین است جواب ما بشما. گوید: این متکلم گفت: اگر گویند چون مدتی دراز پیش از آفرینش نیست باید بگوئید خدای سبحان پیش از آفرینش نبوده، گفته اند، بلکه میگوئیم پیش از آن بوده باین معنی که هست بوده و آفرینش نبوده سپس او بوده و آفرینش هم بوده و معنی سپس همان نبود آفرینش است. گویم: در این باره بسیار سخن گفته: تا گفته: این روشی که بیان کردم نزد من شبهه را از بیخ میکند و برای دلیل آور حجت کافی است و ابو القاسم بلخی آن را پسندیده چون او بمدت میان قدیم و پدیده ها معتقد نیست و

میگوید: خدا پیش از آنها بوده یعنی خدا بود و سپس آنها بود شدند و این همان معنا است که این متکلم گفت: وجودش با ناآفریدن بود سپس با آفریدن همراه شد، باین معنا پیش از آفرینش خود بوده. سپس گفته: در اینجاها عبارت رسا نیست برای بیان مقصود و بناچارى آنچه سر زبانها است گفته می شود تا اشاره ای بحقیقت باشد مانند واژه های، پیش، پس، بود و سپس که معنی زمان دارند ولی چون گوئیم خدا تعالی پیش از آفرینش بود سپس آفریده ها را موجود کرد این تقدیم و تاخیر معنی زمان ندارد چنانچه وقتها بذات خود پیش و پسند نه بواسطه زمان و همچنین است تعبیر اینکه وجود خدا پیش از وجود آفریده های اوست که وجود جز موجود نیست، و در تعبیر توسعه شده و مقصود معلوم است (پایان).

و شیخ مفید رحمته الله در کتاب (المقالات) گفته: وقت آنست که وقت گذار برای چیزی نهاده و پدیده ای جدا نیست، زمان نام حرکات فلک است و آفرینش نیازی بوقت و زمان ندارد و همه یگانه پرستان چنین گویند (پایان).

همانا سخن این بزرگان را آوردم تا توهم نشود این عقیده تازه ایست و مخالف مذهب امامیه است و قدما آن را نگفته اند بلکه ظاهر کلام بیشتر قدماء همین است و خدا داند.

روش سوم: پذیرش هستی در معلول شرط است و ربطی بکامل بودن علت ندارد، و می شود یک پدیده همیشه آماده هستی باشد، و دیگر هیچ گاه آماده آن نباشد چنانچه در جای خود بیان شده و این تفاوت ذاتی است و نیاز بعلتی ندارد و موجب تغییری در علت نباشد و نباید گفت: چرا این همیشه وجود پذیر است و آن نیست یا این فلان وقت وجود

پذیر است و فلان وقت نیست، و می‌گوئیم شاید ماهیت بطور کلی آماده وجود دائم نیست، و اخبار گذشته و عقل آن را تایید کند، و تائید دیگری هم در نقض دلیل آنها بیاید.

و خلاصه آنها باید اثبات کنند که ممکن بذات خود آماده پذیرش وجود ازلی هست تا دلیلشان درست باشد و این بسیار مشکل و نشدنیست.

روش چهارم: نقض دلیل آنها به پدیده های تازه هر روزه، زیرا گوئیم: خدا در یکسو و جز او همه و همه در سوی دیگر در این صورت اگر خدا علت تامه یک چیزی باشد لازم است آن چیز قدیم باشد و گر نه باید هیچ چیزی نباشد هرگز، و خدا را با صادر نخست در نظر آریم و گوئیم خدا با این صادر علت تامه چیزی هست جز از آن دو یا نه؟ و باید دوم آفریده هم قدیم باشد و همچنین سوم و چهارم تا برسد بهمه پدیده های روزانه که باید همه قدیم باشند و این را خودشان نپذیرند و وساطت حرکت 219 و زمان و استعداد جواب این نقض نمیشود. محقق دوانی در بحث اعاده معدوم گفته: هر گاه ذات چیزی در ازل علت تامه چیز دیگر باشد در ابد لازم آید که آن معلول در ازل بوجود آید و دوره های زمانه با هم همراه گردند (پایان) و شرح اینست که چون علت اولی را در نظر گیریم و همه چیز را بطور نزول ناچار بنوبت ایجاد زمان و حرکت میرسیم زیرا اینها هم از ممکنات هستند و باید در رشته معلولها باشند و بی تردید هر مرتبه پیش آنها علت تامه مرتبه پس از آنست و بعقیده آنها قدیم است و علیت حرکت و زمان مستقل و تمام است و پدیده دیگر با آنها شریک

نیست پس لازم آید که بریده شوند و همه اجزایشان همراه گردند و همه پدیده ها قدیم و ازلی باشند. زیرا اگر علت همه یکی باشد که مطلب روشن است و اگر علت جزئی باشد و آن جزء مقدمه جزء دیگر بدنبال هم، برای اینکه هر جزء هر چه هم کوتاه باشد قسمت پذیر است و اجزایش پیش و پس دارند و با هم جمع شدند و باید اجزاء جزء دیگر هم با هم جمع شوند و تو میدانی که اگر بخواهیم یک پدیده روز را بگیریم و بالا رویم تا بینهایت و بگوئیم هر موجود پیشی علت موجود بعدی است تدلیس محض است و برخی برای دفع این اعتراض حرکت توسطیه و آن سیال را بمیان کشیده که هم پیوسته است و هم تازه بتازه و از جهت پیوستگی از قدیم صادر شده و از جهت تازگی واسطه صدور حادث از قدیم شده.

و جوابش اینست که اگر این درست باشد ممکن است همه اجزاء جهان از همین راه حادث باشند و هیچ قدیمی در میان نباشد و این مخالف عقیده آنها است با اینکه ما سخن را بهمان تازگی کشانیم و گوئیم اگر وجود واقعی دارد همان اعتراض برمیگردد و اگر ندارد نمیشود واسطه باشد. و غزالی بآنها جواب داده که مبدأ بودن حرکت برای پدیده ها جهت پیوستگی آنست یا تازگی آن اگر جهت پیوست آنست چگونه از علت پیوسته متشابه الاجزاء پدیده مخصوص در زمانی مخصوص پیدا شده، و اگر از جهت تازگی آن باشد سبب آن تازگی چیست و نیاز بسبب دیگر و دیگر دارد و تسلسل می شود و از آن جواب گفته اند که این گونه تسلسل نزد آنها رواست زیرا آحادش بهمراه هم نیستند. و محقق دوانی در شرح عقائد باین جواب جواب داده و گفته: تازگی گذشت چیزست و پدید شدن دیگری، و نیستی جزئی از حرکت علت تازه میخواهد این علت یا

موجودی است یا نبود موجودی یا مرکب از هر دو، اگر موجود است علتش چیست و چیست و تسلسل در امور موجوده لازم آید و اگر نبود موجودی است باید نبود جزئی از علت وجود او باشد که در نبود اثر کند باز هم تسلسل در موجوداتی لازم آید که این نبوده‌ها نبود آنها است. و اگر مرکب باشد باید یک قسمت آن که امور موجوده است و همه نبوده‌ها یا هر دو نامتناهی باشند و بهر حال تسلسل در امور موجوده مترتبه مجتمعه لازم آید یا در حال وجود سابق یا باعتبار عدم لاحق زیرا عدم اگر مستند به امر موجود یا وجود مانع باشد مستلزم تسلسل در امور موجوده مترتبه مجتمعه گردد که در حال عدمش پدید شدند، و اگر سبب نبود موجودی باشد که موجودی نخواهد تسلسل هنگام وجود این حادث باشد و همچنین درشق سوم. اگر گوئی: نبود هر جزو مستند بوجود مانع است و میان این موانع ترتبی نیست تا تسلسل محال شود بلکه اجتماع موانع هم در زمان لازم نیست زیرا بسا که حدوث آنی آن بس باشد در نفی ممنوع. گویم: این موانع در حدوث باید دنبال هم باشند بحسب زمان و با هم موجود شوند و تطبیق میان آنها پدید گردد، و عدم ترتب ذاتی آنها ضرری ندارد چنانچه بر فطرت سالم نهان نباشد، زیرا ما رشته ای که از پدیده امروزی آغاز شده در نظر گیریم و با رشته ای که از پدیده دیروز آغاز شود تطبیق کنیم و برهان را در آن بکشانیم، و اگر با هم موجود نشوند سخن را بعلت عدم کشانیم تا تسلسل محال لازم آید در موجودات حادثه بهنگام عدم آنها یا وقت وجود آنها. زیرا سبب نبود هر مانعی یا عدم عدم مانع است که مستلزم وجود مانع است یا نبودی جزء علت و بنا بر اول لازم آید وجود موانع مترتبه در

حدوث و نامتناهی و بنا بر دوم لازم آید که این مانع موقوف باشد بر اموری موجود نامتناهی مترتب بر هم، و تسلسل محال در اسباب وجود او محقق شود (پایان). تو میدانی که اینها برای همفلسی با حکماء است و گر نه ما روشن کردیم و او هم روشن کرده به برخی وجوهی که ما گفتیم تسلسل مطلقاً باطل است و محال، خواه در امور پیایی و خواه به همراه یک دیگر، و روشن شد که حکماء چاره ای ندارند جز اینکه آمادگی پذیرش در معلول را بپذیرند، و آن زیانی بتمامیت علت ندارد. و چون اجتماع اجزاء حرکت در زمان برای اینکه ناثابت است محال است و تخلف آور، و این دو میان علت قدیم و پدیده ها واسطه اند. و این خود عیناً جواب از اصل دلیل است، و خلاصه اینست که از هر راه حکماء حادث را بقدم وابندند، ما همه جهان را بواجب تعالی وابندیم و فرقی نیست. و بسا که نقض را به تعبیر دیگر تقریر کنند و گویند: بتقریر آنها پدیده جزئی هر روزه بواسطه موجود شخصی دو پهلوی که از نظری ثابت و از نظری تازه می شود بوجود ازلی مربوط میشوند، و آن حرکت متوسطیه سرمدیه است که از نظر استمرارش آفریده خود ذات قدیم است و از نظر تازه گی ذاتش سبب پدیده و در این صورت علت تامه وجود پدیده موجودیست تدریجی در زمانی نامتناهی از سوی ازل، و پدیده ای که معلول او است اکنون پیدا شده و طرف آن زمانست، و این خود تخلف معلول از علت تامه است زیرا تخلف همین است که ظرف وجود معلول جدا از ظرف وجود علت باشد و آنها از آنچه فرار کردند بدان گرفتارند. و از این تقریر جواب دادند که تخلف محال که ترجیح بلا مرجح آرد آنجا است که زمانی میان علت تامه و معلول فاصله شود و جای این سؤال باشد که

چرا معلول در این جزء آمده و در آن جزء نیامده با اینکه در هر دو علت تامه موجود بوده ولی در اینجا چنین نیست زیرا زمان وجود علت پیوسته است به پیدا شدن معلول و در آن طرف زمان وجود علت است. در اینجا نتوان گفت: چرا معلول در آخر زمان علت موجود شده زیرا فاصله ای بمیان نیست، و نتوان گفت چرا پیش از آن پیدا نشده زیرا پیش از آن علت تدریجی کامل نبوده و از قوه بفعل نیامده و وجود معلول موقوف بکمال آنست. گفته شده: اعتراض در پدیده هائی که یکباره یافت شوند با این بیان دفع می شود ولی اگر معلول هم تدریجی باشد اشکال بجا میماند برای اینکه واسطه تدریجی مقرر آنها بحکم عقل اجزاء خرد و تیکه ریز دارد که سابق آنها شرط وجود لاحق آنها است تا ارتباطشان با قدیم درست شود و جدا نبودن این تیکه ها در وجود خارجی زیانی بماند ندارد بحکم فطرت سالم و کتب فلاسفه هم پر است از تصریح باجزاء تدریجی. و شکی نیست که جواب مذکور در معلول تدریجی الحصول سودی ندهد برای دفع تخلف زیرا در صورتی که قطعه سابقه که علت است تماماً موجود شده در زمان خودش چرا همه اجزاء معلول تدریجی در آن آخر زمان آن موجود نشده یا در همان زمان پیدا نشده که ظرف وجود علت است، تا هر دو تیکه حرکت که یکی علت است و یکی معلول در ظرف زمان با هم مطابق باشند و هم آهنگ در هستی خود، زیرا علت و معلول هر دو زمانی هستند، و چنانچه علت در آنات مفروضه زمان وجودش فعلیت نداشته معلول هم چنانست، و در مجموع زمان گذشته علت کامل شده و معلول در مجموع این زمان وجود نیافته بلکه در مجموع زمان دیگری که باولی پیوسته است و این جز تخلف نیست. و جواب اعتراض را چنین

داده اند که اگر قطعه تدریجی بعد یکباره
 موجود شود لازم آید که حرکت ثابت باشد و
 این منافی ماهیت او است و باید حرکت
 حرکت نباشد و بعلاوه در متحرک اجتماع
 مثلین شود و آن محال است چنانچه در محل
 خود بیان شده. ولی این جواب مردود است
 باینکه دفع تخلف محال و ترجیح بلا مرجح
 یا به انحصار زمان تأثیر است در یک آن
 مانند معلول آنی که در زمان علت واقع می
 شود یا بیان مرجح که در وقتی علت را
 کامل کرده و شرائط تأثیر جمع شده و وجود
 معلول به آن مخصوص گردیده نه در دیگری،
 و این دو مطلبی که ذکر شده هیچ کدام از
 این دو جواب را نمیدهند و حاصلشان اینست
 که اگر تخلف محال واقع نشود محال دیگر
 لازم آید چون اجتماع مثلین یا انقلاب
 ماهیت حرکت، پس باید تخلف محال محقق
 شود، و لزوم محال از تخلف مجوز آن
 نمیشود که بالبدیهه محال است. و حاصل این
 سخن در حقیقت مغالطه ای است که نتیجه آن
 اینست که واقع ظرف یک امر محالی شود یا
 دو محالی که ذکر شده یا تخلف علت از
 معلول و جوابی برای این اعتراض نیست مگر
 آنکه گفته شود قطعه لاحقه معلول چنانچه
 وجودش موقوف بقطعه سابقه است بامر دیگری
 هم موقوف است و آن اجزاء خرد خود همان
 لاحقه است مانند این نصف و آن نصف، و از
 اینجا روشن شود که ممکن نیست لاحقه در
 زمان سابقه وجود یابد چون موقوف است
 باجزائی که هنوز هیچ از قوه بفعل
 نیامدند. و باز هم در این جای سخن هست، و
 اصل همانست که ما پیشتر گفتیم و آن
 اینست که اعتراض استحاله مشترک است
 چنانچه دانستی، و این وجه آخری را
 میتوان در زمان موهوم نیز تقریر کرد
 چنانچه دانستی.

روش پنجم: آنچه محقق دوانی گفته که ما میگوئیم جمیع شرائط وجود جهان در ازل فراهم نبوده زیرا یک شرط تعلق اراده خدا بوده بایجاد آن و مراد او وجود ازلی جهان نبوده بلکه وجود حادث آن بوده برای حکمت و مصلحتی، و بآن اعتراض نشود که اگر تعلق ازلی متمم علت بوده باید از ازل موجود شده باشد و گر نه تخلف معلول از علت لازم شود و اگر نیاز بچیز دیگری بوده جز تعلق اراده خلف فرض است بعلاوه سخن را بآن میکشانیم، زیرا ما میگوئیم قدرت طبق اراده اثر میکند و اراده بوجود حدوثی تعلق داشته و جز آن نشود. اگر گفته شود باید یکی از دو احتمالی را که گفتیم اختیار کنید یا علت تامه هست یا شرطی لازم است.

ما گوئیم اگر مقصود علت تامه برای وجود ازلی جهان منظور است میگوئیم: نه و اگر مقصود متمم علت است در آینده و بطور حدوث میگوئیم چنین است ولی نه جهان ازلی شود و نه نیاز بچیزی دیگر باشد، چنانچه فاعل مختار هر گاه خواهد جسمی را باندازه معینی از درازی یا کوتاهی بسازد بهمان اندازه موجود می شود، در اینجا هم چون فاعل مختار وجود حادث جهان را خواسته، جز وجود حادث تصور نشود، و خلاصه معلول طبق خواست فاعل مختار خود موجود شود خواه به همراه او یا پس از او. و بسا گفته شده در تقریر حدوث جهان که ازل فوق زمانست و ازلی موجود پیش از زمان است، و واجب تعالی در زمان نیست چنانچه در مکان نیست و جز او در ازل نبوده و هر چیز دیگر باراده ازلی او در وقت خود پدید شده که زمان هم خود پدیده است از آنها، و خدا بخواست ازلی خود جهان متناهی را خواسته و خدا از نظر زمان پیش از جهان

نیست، چون خدا زمانی نیست تا تقدم زمانی داشته باشد برجز خود. اگر گویند: اراده قدیم خود کافی برای وجود ممکن نیست، و اگر هم کافی باشد نیاز به تعلق دارد و این تعلق یا حادث است یا قدیم و اگر حادث باشد تسلسل لازم آید چون باز سببی و سببی خواهد و بنا بر دوم باید ممکن قدیم باشد. جوابش داده شده که تعلق وجود خارجی ندارد و امر اعتباریست و نیاز بمخصص ندارد و تسلسل در امور اعتباریه هم محال نیست ولی تو میدانی که اختصاص هر وضعی وجودی یا عدمی بوقتی نیاز بمخصص دارد و این بدیهی است و اما التزام بتسلسل در این تعلقات بینهایت تا برسد بذات باری تعالی همان پذیرش قول فلاسفه است که استعدادهای پی درهم نامتناهی وجود دارند تا برسند بآن استعداد نزدیک بوجود معلول، و بعلاوه تسلسل در تعلقات اراده با قطع نظر از دلیل تطبیق باطل است چون لازمه اش انحصار امور غیر متناهی است میان دو مرز مشخص که نفس اراده باشد و تعلقش به ممکن.

من گویم: تو میدانی که انحصار میان دو مرز در اینجا زمینه ندارد زیرا خود اراده در جمیع مراتب نامتناهی محفوظ است مانند استعدادات نامتناهی ماده، و اراده و مرید طرف رشته نباشند چنانچه خود ماده در رشته استعدادات طرف رشته نیست، و انحصار توهمی است ظاهر الفساد و اگر چه گفته استاد سرشناسی است و ایرادهای دیگر هم در اینجا آورده اند که با جواب آنها در کتب کلامیه ذکر شده.

روش ششم: آنچه محقق طوسی ره در تجرید گفته که تخلف از علت تامه در صورتی محال است که معلول در دو وقت امکان وجود

داشته باشد، و با این، بدون مرجح در یکی از آنها موجود و شرائط و اجزاء علت در هر دو وقت برابر باشند، و در اینجا چنین نیست زیرا وقت خود از اجزاء جهانست و پیش از حدوث جهان وقتی نبوده تا گفته شود چرا در این وقت شده و در آن وقت نشده، و چون حقیقت این روش بروش دوم باز میگردد که شرح آن را دادیم، در اینجا دوباره گفتار را دراز نسازیم.

مرصد دوم: دفع شبهه دیگر آنها است، که جهان ممکن است از ازل و و اگر ممتنع ازلی باشد و بعد ممکن شود انقلاب محال لازم آید، و باری تعالی هم قادر و کامل و جواد محض است و عالم را بجود ذاتی خود بی عوض و بیغرض آفریده و باید وجود عالم ازلی باشد. و جواب اینست که خدا در ذات و صفات ذاتی چون قدرت و علم و اراده و فیض بخشی نقصانی ندارد ولی ایجاد جهان موقوف بشرطی بوده است که علم به اصلح مقتضی آنست و این شرط در ازل نبوده، البته خدا فیض بخش است بدان چه شاید ولی وجود جهان در ازل نشاید. برخی محققان جواب دیگر داده و گفته: این اعتراض بر این پایه است که ازلیت امکان مستلزم امکان ازلیت باشد و آن ممنوع است، زیرا معنی اول اینست که امکان چیزی همیشه بوده، و معنی دوم اینست که چیزی وجود همیشه داشته باشد و ملازم بودن اولی با دومی دلیل میخواهد، و دلیلش را چنین آورده که اگر امکان همیشه است در هیچ جزء از ازل مانع وجود ندارد، و این بی مانعی در همه اجزاء ازل محقق است و در هر جزء آن میتواند باشد نه تنها علی البدل بلکه با همدگر هم و نتیجه اش امکان اتصاف بوجود ازلی است، و بنا بر این ازلی بودن امکان مستلزم امکان ازلیت

است. ولی اینکه گفته: بهمراه هم میتواند باشد و اینکه گفته: اتصاف بوجود در هر جزء را دارد ممنوع است، زیرا امور آنی نمیتوانند در ظرف زمان همراه هم باشند و بعلاوه گفته او نقض می شود بحرکت توسطیه از مبدأ معین، زیرا مکان وجودش ازلی است ولی وجود ازلی برای او ممکن نیست چون مبدأ شخصی برای او فرض شده (پایان).

مرصد سوم دفع شبهه صاحب محاکمات: و آن اینست که نمیشود کار خدا معدوم باشد و سپس موجود شود زیرا عدم محض امتیاز پذیر نیست تا اینکه امساک فاعل از ترک ایجادش در وقتی از وقت دیگر اولی باشد یا صدورش از فاعل در یک حالی اولی باشد بلکه یا همه حال واجب الصدور است یا در همه حال نابود است و باید کار قدیم باشد و یا هیچ نباشد، و این اعتراض بر کسی است که گفته جهان در وقت مخصوصی پدید شده زیرا اصلح بود برای وجود او یا در آن وجودش ممکن بوده، و تقیید نبودی به محض برای کنار زدن نبود حادث است که مسبوق بماده باشد (پایان) جواب: همه چیز جز خدا از قدیم و حادث نیستی محض بوده در مرتبه علت پس چگونه ممکنات از ممتنعات جدا شدند و موجود شدند، و چگونه ماده قدیم آفریده شده؟ و پدیده ها پس از مدت نامتناهی آفریده شدند؟ و باید گفت امتیاز در علم خدا کافی است و اگر چه در خارج محض نیستی است، و خدا هر چیز را از ممکن و ممتنع و نحوه وجود آن میداند، و هر چه را خواسته بر وفق مصلحت بوده و قدرت در آن اثر کرده چنانچه خواسته و بی جهان بنظامی که هست موجود شده، بی دگرگونی در ذات و صفات ذاتی او، و همانا اختلاف در جز او است که ممکن باشند یا ممتنع، پیش باشند یا پس، خرد باشند یا

بزرگ، یا با تفاوت‌های دیگر، و خرد کنه تاثیرات و ایجادات او را در نیابد، چنانچه از خطبه ها و اخبار وارده از ائمه اطهار علیهم‌السلام برآید. و پرسش از اینکه چرا جهان را پیشتر یا پستر از این زمان یا بالای فضای کنونی یا زیر آن یا بزرگتر و یا کوچکتر نیافریده یا مواد را طور دیگر نیافریده که آمادگیهای دیگر داشته باشند یاوه گوئیست و فرق میان ازلیت امکان و امکان ازلیت روشن است زیرا امکان ذاتی شرط معلول نیازمند است و از لوازم ماهیت معلول است و ذاتی آنست و ربطی بعلت تامه نیاز برآورد ندارد و در آوردن جوابهای دیگر از این شبهه بملاحظه آنچه گذشت ممکن است بهوش باش.

مرصد چهارم در دفع شبهه دیگرشان که گفته اند زمان اگر حادث باشد پیش از خودش نبوده و این پیش نبود با پس بود از هم جدا است و در واقع با هم جمع نشوند و پیش و پس تناسب اجزاء زمانست با یکدیگر و اتصاف هر چیز دگر بدانها بواسطه زمانست و بنا بر این باید زمان پیش از خود باشد تا پیش و پس محقق شود و این خلف است و با این بیان ثابت شود که زمان نیست نشود و سرمدی است. ولی این بیان مغالطه دارد زیرا اگر زمان بیواسطه مستند بذات واجب باشد باید صادر اول زمان باشد و این مخالف عقیده آنها است و اگر علت ممکنى دارد که بالذات ممکن است، نسبت بزمان هم ممکن است که معلول او است زیرا معلول باعث وجوب علت خود نشود و این علت ممکنه اگر معدوم فرض شود محالی لازم نشود و در فرض عدم آن یا زمان موجود است بی علت مبقیه و این محال است زیرا نیاز بعلت امکانست بعقیده آنها و یا زمان هم نابود شود و این هم نظر باین دلیلشان محال است زیرا معتقدند که

نابودی زمان پس از وجود آن محال است و امکان زمان نظر به آغاز و است ولی پس از وجودش تصریح کردند که عدمش ممتنع است. جواب از اصل شبهه اینست که ما نپذیریم نیستی صرف پیش از جهان وصفی داشته باشد با اینکه ناچیز محض است در واقع آری پس از وجود جهان تصور پیش بودن آن می شود و اگر هم وصفی پذیرد محال بودن جمع آن با وجود لاحق این نیست که پیش از او است بلکه تقابل بود و نبود است و به همین جهت با هم جمع نشوند و بعلاوه نپذیریم که پیش بودن منحصر بزمانست و گرچه برای آن ذاتی است و مشهور میان متکلمان در جواب این شبهه اثبات قسم دیگریست برای پیش بودن بنام پیش بودن بالذات و این برای رد گفته آنها خوبست گرچه اثباتش مشکل است. محقق طوسی رحمته الله در قواعد العقائد گفته: پیشی یا بحسب ذاتست چون تقدم علت بر معلول یا بطبع چون تقدم یک بر دو یا بزمان چون تقدم گذشته بر حال یا بشرف چون تقدم استاد بر شاگرد یا بوضع چون تقدم نزدیکتر به یک سرآغازی بر دورتر از آن و متکلمان تقدم دیگری هم افزوده اند بنام تقدم در رتبه مانند تقدم دیروز بر امروز. رازی در اربعین گفته: ما جز این پنج قسم نوع دیگر از تقدم ثابت کنیم: و دلیلش اینست که دیروز بالبدیهه بر امروز پیش است و این پیشی نه بعلیت است نه بذات نه بشرف نه بزمان، و نمیشود بزمان هم باشد و گر نه لازم آید این در زمان دیگری باشد و سخن در آن زمان آید و بوجود زمان بینهایت کشد در یک بار که هر کدام در دیگری باشند و این محال است و این تقدم جدا از همه این اقسام است و گوئیم تقدم نبود جهان بر بودش و تقدم وجود خدا بر وجود عالم بر این وجه است و اشکال برطرف است (پایان).

میگویم: شبهه یاوه دیگری هم دارند که جوابش از آنچه گفته ایم برای اندیشمندان روشن است، و چون تو آنچه تحقیق کردیم فراگیری بخیره گی، و تقلید بزرگان و کبرا را وانهی، و از شکوک و هوسها دست برداری، گمان ندارم در قوت دلیلهای حدوث و ضعف شبهه های قدم شک کنی و یا اینکه آنها را برابر دانی، و در این صورت هم جرات نکنی با کتب آسمانی و اخبار متواتره از پیغمبر، و آثار ظفرمند وارده از ائمه رهبر، و عترت پاک که معادن وحی و الهام، و مبعوث برای اصلاح عوام کالأنعامند مخالفت کنی برای شبهه های یاوه که برآورنده آن معترف به سستی آنست چنان که شیخ و ارسطو خود گفته اند این یک مسأله ایست که از دو طرف مورد جدال است.

ای برادران دین ای دوستان یقین اگر دلتان زنگ نگرفته چشم گشائید و عناد را از میانه بردارید و با دیده های بانصاف سرمه کشیده و از رمد تعصب و زورگوئی درمان شده بنگرید تا در اصول دین بیقین رسید و در گروه پیغمبران و اوصیاء و صدیقان درآئید به بنیادهای خود پشت نکنید و بخرد خویش سخن نگوئید خصوص در مقاصد دینی و مطالب الهی زیرا بسیار می شود که بدیهه عقل با بدیهه وهم مشتبه شوند و شیوه های مأنوس طبیعی را بجای امور یقینی نهند منطق ماده قیاس را درست نکند اندیشه خود را با ترازوی شرع بسنج و مقیاس دین و با آنچه صدورش از ائمه راسخین محقق است صلوات الله علیهم اجمعین تا در شمار هالکان نباشی. تکمله ایست [در باره نخستین آفریده]

بدان که دانشمندان در نخست آفریده از جهان اختلاف دارند و اخبار هم اختلاف دارند حکماء گویند: نخست آفریده عقل یکم است سپس عقل دوم را عقل یکم آفریده با فلک اول و همچنین تا بعقل دهم رسیده که فلک نهم را آفریده با ماده عناصر و گروهیشان گویند عقول واسطه اند و همه را خدا آفریده و جز او وجود بخشی نیست و همه اینها با آنچه از آیات و اخبار برآید مخالف است و هم با اجماع ملیون همه «1». و دیگران را قولی اینست که نخست آفریده آبست چنانچه بیشتر اخبار گذشته بر آن دلالت دارند، و از تالیس ملطی هم در پیش نقل کردیم و در کتاب «علل الاشياء» منسوب به بلیناس حکیم دیدم که: آفریدگار تبارک و تعالی پیش از آفریده ها بوده، و چون خواسته آنها را بیافریند فرموده: باید چنین و چنان باشند و این کلمه علت آفرینش است و همه آفریده ها معلول و کلام خدا عز و جل برتر و والاتر و بزرگتر است از اینکه حواسش دریابند زیرا نه طبیعت است نه جوهر نه گرم نه سرد نه خشک. سپس گفته: نخست پدیده بعد از کلام خدا تعالی فعل است فعل را دلیل حرکت نمود و حرکت را دلیل حرارت، حرارت که کاسته شد سکون آمد و سکون سرما آورد سپس گفته: طبع چهار عنصر از این دو نیروی گرما و سرما است گفته: چون حرارت نرمش آورد و برودت خشکی و این چهار نیروی تک شد و با هم آمیختند طبائع از آمیزش آنها بدر آمدند و این کیفیات تا تنها بودند بخود برپا بودند و بسیط بودند و بی ترکیب و از آمیزش حرارت و خشکی آتش برآمد و از تری و سردی آب و از گرمی و تری هواء و از سردی و خشکی زمین. سپس گفته: حرارت طبیعت آب و زمین را بجنبش

آورد و آب که لطیف بود از سنگینی زمین جنبش برداشت و حرارت آن را گداخت و بخاری لطیف و هوایی رقیق و روحانی از آن برخاست و این اول دودی بود که از زیر آب برآمد و با هوا آمیخت و چون سبک بود بالا رفت و باندازه نیروی خود و نفرت از زمین اوج گرفت و ایستاد و خدا فلک اعلی را که فلک زحل است از آن آفرید باز هم آتش آب را جنبانید و بخاری که از نخست کمتر لطیف بود و هم ناتوانتر از آن برخاست و به گوهر و لطافت خود بالا رفت و بفلک زحل نرسید چون از بخار پیش کمتر لطیف بود و فلک دوم که فلک مشتری است از آنست و گفته بهمین ترتیب بخار چند بار برخاست و پنج فلک دیگر از آنها است سپس گفته: هفت فلک توی هم واقعند، و میان هر دو فلک هوای پهنآوری است که جنبش ندارد.

صاحب ملل و نحل هم از «فلوطرخیس» که از حکماء قدیم است چنین نقل کرده که: مایه مرکبات همان آبست و چون زلالش بهم برخورده آتش یافت شده و چون با سنگینی بهم برخورده هوا شده و چون سخت با هم درهم رفته و کشیده شده زمین شده و از تورات نقل شد که آغاز آفرینش یک گوهری بود که خدایش آفرید و با هیبت بدو نگریست و اجزایش وارفت و آب شد تا آخر آنچه گذشت و نزدیک بآنست آنچه عامه از کعب روایت کرده اند که گفت: خدا یک دانه یاقوت سبز آفرید سپس با هیبت بدو نگریست و آبی سوزان شد سپس باد را آفرید و آب را بر دوشش نهاد سپس عرش را بر روی آب نهاد چنانچه خدا تعالی فرمود: «و بود عرش او بر روی آب». و گفته اند: نخست آفریده هوا است چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم است و ظاهر است که آن را از خبری گرفته ولی با اخبار بسیار و سند دار معارضه نتواند و اگر درست باشد ممکن

است مقصود این باشد که آب نخست آفریده اجسام دیدنیست که همه مردم آن را درک می کنند چون هوا چنین نیست و از این رو جمعی منکر آنند و گفته اند: نخست آفریده آتش است چنانچه گذشت. و در برخی اخبار گذشت که نخست آفریده خدا نور است و در برخی نور برخی پیغمبر ﷺ است و در برخی نور او به همراه نور ائمه ائمه ائمه و در برخی اخبار عامه است که فرموده: نخست چیزی که خدا آفریده روح من بوده و ممکن است که مقصود همه اخبار یکی باشد و آفرینش ارواح پیش از آفرینش آب و اجسام دیگر باشد، و آب نخست آفریده عناصر و افلاک باشد زیرا برخی اخبار دلالت دارند پیش از عناصر و افلاک آفریده شدند چنانچه گذشت و اخبار بسیار دلالت دارند که ارواح و انوار پیغمبر و ائمه علیهم السلام پیش از همه چیز بوده. و کلینی (کافی ج 1 ص 21) و دیگران بسندهای بسیار از امام ششم عیسی بن روح روایت کردند که فرمود: راستی نخست چیزی که خدا آفرید عقل بود و آن نخست آفریده است از روحانیین بر سمت راست عرش از نور خدا (الخبر) و این دلیل است بر آنکه عقل بر همه موجودات پیش بوده و بلکه بر روحانیین و ممکن است که آفرینش روحانیین همه پس از آفرینش آب و هوا باشد و اما خبر معروف «نخست چیزی که خدا آفریده عقل بوده» در طرق ما آن را نیافتیم و همانا از طریق عامه و اهل سنت وارد است و بر فرض صحتش ممکن است مقصود از آن عقل نخست آفریده نفس پیغمبر ﷺ باشد، زیرا آن یکی از موارد بکار بردن لفظ عقل است، بعلاوه ممکن است مقصود از خلق عقل تقدیر و پیش بینی آن باشد یا خود تقدیر باشد چنانچه در برخی اخبار آمده، و یکی از معانی آنست، و همچنین حدیث «نخست آفریده

قلم است» ممکن است مقصود این باشد که
نخست آفریده از جنس فرشته است یا نخست
آفریده یک دسته از آفریده های دیگر
چنانچه خبر عبد الرحیم قصیر آینده بر آن
دلالت دارد که در باب خود می آید.

یک فائده بزرگ [حل اشکال و اعتراض]

بدان که در آیات سوره سجده یک پیچیدگی است، چون از ظاهرشان برآید که آفرینش آسمانها و زمین و آنچه میان آنها است در هشت روز بوده، با اینکه آیات دیگر دلالت دارند که در شش روز بوده و دومی روشن است، و اولی برای اینست که خدا فرماید (زمین را در دو روز آفریده: - 12 فصلت) و بعد فرماید «در بالای آن کوهها نهاده و در آنها برکت داده و اقواتشان را مقدر ساخته در چهار روز و باز فرماید «آنها را هفت آسمان فرمان داده در دو روز» و روی هم میشوند هشت روز و حل آن به چند راه است.

1 - آنچه گذشت و میان مفسران مشهور است، که مراد از چهار روز تتمه آنست باینکه دو روز زمین آفریده شده و دو روز هم اقوات مقدر شده در آن به تنهایی یا به همراه کوهها و برکت و اخبار متقدمه مؤید آنست.

2 - برخی افاضل معاصرین - ره - در شرح کافی خود گفته: چهار روز مخصوص آفرینش موجودات روی زمین است، یکم بآفرینش کوهها دوم بآفرینش برکت، سوم و چهارم بآفرینش اقوات که عبارت از آفرینش آب و چراگاه باشد که در سوره

النازعات، یاد شده و فرمود «برآورد از آن آبش را و چراگاهش» 31- النازعات. و دو روز آفرینش زمین با آفرینش آسمانها یکی است جز اینکه روز یکم اصل آسمانها و زمین آفریده شده و روز دوم اجزائشان از همدگر ممتاز شده و باین اعتبار درست آید که آسمانها در دو روز خلق شدند و زمین در دو روز و روی هم میشوند شش روز:

3 - آنچه ما در تفسیر خبر کافی یاد کردیم که دو روز آفرینش آسمانها در چهار روز داخلند و یاد آور شو.

4 - آنچه یک محقق معاصر گفته: چهار روز بلکه دو روز اخیرهم که در سوره سجده است جز شش روزیست که در سوره های دیگر است، و مؤید آنست تغییر روش بایراد لفظ خلق در آیات دیگر و لفظ جعل و برکت و تقدیر و قضا هفتگانه در سوره سجده، و مؤید آنست لفظ «ما بینهما» در آیات سوره فرقان و التنزیل و ق زیرا خواه آفرینش زمین و برخی از آنچه روی زمین است در چهار روز باشد و آفرینش آسمانها در دو روز یا خلق آنچه بر زمین است در چهار روز و خلق آسمانها و زمین در دو روز طبق دو تفسیر گذشته باز هم برای آفرینش میان آسمانها و زمین چون هواء و آنچه در آنست از کائنات جوی وقتی نمیماند، و شایسته است که دو روز آفرینش زمین جز آنها باشند، و آفرینش آنچه میان آنها است در دو روز جز آن چهار روز باشد و روی هم شش روز میشوند چنانچه ظاهر آیاتست. و در این شش روز تمام شده آنچه را خدا تعالی یاد کرده در سوره النازعات و فرموده «شما سخت ترید در آفرینش یا آسمان که آن را ساخته و بلندیش را افراشته و درست کرده و تیره کرده و شبش را، و برآورده تابش روزش را و همه اینها پیوست شوند بفرموده او» و زمین را پس از آن کشش داد، و برآورد از آن آبش را و چراگاهش را، و کوهها را لنگر ساخت» النازعات 32. و این در یک روز یا چند روز دیگر بوده، جز آن شش روز نامبرده. و مؤید آنست روایتی که گوید: کشش زمین دو هزار سال پس از

آفرینش آن بوده بنا بر این دور نیست که آفرینش جز آنچه ذکر شده در این آیه ها مانند تقدیر اقوات و آفرینش آفریده های دیگر که بشماره و آمار است در روزهای دیگر شده باشد، چگونه چنین نباشد با اینکه آنچه در آسمانها است و آنچه زیر زمین است چون صخره و خروس و ماهی و جز آن که در حدیث زینب عطاره آمده جز آسمانها و زمین و میانه آنهایند. و تسبیح وارد و مشهور هم که گوید «منزه است خدا پروردگار هفت آسمانها و پروردگار هفت زمین و آنچه در آنها است و میان آنها است و در زیر آنها است» دلیل آنست و آفرینش آنها در غیر شش روز شده، و نیازی نیست که زمان تقدیر اقوات و کوهسازی را مثلا در زمان آفرینش آسمانها و زمین و میان آنها در آوریم تا زمان آفرینش همه بیش از شش روز نشود. و اما روایاتی که این تفسیر را بدان تایید کردند حمل آنها بر روز نوعی ایام آفرینش ممکن است باین معنا که اشجار در یک چهارشنبه آفریده شدند، و آبها در چهارشنبه دیگر، و همچنین آفرینش خورشید و ماه در روز یک جمعه شده و اختران و فرشته ها و آدم در جمعه های دیگر، و اتحاد شخصی و پیایی بودن این روزها لازم نیست، زیرا اگر بر آن حمل نشوند جمع میان آنها و روایت امام رضا علیه السلام که گذشت و در آن فرموده: عرش و آب و فرشته ها را پیش از آسمانها و زمین آفرید، ممکن نیست، و همچنین جمع میان آنها و میان آنچه کسی در آن شک ندارد که فرشته ها و پریان روزگارهای دراز پیش از آدم آفریده شده، و در دیوان مشهور منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام ضمن دو بیت چنین است. چه روز خوب باشد روز شنبه برای صید اگر خواهی تو بی شک در یک

شنبه میباشد بنا نیک که خلق آسمان در آن
 خدا کرد و این صریح است که آسمان روز یک
 شنبه آفریده شده و روایاتی دلالت دارند
 که روز پنجشنبه خلق شده و جمع میان آنها
 ممکن است باین طور شود که اصل خلقت در
 یکی از این دو روز باشد و امتیازاتشان
 از هم در روز دیگر، و مناسب آنست تعبیر
 بلفظ سماء در منظومه نه در روایات که
 لفظ سماوات آمده، و بدان چه ما ذکر
 کردیم راه جمع میان روایات متعارضه بحسب
 ظاهر باز می شود. و سخن را با ذکر اقوال
 مورخان معتبر پایان دهیم تا دانسته شود
 که حدوث جهان مورد اتفاق همه فرق
 مسلمانانست. مسعودی از دانشمندان امامیه
 در کتاب «مروج الذهب» فرموده اهل ملت
 اسلام همه اتفاق دارند که خدا همه چیز را
 بی نمونه آفریده، و بی مایه پیش ابتکار
 کرده سپس از ابن عباس و دیگران روایت
 کرده که نخست آفریده خدا عز و جل آبست و
 عرش او بر روی آب بوده، و چون خواست
 آسمان را آفریند از آب دودی برآورد و
 بالای آب بلند شد و آسمان نامیده شده،
 سپس آب را خشک کرد و آن را یک زمین
 ساخت، سپس آن را گشود و هفت زمین نمود
 در دو روز یک شنبه و دوشنبه زمین را بر
 پشت ماهی نهاد، و همان ماهی است که خدا
 در کتاب خود یاد کرده و فرموده «ن و قلم
 و آنچه مینگارند» ماهی و آب بر روی سنگ
 هستند، و سنگ بر دوش فرشته، و فرشته بر
 روی صخره و همانست که خدا در قرآن یاد
 کرده و فرموده «پس بوده باشد در صخره»
 ماهی لرزید و زمین هم لرزید. و خدا کوهها
 را لنگرش کرد و آرام شد چنانچه خدا
 تعالی فرموده: «تا شما را نلرزاند» و
 کوهها را آفرید و درختها را و آنچه
 شایسته آنها بود در روز سه شنبه و
 چهارشنبه چنانچه خدا فرموده «آیا شما

کافر میشوید به آن که آفرید زمین را در دو روز تا فرموده - سپس توجه کرد بسوی آسمان و آن دود بود» این دود از دم زدن آب بر آمد و خدا آن را یک آسمان نمود و سپس آن را در دو روز از هم گشود و هفت آسمان نمود در روز پنجشنبه و جمعه، و آن روز جمعه نامیده شد برای اینکه آفرینش آسمانها و زمین در آن فراهم شد. سپس خدا فرمود «و وحی کرد در هر آسمانی فرمانش را» یعنی در هر آسمانی آفریده ها ساخت از فرشته ها و دریاها و کوههای برف و تگرگ، سپس گفته: گزارشها که از آغاز آفرینش دادیم همانست که در شرع آمده و خلف از سلف و باقیمانده از گذشته ها نقل کردند، و ما بلفظ آنها از آن تعبیر کردیم، و هر آنچه در کتابهاشان یافتیم از گواهی ادله بحدوث جهان و شرح آفرینش آن، و نپرداختیم بشرح قول کسانی که در این باره با آنها موافقند و دل نهاده از معتقدان بحدوث عالم از ملتهای دیگر و نه رد دیگران که مخالف آنهایند و معتقد بقدم جهان چون در کتب پیش و تالیفات گذشته خود آنها را یاد کردیم (پایان)

(مروج الذهب ج 1 ص () 15- 17).

ابو ریحان بیرونی در تاریخش مدت عمر دنیا و آغاز آفرینش آن را از جمعی منجمان حکماء نقل کرده و بطور قطع برایش آغازی دانسته و دلیل بر آن آورده، و سخن را بذكر آن دراز نکنیم. ابن اثیر در «الکامل» گفته: عباد بن صامت در خبر صحیحی از رسول خدا ﷺ شنیده که میفرموده: راستی نخست چیزی که خدا آفریده قلم است و باو فرمود: بنویس، و در آن هنگام روان شد بهر آنچه باید بود، و مانند آن را از ابن عباس روایت کرده. و

محمد بن اسحاق گفته: نخست چیزی که خدا آفرید نور و ظلمت بود، ظلمت را شب تاری ساخت و روز را نوری تابان، و روایت نخست درست تر است، و از ابن عباس است که گفت: راستی که عرش خدا بود پیش از آنکه چیزی آفرینند، و نخست چیزی که آفرید قلم بود، و روان شد بهر آنچه باید بود تا روز قیامت، گفت: سپس پس از قلم ابر سیاهی آفرید و گفته اند سپس لوح را آفرید و آنگاه ابر را، سپس در آفریده پس از ابر اختلاف است، ضحاک از ابن عباس روایت کرده نخست چیزی که خدا آفرید عرش بود که بر آن استوار شد، و دیگران گفتند: خدا آب را پیش از عرش آفرید و سپس عرش را آفرید و آن را بروی آب نهاد، و این قول ابی صالح است از ابن عباس، و قول ابن مسعود و وهب بن منبه، و گفته شده آنچه پس از قلم آفرید کرسی بود سپس عرش، سپس هوا، سپس ظلمات، سپس آب، و عرش خود را بر روی آن نهاد. و گفته است: سخن کسی که گفته: آب آفریده شده پیش از عرش درست تر است برای حدیث ابن ابی رزین از پیغمبر ﷺ و البته گفته شده: آب بر پشت باد بود هنگامی که عرش آفریده شد، ابن جبیر از ابن عباس آورده که اگر چنین باشد البته هر دو پیش از عرش آفریده شدند، ضمیره گفته: راستش خدا هزار سال پیش از آنکه چیزی آفریند قلم را آفرید. و در روزی هم که خدا آفرینش آسمانها و زمین را آغاز کرد، اختلاف دارند، عبد الله بن سلام و کعب و ضحاک و مجاهد، آغاز آفرینش را روز شنبه دانند محمد بن اسحاق گفته: آغاز آفرینش روز یک شنبه بوده و همچنین ابو هریره، در آنچه هم که در هر روزی آفریده شده اختلاف دارند، ابن سلام گفته: خدا آفرینش را روز یک شنبه آغاز کرد و زمینها را روز یک شنبه و دوشنبه آفرید،

و اقوات و کوهها را روز سه شنبه و چهار شنبه، و آسمانها را روز پنجشنبه و جمعه، و در آخرین ساعات روز جمعه از آن فراغت یافت و آدم را آفرید و آن ساعتی است که در آن هنگامه ی رستاخیز می شود، ابن مسعود و ابن عباس هم بروایت ابی صالح از او چنین گفته اند جز اینکه نامی از خلق آدم و از ساعت نبرده اند. ابن عباس در روایت ابی طلحه از او گفته: راستی خدا زمین را با اقواتش بی آنکه آن را بکشد و پهن کند آفرید، سپس توجه بآسمان کرد و آنها را هفت آسمان ساخت، و آنکه زمین را کشید و پهن کرد و اینست فرموده خدا «و زمین را پس از آن کشید» و این گفته نزد من درست است ابن عباس در روایت عکرمه از او گفته: خدا دو هزار سال پیش از آنکه جهان را بیافریند خانه کعبه را روی آب بر چهار رکن نهاد سپس زمین از زیر خانه کشیده شد. و ابن عمر هم مانند او گفته و سدی از ابی صالح و ابی مالک از ابن عباس و ابی مره از ابن مسعود آن را روایت کرده اند در تفسیر قول خدا تعالی «او است که آفریده برای شما هر آنچه در زمین است همه را سپس توجه کرد بسوی آسمان» فرمود: عرش خدا عز و جل بر روی آب بود و هنوز چیزی جز آب نیافریده بود و چون خواست خلق را بیافریند از آب دودی برآورد و برآمد روی آب و بالا گرفت بر آن و آن را آسمان نامید سپس آب را خشک کرد و یک زمین آفرید و در دو روز یک شنبه و دوشنبه آن را گشود و هفت زمینش کرد، و زمین را بر ماهی آفرید و ماهی است که خدا در قرآن نام برده «نَ وَالْقَلَمِ» ماهی در آبست و آب بر دوش سنگ صاف و آن بر دوش فرشته و فرشته روی صخره و صخره در باد هوا است، و همان صخره است که لقمان ذکر کرده نه در آسمان است و نه در زمین.

ماهی جنبید و پریشان شد و زمین لرزید،
و کوهها را بر آن لنگر نمود و آرام شد و
کوهها بر زمین بالیدند و این است فرموده
خدا تعالی «و نهاد در آن لنگرها» و ابن
عباس و ضحاک و مجاهد و کعب و دیگران
گفته اند: هر روز از این شش روزی که خدا
در آن آسمان و زمین را آفریده چون هزار
سال است (پایان) سخن مورخان دیگر هم بر
این دور زده و فائده ای در نقل آنها
نیست.

باب دوم عوالم

و هر که در زمین بوده پیش از آفرینش
آدم عليه السلام و هر که پس از گذشت رستاخیز در
آن خواهد بود و در احوال جابلقا و
جابرسا

آیات

- 1 - پروردگار جهانیان 2- فاتحه الكتاب
- 2 - از قوم موسی گروهی بودند که بدرستی
رهبری میکردند و بدان داد میگستردند
(158- الاعراف) 3- و از کسانی که آفریده
ایم گروهی باشند که بدرستی رهبری کنند و
بدان عدالت گستری نمایند (180- الاعراف)

تفسیر

جمع (العالمین) عالمها اشاره دارد به
تعداد عوالم چنانچه بیاید و اگر چه برخی
آن را تعبیر کرده اند باینکه جمع آوردن
این کلمه نظر باینست که مقصود از آن
اجناس مختلفه است. «و از قوم موسی امتی
بودند»: طبرسی- ره- گفته گروهی که
بدرستی میخواندند و بدان رهبری میکردند،
و بحق و درستی قضاوت میکردند و عدالت
مینمودند و اختلاف است که این گروه
کدامند بچند قول:

- 1 - آنکه این گروه در پشت چین باشند و
دشتی از ریگ روان میان آنها و چین است و
دگرگون نشده و شریعت موسی را تبدیل
نکردند، از ابن عباس، سدی، ربیع، ضحاک،
و عطاء و هم روایت شده از امام پنجم

عَلَيْهِ السَّلَامُ ، گفته اند: هیچ کدام در برابر یار خود مالی ندارند و هر شب باران دارند، و در روزها کشت و کار میکنند، هیچ کس از ما بآنها نمیرسد، و نه از آنها بـما، و آنان بر حق هستند. ابن جریج گفته: بمن رسیده که چون بنی اسرائیل پیغمبرهای خود را کشتند و کافر شدند دوازده سبط بودند یک سبط آنها از آنچه کردند بیزاری جستند و پوزش خواستند و از خدا خواهش کردند میان آنها و اسباط دیگر جدائی اندازد و خدا کانالی در زمین برایشان گشود و یک سال و نیم در آن راه رفتند تا از پشت چین بدر آمدند و آنان در آنجا یگانه پرست و مسلمانند و بقبله ما توجه دارند. و گفته شده که جبرئیل در شب معراج، پیغمبر ﷺ را نزد آنها برد و ده سوره قرآن را که در مکه نازل شده بود برای آنها خواند و بدو گرویدند و او را باور کردند و بآنها فرمود: در جای خود بمانند و شنبه را رها کنند و آنها را بنماز و پرداخت زکات فرمان داد و جز آنها واجب دیگر مقرر نشده بود و آنها فرموده آن حضرت را بکار بستند. ابن عباس گفته: و این است مقصود از قول خدا «و گفتیم ببنی اسرائیل از آن پس ساکن باشید در زمین و چون موعد رستاخیز آید همه شما را فراهم شده بیاوریم 104- الاسراء» مقصود عیسی بن مریم است که بهمراه او بیرون شوند و اصحاب ما روایت کردند که بهمراه قائم آل محمد ﷺ بیرون آیند و روایت شده ذو القرنین آنها را دیده است و گفته: اگر فرمان اقامت داشتم خوش داشتم در میان شماها بمانم.

2 - آنان مردمی از بنی اسرائیلند که هنگام گمراهی دیگران بحق چسبیدند و

بشریعت درست موسی، و در قتل پیغمبران دست نداشتند و آن پیش از این بود که شریعت آنها بشریعت عیسی علیه السلام نسخ شود و تقدیر آیه اینست که از مردم موسی گروهی بودند که بدرستی رهبری میکنند از جبائی.

3 - آنانند از بنی اسرائیل که گرویدند به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله مانند عبدالله بن سلام و «ابن صوریا» و جز آنها و در حدیث ابی حمزه ثمالی و حکم بن ظهیر است که چون موسی الواح تورات را گرفت گفت: پروردگارا من در این الواح امتی را یابم که بهترین امتی باشند که برای مردم برآورده شدند: بنیکی وادارند و از بدی باز دارند آنان را امت من نما، خدا فرمود: آنان امت احمد باشند موسی گفت: پروردگارا راستش من در الواح یابم امتی را که آخرین آفریده اند و پیشتازان ببهشت آنها را امت من نما فرمود آنان امت احمدند گفت من در الواح امتی یابم که کتاب آسمانی آنها در سینه آنها است و از بر میخوانند، آنها را امت من نما، فرمود: آنان امت احمدند. گفت: پروردگارا من در الواح امتی یابم امتی را که چون یکیشان قصد کار نیک کند و آن را نکند یک حسنه برایش نوشته شود و اگر بکند ده حسنه برایش نوشته شود و اگر قصد کار بد کند و آن را نکند چیزی بر او نوشته نشود و اگرش بکند یک بدی بر او نوشته شود آنها را امت من نما، فرمود: آنان امت احمدند گفت پروردگارا من در الواح امتی را یابم که کتاب نخست و کتاب آخری را باور دارند، و با یک چشم دروغگو نبرد کنند آنان را امت من نما، فرمود آنان امت احمدند. گفت: من در الواح امتی را یابم که شفاعت کننده و شفاعت شده اند، آنها را امت من نما، فرمود آنان امت

احمدند، موسی گفت پروردگارا مرا هم امت احمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نما، ابو حمزه گفت: بموسی دو معجزه داده شد که بدان امت داده نشد یعنی بامت احمد، خدا فرمود: ای موسی من تو را بر مردم برگزیدم برسالات خود و بسخن گفتن خود، 144- الاعراف» فرمود: از امت موسی مردمی باشند که بدرستی رهبری کنند و بدرستی عدالت گستری، گفت: موسی بهمه دل خشنود شد. و در حدیث جز ابی حمزه است، گفت: چون پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواند «و از کسانی که آفریدیم امتی باشند که بدرستی رهبری کنند و بدرستی دادگستری، 181- الاعراف» فرمود، این از شماها است و بقوم موسی هم مانندش داده شده (پایان) در مجمع البیان ج 4، ص 489). اما آیه دوم مشهور است که در باره این امت است، و اخبار بسیاری دلالت دارند که مقصود بدان ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام و شیعیان آنها است چنانچه در کتاب امامت گذشت، و طبرسی در (ج 4 ص 503) مجمع البیان گفته: ربیع بن انس این آیه را بر پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواند و آن حضرت فرمود: راستی از امت من باشند مردمی بر حق تا آنکه عیسی بن مریم بر آنها فرود آید. و عیاشی بسند خود از امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام آورده که فرمود: بدان کسی که جانم بدست او است البته این امت هفتاد و سه دسته شوند و همه در آتشند جز یک دسته «و از کسانی که آفریدیم امتی باشند که بدرستی رهبری کنند و بدرستی دادگستری» و هم اینانند که نجات یابند، و از امام پنجم و ششم روایت شده که فرمودند: ما آنها هستیم (پایان).

من گویم: رازی در (ج 1- ص 378) تفسیر خود روایت کرده که آدمیزاده یک دهم پریانند، و پریان

همه یکدهم جانداران بیابان، و آنان همه یکدهم پرنده ها، و آنان همه یکدهم جانداران دریا، و آنان همه یکدهم فرشته های گماشته بر زمین، و آنان همه یکدهم فرشته های آسمان نزدیک تر، و آنان همه یکدهم فرشته های آسمان هفتم، سپس همه در برابر فرشته های کرسی کمی و اندک باشند، سپس همه آنان یکدهم فرشته های یک سرپرده از سرپرده های عرشند که شماره های آنها ششصد هزار است. و چون درازای هر سرپرده و پهنا و بلندی با آسمانها و زمینها و آنچه در آنها و میان آنها است سنجیده شود همه اینها در برابرش اندکند، و اندازه کوچکی، و باندازه جای پائی در آن نیست جز اینکه فرشته ای در آن بسجده است یا در رکوع و یا بر سر پا ایستاده، و جنجالی دارند بتسبیح و تقدیس. سپس همه اینان در برابر فرشته ها که گرد عرش میگردند چون یک قطره باشند در دریا و شماره شان را جز خدا نداند، سپس با اینها است فرشته های لوح که پیروان اسرافیلند، و فرشته هائی که سپاههای جبرئیلند، و همه شنوا و فرمانبردارند سستی ندارند، و در کار پرستش خدای سبحان هستند، و زبانشان بذکر و تعظیمش گویا است و بهم در آن پیشی گیرند از روزی که خداشان آفریده، در آن های شب و روز از پرستش او سر بزرگی نکنند و خسته نشوند، اجناس آنها شماره ندارند، و نه مدت عمرشان، و نه کیفیت عباداتشان، و اینست تحقیق حقیقت ملکوتش جل جلاله چنانچه فرمود: «نداند لشکرهاى پروردگارت را جز خود او».

[روایات]

1 - در خصال بسندش از محمد بن مسلم، گفت: شنیدم امام پنجم علیه السلام میفرمود: البته که خدا عز و جل از آنگاه که زمین را آفریده هفت جهان آفریده که از فرزندان آدم نیستند، آنان را از خاک روی زمین آفریده و در آن یکی را پس از دیگری در جهان خود جا داده، سپس خدا عز و جل آدم ابو البشر را آفرید و فرزندان او را از او آفرید، نه بخدا از روزی که بهشت را آفریده از ارواح مؤمنان تهی نبوده، و نه دوزخ از ارواح کفار و گنهکاران از آنگاه که خدا عز و جلش آفریده شاید شما در نظر آرید که چون روز رستاخیز شود، و خدا بدنهای بهشتیان را با ارواح آنها در بهشت درآورد، و بدنهای کافران را با ارواحشان در دوزخ خدا تبارک و تعالی در بلادش پرستیده نشود، و خلقی نیافریند که او را بپرستند و یگانه دانند، و بزرگ شمارند؟ آری بخدا که البته خلقی آفریند بی نور و ماده که او را بپرستند و یگانه شناسند و بزرگدارند، و بیافریند برایشان زمینی در زیر پا و آسمانی بالای سر، آیا نیست که خدا عز و جل میفرماید: «روزی که بجای زمین زمین دیگر آید و بجای آسمانها آسمانهای دیگر، 48- ابراهیم) و خدا عز و جل فرموده: «آیا درماندیم در آفرینش نخست بلکه آنها هر روزه در پوششی از آفرینشی تازه اند، 15- ق)».

عیاشی از محمد مانند آن را آورده.

2 - در خصال (172) بسندش از امام ششم علیه السلام که فرمود: راستی برای خدا عز و جل 12000 عالم است که هر کدام بزرگترند از هفت آسمان و هفت زمین، و هیچ کدامشان نمیدانند که خدا عز و جل عالم دیگری دارد، و من حجت بر همه آنها هستم «1». در

منتخب البصائر سعد بن عبد الله مانند آن را آورده .

3 - در توحید (200) و در خصال (180) بسندش از جابر بن یزید، گفت: از امام پنجم تفسیر قول خدا عز و جل را پرسیدم «آیا درمانده شدیم بآفرینش نخست بلکه آنان هر روز در پوششی از آفرینشی تازه اند، 15- ق) پاسخ فرمود: ای جابر تاویلش اینست که چون خدا عز و جل این خلق را پایان دهد و این جهان را و اهل بهشت در بهشت جا کنند، و اهل دوزخ در دوزخ، خدا عز و جل جهانی جز این جهان از نور بیافریند، و خلقی بی پدری و بی مادری، او را بپرستند و یگانه شناسند، و زمینی جز این زمین برای آنها بیافریند که روی آن باشند، و آسمانی جز این آسمان که بر آنها سایه کند، شاید تو پنداری که خدا عز و جل همانا این یک جهان را آفریده، یا اینکه خدا عز و جل آدمی جز شما نیافریده، آری بخدا البته خدا تبارک و تعالی هزار هزار جهان و هزار هزار آدم (ابو البشر) آفریده و تو دنبال این همه جهان و این همه آدمیانی «2».

بیان قول خدا عز و جل «آیا درماندیم در آفرینش اول» مشهور اینست که برای اثبات بعث است، و مقصود از آفرینش تازه همانست، طبرسی- ره- در (ج 9 ص 144) تفسیرش فرموده: یعنی آیا درماندیم هنگامی که نخست آنها را آفریدیم با اینکه هیچ نبودند پس چگونه درمانیم از بعث و بازگرداندن آنها، بلکه آنها در اشتباه و گمراهی از بازگرداندن آفرینش تازه. و صوفیه آن را بتجدد نمونه ها در یک شخص تاویل کردند، و مخالف خردمندان و

دینداران دیگر بدان معتقد شدند و شاید تاویل وارد در خبر از بطون آیه است، و جمع میان آن و آنچه پیش گذشت ممکن است باینکه مقصود از اولی جنس عالمها باشد و مقصود از این خبر نوع عالمها، و بهر حال این اخبار دلالت دارند بحدوث عالم نه بقدیم آن چنانچه برخی معتقدان بدان گفته اند، زیرا زمان هر چه هم بیش شماره شود تا متناهی نشود.

4 - در تفسیر علی بن ابراهیم (715) بسندش از ابن عباس در تفسیر قول خدا (رب العالمین) گفته: راستی خدا عز و جل سیصد و ده و چند جهان پشت قاف آفریده و پشت هفت دریا که هرگز یک چشم بهمزدن نافرمانی خدا نکرده اند: و آدم و فرزندانش را نشناخته اند، جهان هر کدامش از سیصد و سیزده برابر آدم است و آنچه فرزند آورده، و اینست قول او «جز اینکه بخواهد خدا پروردگار عالمیان» 5- در قصص راوندی بسندش از امام پنجم، فرمود: پرسیده شد امیر المؤمنین علیه السلام که آیا در زمین پیش از آدم و فرزندانش آفریده از آفریده های خدا بوده اند که خدا را بپرستند؟ پاسخ فرمود: آری البته در آسمانها و زمین خلقی بودند که خدا را تقدیس میکردند و تسبیح میگفتند، و بزرگ میداشتند در شب و روز بی سستی و کاستی، چون که خدا عز و جل چون زمینها را آفرید پیش از آسمانها بود، سپس فرشته های روحانی بالدار آفرید که هرجا خدا میخواست پرواز میکردند، و آنها را میان طبقه های آسمان جا داد و شبانه روز او را تقدیس میکردند، و اسرافیل و میکائیل و جبرئیل را از میان آنها برگزید. سپس خدا عز و جل در زمین پریان روحانی

بالدار آفرید که پائین تر از فرشته ها بودند، و آنها را نگهداشت که در پرش و جز آن بفرشته ها نرسند و آنها را میان طبقه های هفت زمین جا داد و بالای آن و خدا را شبانه روز تقدیس میکردند و سست نمیشدند، سپس آفریده هائی پائین تر از آنها آفرید با تن و جان و بی بال و پر میخوردند و مینوشیدند «نسناس» مانند خلق آنان هستند، آدمی نیستند، آنها را میانه زمین و پشت زمین جا داد با پریان خدا را شبانه روز تقدیس میکردند و سست نمی شدند. به آسمان ها پرواز میکردند و بفرشته ها برمیخوردند و بآنها درود میگفتند و از آنها دیدن میکردند و با آنها می آسودند و از آنها می آموختند (الخبر) سپس گروهی از پریان و نسناس که خدا آفرید و در میانه های زمین با فرشته ها جا داد از فرمان خدا سرپیچی کردند، و هرزگی کردند و بناحق ستم کردند، و بیکدیگر در سرکشی بر خدا بالا دستی نمودند، تا آنجا که خون هم را ریختند، و تباهی بار آوردند و پروردگاری خدا تعالی را منکر شدند، فرمود: گروه فرمانبران از پریان بکارهای خدا پسند و فرمانبرداری او ایستادگی کردند و از دو گروه پری و نسناس که از فرمان خدا سرکشی کردند جدا شدند. فرمود: خدا بال پریانی که از فرمان خدا سرکشی کردند و تمرد نمودند فرو ریخت و نتوانستند بآسمان بپرند و بدیدار فرشته ها برسند چون گناه و نافرمانی کردند فرمود:

گروه فرمانبر خدا از پریها شب و روز مانند پیش بآسمان پرواز میکردند و ابلیس که (حارث) نام داشت بفرشته ها وانمود میکرد که از گروه فرمانبر است سپس خدا خلقی آفرید نه فرشته بودند، نه پری، نه

نسناس، مانند خزنده ها در زمین می
 لولیدند میخوردند و می نوشیدند چون
 چهارپایان از چراگاه زمین همه تر بودند
 و ماده نداشتند خدا خواهش زنان و دوستی
 فرزندان، و آرزو و آرزوی دراز، و کام
 زندگی در آنها ننهاده بود، نه شب به
 آنها تیره بود و نه روز آنها را فرا
 میگرفت، نه بهیمة بودند و نه خزنده، برگ
 درخت ها جامه شان بود و از چشمه های
 جوشان و نهرهای بزرگ مینوشیدند. سپس خدا
 خواست آنها را دو گروه سازد و گروهی را
 پشت آفتاب زدن و دریا انداخت و برایشان
 شهری ساخت بنام (جابرسا) که 12 هزار
 فرسخ در 12 هزار فرسخ وسعت داشت و با
 روئی آهنین بر آن نهاد از زمین تا آسمان
 و سپس آنها را در آن جا داد، و گروه
 دیگر را پشت آفتاب غروب و آنور دریا
 افکند و شهری برایشان ساخت بنام
 (جابلقا) 12 هزار فرسخ در 12 هزار فرسخ
 با باروئی آهنین تا آسمان و آنها را در
 آن جا داد، اهل (جابرسا) جای اهل
 (جابلقا) را نمیدانند و آنها هم جای
 جابرسائیان را نمیدانند، و اهل میانه
 زمین از پری و نسناس هم هیچ کدام را نمی
 شناسند. و خورشید بر اهل میانه های زمین
 از پری و نسناس می تابد و از حرارت و
 روشنی آن سود برند، سپس در چشمه گل
 آلودی غروب کند و اهل جابلقا از آن
 بیخبرند و هم اهل جابرسا چون طلوع کند،
 زیرا آن از پس جابرسا برآید و از پس
 جابلقا غروب کند. گفته شد یا امیر
 المؤمنین پس چگونه بینند و زنده مانند،
 چگونه میخورند و مینوشند با اینکه
 خورشید بر آنها نتابد؟ فرمود: آنها از
 نور خدا پرتو گیرند که تابنده تر از نور
 خورشید است، ندانند که خدا خورشیدی

آفریده و نه ماهی و نه اختران و نه
کواکبی و جز خدا را نشناسند، گفته شد:
یا امیر المؤمنین ابلیس چه ارتباطی با
آنها دارد؟ فرمود: ابلیس را نشناسند و
نامش را نشنیدند، و جز خدای یگانه و بی
شریک نشناسند، هیچ کدام هرگز خطاء و
گناهی نورزند، بیمار نشوند پیر نشوند،
نمیرند تا روز رستاخیز، خدا را پرستند
و سست نشوند، شب و روز در برابر آنها
یکسانست. و فرمود: راستی خدا پس از هفت
هزار سال از گذران پری و نسناس دوست
داشت خلقی آفریند، و چون آفرینش خدا بر
این شد که آدم را آفریند برای تدبیر و
تقدیر پدیدشی در آسمانها و زمین پرده
های آسمان را بالا زد و سپس بفرشته ها
فرمود: آفریده های پری و نسناس مرا در
زمین بنگرید که آیا کردار و فرمانبریشان
را برایم می پسندید؟ و آنها سرکشیدند و
کردار آنان را از گناهان و خون ریزی و
تباهی در زمین بناحق دیدند و آن را بزرگ
شمردند و برای خدا خشم گرفتند و بر اهل
زمین افسوس خوردند و خشم خود را مهار
نکردند و گفتند: پروردگارا تو عزیزی
جباری قاهر و بزرگواری و اینان همه
آفریده ناتوان و زبون تواند همه در زمین
تو و زیر دست تو میچرخند و روزی تو را
میخورند، و از عافیت تو بهره برند و با
این همه نافرمانی تو کنند با این گناهان
بزرگ و تو خشم نکنی و انتقام آنچه از
آنها بینی و شنوی برای خود نکشی این بر
ما ناگوار است، و در خور تو نیست. فرمود:
و چون خدا گفتار فرشته ها را شنید
فرمود: من در زمین جایگزین گذارم تا حجت
من باشد بر آفریده هایم در زمین من،
فرشته ها گفتند: منزهی تو پروردگار ما
آیا می گذاری در آن کسی که فساد انگیزد

و خونریزد با اینکه ما تسبیح گوئیم
 بسپاست، و تقدیس کنیم برایت؟
 خدا تعالی فرمود: ای فرشته هایم راستش
 میدانم من آنچه را شما ندانید، من بدست
 خود آفریده ای بیافرینم، و از نژادش
 پیغمبران و رسولان و بنده های خوب و
 امامان رهبر بیافرینم، و آنان را بر
 خلقم خلیفه نمایم در زمینم تا از
 نافرمانی آنها را باز دارند، و از
 عذاب آنان را بترسانند، و بفرمانبریم
 رهنمایند، و آنها را براهم بکشانند.
 آنان را حجت خود کنم برای اتمام عذر و
 بیم دادن، و دیوان را از زمینم برانم و
 آن را از لوٹ وجودشان پاک سازم و در هوا
 و گوشه های زمین و در بیابانها جایشان
 دهم، پس آفریده هایم آنان را نبینند، و
 شخصشان را ننگرند و همنشین و آمیخته با
 آنها نباشند، هم خور و هم نوش آنها
 نگردند و دور کنم نژاد سرکشان پری
 نافرمان را از نژاد آفریده و خلق خودم و
 برگزیده ام و در کنار خلق من نباشند، و
 میان پریان و خلقم پرده کشم، و خلقم شخص
 پری را بچشم نیاورند، و با آنها همنشین
 نشوند و هم نوش نگردند، و یورش چون آنها
 نکنند، و هر که از نژاد خلقم که او را
 بزرگ داشتم و برگزیدم برای نهان خود،
 مرا نافرمانی کند، آنان را بجایگاه
 نافرمانان برم، و بآبگاه آنها درآرم و
 باکی ندارم. فرشته ها گفتند: ما را دانشی
 نیست جز آنچه تو بما آموختی زیرا تو
 عزیز و حکیمی، و بفرشته ها فرمود: راستش
 من آفریننده ام آدمی را از گلی خشکیده
 که از خره ای سالخورده است، و چون او
 را ساختم و از روح خود در او دمیدم همه
 برای او پیشانی بر خاک نهید. فرمود: این
 از خدا حجتی بود که پیش داشت برای فرشته
 ها پیش از آنکه او را بیافریند و نیست

که خدا دگرگون سازد آنچه را بر پا دارد مگر پس از اتمام حجت و بیم دادن، و خدا یک فرشته را فرمان داد تا با دست راستش مشتی بر گرفت و آن را در کفش ساخته و خشک کرد و خدا عز و جل فرمود: از تو بیافرینم! ایضاح: «فمرحوا» یعنی شرارت کردند و بزرگی فروختند، و اگر به جیم باشد بمعنی تباهی و پریشانی است «و لا یلبسهم اللیل» بسا منظور اینست که در شب نیاز بپوشش ندارند و در روز پرده و پوشش نخواهند یا اینکه خورشید بر آنها نتابد نه شب دارند و نه روز، و از این خبر برآید که جابلقا و جابر سا از این جهان بدرند و پشت آسمان چهارم بلکه هفتمند بنا بر مشهور و اهلشان صنفی از فرشته ها یا مانند آنهایند، راوندی خبر را مختصر کرده، و تمام آن بسند دیگری در مجلد پنجم گذشت.

6 - در بصائر بسند خود از امام ششم که روایت را به امام حسن علیه السلام رسانیده روایت کرده که فرمود: راستی برای خدا دو شهر است یکی در مشرق و دیگری در مغرب، بر آنها دو باور است از آهن و در هر شهری هزار هزار در یک لنگه است از طلا، و در آن هفتاد هزار هزار زبان جدا جدا است، و من همه آن زبانها را میدانم و آنچه را در آن دو شهر است، و در میان آنها است، و حجتی برای آنها نیست جز من و برادرم حسین علیهما السلام (در ج 1 کافی ص 462 بسندش روایت شده). و از همان بسند دیگر مانندش آمده.

7 - : از همان بسندش از جابر گوید از امام پنجم پرسیدم از قول خدا عز و جل «و همچنین نمودیم بابراهیم ملکوت آسمانها و

زمین را، 75- الانعام» گوید سرم بزیر بود و امام دستش را بالا کرد و فرمود: سرت را بالا کن، سرم را بالا کردم و دیدم سقف شکافت تا دیده ام بنوری افتاد که چشمم خیره شد، سپس فرمود: ابراهیم ملکوت آسمانها را چنین دید، فرمود: سر فرو کن، فرو کردم سپس فرمود: سر برآور برآوردم و سقف برجا بود، گفت: سپس دستم را گرفتم و برخاست و مرا از خانه ای که در آن بودیم بدر آورد و بخانه دیگر برد و جامه اش را کند و جامه دیگر پوشید. سپس بمن فرمود: چشم خود را ببند و چشمم را بستم فرمود: چشمت را باز نکن و ساعتی گذشت و بمن فرمود میدانی در کجائی؟ گفتم: نه قربانت! فرمود در آن تاریکی که ذو القرنین پیمود گفتم قربانت اجازه میدهم چشمم را باز کنم فرمود باز کن که چیزی نخواهی دید، چشم گشودم و بناگاه در یک تاریکی بودم که جای پای خود را نمیدیدم، سپس اندکی رفت و ایستاد و فرمود: میدانی کجائی؟ گفتم: نه، فرمود: بر سرچشمه زندگانی که خضر از آن نوشید. و از آن عالم درآمدیم و بعالم دیگر برآمدیم، و در آن راه رفتیم و ساختمان و مساکن و اهل آن چون عالم ما بودند. و بعالم سومی درآمدیم بهمان شکل، تا به پنج عالم گذر کردیم، فرمود: این ملکوت زمین است که ابراهیم ندیده است و همان ملکوت آسمانها را دیده، ملکوت زمین دوازده عالم است هر کدام بشکلی است که دیدی، هر امامی از ماها که درگذرد در یکی از این عالمها جای گیرد تا پایان آنها که امام قائم است در عالمی بماند که ما در آن جا داریم. گفت: سپس بمن فرمود: چشم ببند، بستم و دستم را گرفتم و ناگاه در همان خانه بودیم که از آن درآمدیم، و آن جامه

ها را کند و جامه ای که داشت پوشید و بمجلس خود باز گشتیم، و گفتم: قربانت از روز چقدر گذشته؟ فرمود: سه ساعت.

بیان: ابراهیم آن را ندیده یعنی همه را یا در هنگام مناظره با قومش آن را ندیده و از آن پس دیده، و گویا در قرائت آنها (الارض) منصوب است و ملکوت بر آن اضافه نشده است.

8 - در بصائر بسندش از ابی بصیر، گفت: نزد امام ششم بودم و پای بر زمین کوفت و بناگاه دریائی بود که کشتیهای نقره در آن بود، سوار کشتی نقره شد و بهمراهش سوار شدم تا رسید به جائیکه در آن چادرهائی از نقره برپا بود، درون آنها رفت و بدر آمد و بمن فرمود، آن چادر را دیدی که نخست درون آن رفتم گفتم: آری فرمود: آن چادر رسول خدا ﷺ بود و دیگری چادر امیر المؤمنین علیه السلام و سومی از فاطمه و چهارم از خدیجه و پنجم از امام حسن و ششم از حسین و هفتم از علی بن الحسین و هشتم چادر پدرم بود و نهم از آن خودم، و کسی از ما نمیرد جز اینکه چادری دارد و در آن جای گیرد.

9 - و از همان بسندش از سدید گفت: امام پنجم بمن فرمود: ای أبا الفضل من در مدینه مردی را میشناسم که پیش از برآمدن خورشید و پیش از غروبش رفت نزد گروهی که خدا فرموده «و از قوم موسی امتی باشند که بحق رهبری کنند و بحق دادگستری» برای کشمکش که میان آنها بود و آن را اصلاح کرد.

10 - و از همان بسندش از عبد الصمد بن علی گفت: مردی نزد امام چهارم علیه السلام آمد و امام باو فرمود: تو کیستی؟ گفت: من منجم هستم، فرمود: پس تو عراف و شناسنده ای،

گفت بدو نگریست و سپس فرمود: بتو مردی را نشان دهم که از آنگاه که نزد ما آمدی در چهارده عالم گام زد که هر کدامشان بزرگتر از سه برابر دنیا است و از جای خودش هم نجنبید؟ منجم گفت: او کیست؟ فرمود: من هستم و اگر بخواهی تو را آگاه کنم بدان چه خوردی و بدان چه در خانه ات ذخیره کردی.

11 - و از همان بسندش از امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: راستی خدا را شهرست پشت مغرب «جابلقا» نام دارد و در آن هفتاد هزار امت است و هر کدام مانند امت این جهانند و یک چشم به همزدن نافرمانی خدا نکردند و هیچ کاری نکنند و هیچ نگویند جز نفرین بدوتای اول و بیزاری از آنها و اظهار دوستی با خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

12 - و از همان بسندش از امام ششم علیه السلام فرمود بر راستی خدا را پس این زمین شما زمین درخشانیست که پرتو این از آنست، در آن خلقی است که خدا را میپرستند و چیزی را یا او شریک نسازند و همه از فلان و فلان بیزاری جویند.

13 - و از همان بسندش از امام ششم علیه السلام فرمود: راستی پشت این چشمه خورشید شما چهل چشمه خورشید است و در آنها خلق بسیاریست، و راستی پشت ماه شما چهل ماه است و در آنها خلق بسیاریست، نمیدانند خدا آدمی آفریده یا نه، و بالهام لعن بر فلان و فلا را دانسته اند.

14 - و از همان بسندش تا ابی سعید همدانی، گفت: امام دوم فرمود:

راستی خدا را دو شهر است، شهری در مشرق و شهری در مغرب، و هر کدام را باروئی است از آهن، در هر باروئی هفتاد هزار لنگه در است که از هر لنگه آن هفتاد هزار زبان آدمی در جریان گفتگو است که همه با یک دیگر تفاوت دارند، و ما همه آن زبانها را میدانیم و در آنها و در میان آنها پیغمبرزاده ای جز من و جز برادر من نیست، و منم حجت بر همه آنها.

15 - و از همان بسندش از ابو الحسن علیه السلام گفت: شنیدم میفرمود: راستی خدا را پشت این نطق آسمانی یک زبرجد سبزیست که آسمان سبزه فام است گوید:

گفتم: نطق چیست؟ فرمود: پرده است، و خدا را پشت آن هفتاد هزار عالم است بیش از آدمیان و پریان و همه فلان و فلان را لعنت کنند.

بیان: شاید مقصود از نطق کوهها باشد که بچشم ما آیند، و مقصود از زبرجد کوه قاف باشد یا مقصود از نطق همان کوه است و مقصود از زبرجد پشت آنست، و احتمال دوریست که مقصود آسمان باشد، در نهاییه گفته: در شرح حدیث مدح عباس در وصف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم: تا در برگرفت خاندان والای تو از خندف والا که زیر آن نطقها بود نطق جمع نطق است و نطق دورنمای یک رشته کوه بلند و کوتاه که مانند شده با کمر بند که بمیان بندند پایان و در برخی کتابها نطاف با فاء یک نقطه آمده یعنی آب زلال پشت دریاها و تفسیر آن بحجاب برای اینست که مایع دید پس از خود است. من گویم: اخبار بسیاری بدین مضمون

آوردیم در کتاب حجت در باب اینکه ائمه
علیهم السلام حجت بر همه خلایقند و همه عوالم.

16 - در جامع الاخبار: رسول خدا
ﷺ فرمود: موسی از پروردگارش خواست که
باو بفهماند از چندیست دنیا را آغاز
کرده، خدا بموسی وحی کرد تو از پیچیده
های دانشم مرا میپرسی، گفت: دوست دارم
آن را بدانم پروردگارا فرمود: ای موسی،
ده برابر چند ملیون سال است که دنیا را
آفریدم، 50 هزار سال ویرانه بود، و 50
هزار سال آن را آباد کردم، سپس در آن
مردمی چون گاو آفریدم که روزی مرا
میخوردند و جز مرا میپرسیدند تا 50 هزار
سال، سپس همه را در یک ساعت میرانیدم و
دنیا را 50 هزار سال ویران کردم، باز
آبادش کردم تا 50 هزار سال. سپس دریائی
در آن آفریدم تا 50 هزار سال و چیزی
نبود که یک مزه آب بنوشد، سپس یک جانوری
آفریدم و بر آن دریا مسلط کردم و آن را
در یک نفس نوشید سپس خلقی آفریدم کمتر
از زنبور و مهتر از پشه و آنها را بر آن
جانور مسلط کردم تا او را گزیدند و
کشتند و دنیا ویران شد 50 هزار سال سپس
آن را باز 50 هزار سال آباد کردم سپس
همه دنیا را بیشه نی ساختم و سنگ پشتهها
آفریدم و بر آن مسلط نمودم، و آنها را
خوردند تا چیزی از آنها نماند. سپس همه
را در یک ساعت نابود کردم و دنیا تا 50
هزار سال ویران ماند سپس تا 50 هزار سال
آن را آباد کردم، سپس 30 آدم آفریدم در
سی هزار سال که فاصله آدمی تا آدم دیگر
هزار سال بود، و همه را بقضا و قدرم
نابود کردم، سپس در آن 50 ملیون شهر از
نقره سپید آفریدم، و در هر شهر صد ملیون

کاخ از طلای سرخ، و همه شهرها را تا فضا پر از دانه خردل نمودم که در آن روز از شکر خوشمزه تر بود و از عسل شیرینتر و از برف سپیدتر، سپس پرنده کور آفریدم که در هر هزار سال یک دانه خردل خوراکش بود و آنها را خورد تا پایان یافتند. سپس دنیا را ویران کردم تا 50 هزار سال، سپس آن را آباد ساختم تا 50 هزار سال سپس در روز جمعه هنگام ظهر قدرت آدم را بدست خود آفریدم، و جز او را از گل نیافریدم. و از پشت او پیغمبر محمد ﷺ را برآوردیم. بیان این روایت از مخالفین است که مؤلف جامع نقل کرده و من هم از او نقل کردم و اعتماد بدان ندارم.

17 - در کتاب منتخب البصائر و کتاب المحتضر بسندش از محمد بن مسلم گفت: از امام ششم علیه السلام پرسیدم از اندازه میراث علم که یک امور کلی است یا شرح هر آن چیز است که ماها در باره آن سخن کنیم؟ فرمود: راستی خدا عز و جل را دو شهر است، یکی در مشرق و دیگری در مغرب، در آنها مردمی باشند که ابلیس را شناسند، و آفرینش او را ندانند، در هر حال ما آنها را ملاقات کنیم، از ما هر چه نیاز دارند بپرسند و از ما خواستار دعاء شوند، و بآنها بیاموزیم و از ما بپرسند که قائم ما کی ظهور کند، عبادت و تلاشی در خداپرستی دارند، فاصله میان دو لنگه شهرشان صد فرسخ است، تمجید و دعاء و کوشش سختی دارند. اگر شما بآنها بنگرید کردار خود را ناچیز شمردید، یکی از آنان یکماه سرش بسجده نمازش باشد، خوراکشان تسبیح است، و جامه شان برگ و چهره شان تابان، چون یکی از ائمه را بینند او را بلیسند و گردش را بگیرند، و از خاک زیر پایش بردارند و بدان تبرک جویند، چون نماز

گزارند بانگی بلند کنند سخت تر از بانگ
 گردباد، گروهی از آنها از آنگاه که
 انتظار ظهور قائم ما را دارند اسلحه
 بزمین نگذاشته اند، در حال آماده باشند،
 و از خدا عز و جل خواستارند که ویرا
 بدانها بنماید. عمر هر کدام هزار سال
 است، در چهره آنها خشوع و خدا ترسی و
 خداجویی نمایانست. چون خود را از آنها
 باز داریم پندارند، از خشم بر آنها است.
 اوقاتی که نزد آنها میرویم در نظر
 دارند، نه خسته شوند و نه سست گردند،
 قرآن را چنانچه بآنها آموختیم قرائت
 کنند، و در تعلیم ما چیزها است که اگر
 بر مردم خوانده شود بدان کافر شوند و
 منکر آن باشند، از مشکلات قرآن از ما
 میپرسند و چون بر ایشان شرح میدهیم
 خوشدل میشوند از آنچه از ما میشنوند، و
 برای ما عمر دراز میخواهند و اینکه ما
 را از دست ندهند، و میدانند در اینکه
 بآنها می آموزیم نعمت بزرگی است از خدا
 که بآنها عطا شده، آنها با امام قائم
 خروجی دارند. و اسلحه داران آنها
 پیشتازند و خواستار نصرت امامند. پیر
 دارند و جوان چون جوانشان پیری بیند
 بنده وار برابر او نشیند و برنخیزد تا
 او فرمانش دهد بهتر از همه میدانند امام
 چه دستوری دارد و تا بآنها فرمانی دهد
 بر آن ایستادگی دارند تا فرمان دیگر
 صادر کند اگر بهمه خلق میان مشرق و مغرب
 درآیند در یک ساعت همه را نابود کنند،
 آهن در آنها اثر نکند، شمشیرهایی از آهن
 دارند جز آهن معمولی اگر یکیشان بکوهی
 شمشیر زند آن را دو نیم کند امام بدانها
 است که با هند و دیلم و گروه روم و بربر
 و فارس نبرد کند. و در میان جابرسا تا
 جابلقا که دو شهرند یکی در شرق و دیگری
 در مغرب اهل هر کیشی را بخدا عز و جل و

اقرار به پیغمبری محمد ﷺ و توحید و ولایت ما خانواده دعوت کنند هر که پذیرد و مسلمان شود او را رها کنند و فرماندهی بر او گمارند از خود و هر که نپذیرد و مسلمان نشود او را بکشند تا در میان مشرق و مغرب و پائین کوهستان کسی جز مؤمن نماند.

18 - بصائر صفار بسندش از امام ششم علیه السلام که فرمود: برای خدا شهریست پشت دریا بمسافت چهل روز سیر خورشید، در آن مردمیند که هرگز نافرمانی نکردند، و ابلیس را شناسند (الخبر) بیان گویا حدیث محمد بن مسلم دو تا است که از راوی یا نویسنده آخر یکم و آغاز دوم ساقط شده و آخر یکم همانست که بهمین سند در کتاب امامت گذشت که فرمود: از این اموری که مردم در آن سخن گویند از طلاق و فرائض ارث، فرمود: راستش علی علیه السلام همه دانش را نوشته، قضاوت و فرائض ارث را و اگر ما بر سر کار باشیم چیزی نباشد جز در آن قانونیست که آن را اجراء کنیم، و آغاز دومی همانست که بروایت صفار آوردیم (لحس) لیسیدن چیز است و بسا که مقصود اهتمام در اخذ دانش است تا جایی که میخواهند همه دانش او را فرا گیرند، چون کسی که کاسه لیسد تا همه آنچه در آنست برگیرد، در برخی نسخ است (لحبسوه - او را بازداشت کنند) یعنی برای بهره وری.

19 - در منتخب البصائر بسندش از امام ششم فرمود: خدا را شهریست در مشرق بنام (جابلقا) که 12 هزار در طلا دارد، میان هر دری تا دیگری یک فرسخ است بر هر دری برجی است که 12 هزار جنگجو دارد که دم اسبها را گره زده و تیغ و سلاح را تیز

کرده و در انتظار ظهور قائم ما هستند، و خدا شهری دارد در مغرب بنام (جابر سا) با همین وصف، منم امام آنها.

20 - در کافی (روضه 220) بسندش از ابن عباس، گفت: پرسش شد امیر المؤمنین علیه السلام از خلق، فرمود: خدا 1200 در خشکی آفریده و 1200 در دریا و 70 جنس از آدمیزاده، و همه مردم فرزند آدمند جز یاجوج و ماجوج.

21 - و از همان (روضه کافی 231) بسندش از ابی حمزه گفت: امام پنجم شبی که نزد او بودم نگاهی بآسمان کرد و بمن فرمود: ای ابا حمزه، این گنبد پدر ما آدم است و راستی که خدا عز و جل 39 گنبد جز آن دارد، در آنها آفریده ها هستند که یک چشم بهمزدن نافرمانی خدا نکردند.

22 - و از همان (روضه کافی 231) بسندش از عجلان بن صالح گفت: مردی نزد امام ششم آمد و باو گفت: قربانت: این گنبد آدم است؟ فرمود: آری و خدا را گنبدهای بسیار است هلا راستی که پشت این مغرب شما 39 مغربست زمینی است درخشان پر از خلقی که بنور او تابانند و خدای عز و جل را یک چشم بهمزدن نافرمانی نکرده اند ندانند خدا آدم را آفریده یا نه بیزارند از فلان و فلان.

23 - در خرائج بسندش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: ای علی راستی که خدا حاضر کرد تو را با من در هفت جایگاه، و آنها را یاد کرد تا جایگاه دوم، فرمود: جبرئیل آمد و مرا بآسمان برد و بمن گفت: برادرت کجا است؟ گفتم: او را بجای خود نهادم، گفت: از خدا بخواه او را با تو بیاورد، از خدا خواستم و ناگاه تو با من

بودی، و برای من پرده برداری شد از هفت آسمان و هفت زمین تا ساکنان و آبادکننده ها و جای هر فرشته ای را در آسمانها دیدم، و ندیدم چیزی از آنها جز که تو هم دیدی.

24 - گویم: بررسی در «مشارق الانوار» روایت کرده از ثمالی از امام چهارم علیه السلام، فرمود: راستی خدا آفریده محمد و علی و نژاد پاکشان را از نور عظمت خود و آنان را پیکره ها واداشته پیش از مخلوقات، سپس فرمود: تو گمان داری خدا خلقی جز شما نیافریده، آری بخدا البته خدا هزار هزار آدم و هزار هزار عالم آفریده، و تو بخدا دنبال همه این عالمهائی.

25 - در کتاب واحده روایت شده از امام صادق علیه السلام که خدا را دو شهر است یکی در مغرب و دیگری در مشرق بآنها جابلقا و جابرسا گویند درازی هر کدام 12 هزار فرسخ است، در هر فرسخ دری است، در هر روز از هر در هفتاد هزار درون روند و مانند آن برون شوند و تا روز قیامت باز نگردند، نمیدانند خدا آفریده آدم را و نه ابلیس و نه خورشید و نه ماه را آنان بخدا فرمانبرترند برای ما از شماها برای ما میوه آرند در غیر فصل آن، گماشته اند بلعن بر فرعون و هامان و قارون.

26 - از ابن عباس روایت شده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: راستی پشت قاف جهانیست که جز من بدان نمیرسد، و آن فراگیر بهر آنچه هست که در پس آنست و من مانند این دنیای شما آن را میدانم، و منم نگهبان و گواه بر آن، و اگر بخواهم

همه دنیا و سراسر هفت آسمان و هفت زمین را در کمتر از یک چشم بهمزدن بگردم میتوانم، برای اسم اعظمی که نزد من است، و منم آیت عظمی، و معجز باهر.

27 - و نیز روایت شده از امیر المؤمنین علیه السلام که روزی فرمود: آه اگر برای آن دریافت کننده ای مییافتم، مردی که بر گردنش کتابی آویخته بود برخاست و ببانگ بلند گفت: ای که مدعی هستی آنچه را ندانی، و بخود بندی آنچه را نفهمی، من پرسنده ام جواب گو، گوید یاران علی علیه السلام برجستند تا او را بکشند، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: او را واگذارید که حجت‌های خدا بزور برپا نشوند، و براهین خدا بیهوده روشن نگردند، و رو کرد بدان مرد و فرمود: با همه زبانت بپرس که من پاسخ گویم ان شاء الله.

گفت میان مشرق و مغرب چند است؟ فرمود باندازه مسافت هواء، گفت مسافت هواء چند است؟ فرمود چرخش فلک، گفت چرخش فلک چیست؟ فرمود: یک روز سیر خورشید، آن مرد گفت راست گفתי، پس قیامت کی باشد؟ فرمود: چون مرگ در رسد و عمر بگذرد، گفت: راست گفתי، عمر دنیا چند است؟ فرمود: گویند هفت هزار سال و اندازه ندارد. گفت راست گفתי، مکه چونست از بگه فرمود: مکه اطراف حرم است و بکه جای خانه کعبه، گفت چرا مکه را مگه نام نهادند، فرمود برای آنکه خدا زمین را از زیر آن کشید، گفت: چرا بکه نامیده شد؟ فرمود: چون گریانند دیده جباران و گنهکاران را. گفت راست گفתי؟ خدا پیش از آفرینش عرش خود کجا بود؟ امیر المؤمنین فرمود: منزه است خدائی که حاملان عرشش با

همه تقریبی که بکرسی او دارند کنه وصف او را درنیابند و نه فرشته های مقرب پرتوهای جلالش، وای بر تو در باره او نگویند: برای چه، و نه چگونه، و نه کجا است، و نه از کی، و نه برای چه، و نه از کجا و نه، کجا. آن مرد گفت: راست گفתי، تا چند عرش روی آب ماند پیش از آفرینش آسمان و زمین، فرمود میتوانی بشماری؟ گفت: آری، فرمود: بگو اگر از دانه خردل همه فضای میان زمین و آسمان را پر کنند، سپس بتو ناتوان بگویند آن را دانه دانه از مشرق بمغرب ببری، و عمرت دراز شود تا آن را ببری و بشماری آسانتر است از شماره آنچه عرش بر آب مانده پیش از آفرینش زمین و آسمان، و همانا من جزئی از یکدهم یکدهم آنچه عرش بر آب مانده پیش از آفرینش زمین و آسمان، برایت شرح دادم، جزئی از عشر عشیر از یکجزء صد هزار جزء، و از خدا آمرزشخواهم که اندک گفتم، گفت: آن مرد سرش را جنبانید و گفت: گواهم که خدا یکی است و جز او شایسته پرستش نیست و محمد رسول خدا است.

28 - در المحتضر بسندش گوید: امیر المؤمنین در خطبه خود فرمود: از من بپرسید که هر پرسشی را از زیر عرش باشد پاسخ گویم، این را نگوید پس از من مگر نادانی دعوی دار، یا دروغوئی یاوه باف، سپس مردی برخاست ... و دنبالش مانند آن را آورده. 29 - بررسی گفته: رازی در کتابش بنام مفاتیح الغیب گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: شبی که مرا بآسمان بردند در آسمان هفتم میدانها دیدم مانند میدانهای شما در زمین، و دیدم فوجها از فرشته در پروازند و در برابر هم ایستی ندارند، جبرئیل گفتم اینان کیانند؟ گفت:

نمیدانم، گفتم: از کجا آمده اند؟ گفت:
ندانم گفتم:

کجا میروند؟ گفت: ندانم، گفتم: از
آنها بپرس، گفت: نمیتوانم، ولی ای دوست
خدا تو از آنها بپرس.

فرمود: یکی از آنها برخورد و گفتم:
نامت چیست؟ گفت: کیکائیل گفتم از کجا
آمدی؟ گفت: نمیدانم، گفتم: کجا میروی؟
گفت: نمیدانم، گفتم:

چند راه طی کردی؟ گفت: نمیدانم جز
اینکه ای دوست خدا میدانم خدا در هر
هزار سال یک ستاره آفریند، و من در سیر
خود شش هزارش را دیدم که خدا آفرید.

30 - النجوم: گفته: محمد بن علی مؤلف
کتاب «الأنبياء و الاوصياء» روایت کرده
مردی نزد امام چهارم آمد و یارانش گرد
او بودند امام باو فرمود: از کجائی؟

گفت: منجم و قیافه شناس و عراف هستم
امام بدو نگریست و فرمود: مردی بتو نشان
دهم که از روزی که تو بر ما وارد شدی او
در چهار هزار عالم گذر کرده؟
گفت: او کیست؟ فرمود: اما آن مرد را
بتو نشان ندهم ولی اگر خواهی بتو گزارش
دهم که چه خوردی و چه در خانه ات ذخیره
کردی؟ گفت: بمن آگاهی ده. گفت: امروز
خوراک تو حیس بود (و آن خرمائیس است که
هسته اش را درآورند و با کشک بکوبند و
با روغن مخلوط کنند و دست مال کنند تا
چون ترید شود) و اما در خانه تو بیست
اشرفی طلا است که سه تاش تمام وزنست، آن
مرد گفت: من گواهم که تو حجت عظمی، مثل

اعلی و کلمه تقوا هستی، امام فرمود: تو هم یک صدیقی که خدا دلت را با ایمان آزموده (و برجا داشته).

31 - من گویم: در یکی از کتب قدمای اصحاب در نوادر معجزات دیده ام بسند خود از صدوق که آن را به سلمان رسانیده گفته: بهمراه امیر المؤمنین علیه السلام بودیم و گفتگو در معجزه های پیغمبران مینمودیم من بآن حضرت گفتم: ای آقایم دوست دارم ناچه ثمود و چیزی از معجزه های خود را بمن بنمائی، فرمود: بسیار خوب، بر جست درون منزلش رفت و سوار بر اسب تیره ای برون آمد، قبای سپیدی بر تن و کلاه سپیدی بر سر داشت و بقنبر فریاد کرد آن اسب پیشانی سفید و تیره رنگ را بدر آور و بمن فرمود: ای ابا عبد الله سوار شو من سوارش شدم و بناگاه دو پر داشت که بپهلوی چسبیده بودند، باو بانگ زد و او بهواء برآویخت و من آواز پر فرشته ها را در زیر عرش شنیدم، و بر کناره دریای پر کولاک و طوفانی بر آمدم و امام نگاهی تند بدان انداخت و دریا آرام شد.

گفتم: ای آقایم از نگاهت دریا از جوشش خود ایستاد و آرام شد، فرمود: ای سلمان همانم بس که بدو فرمانی دهم، سپس دستم را گرفت و روی آب برآه افتاد و اسبها بدنبال ما می آمدند و مهار کشی نداشتند، بخدا نه پای ما تر شد و نه سم اسبها، از آن دریا گذشتیم و بجزیره پر درخت پر میوه و پر پرنده و پر از جوی آب رسیدیم و ناگاه بدرختی تنومند و بی میوه و پر از گل برخوردیم. امام با عصائی که بدست داشت آن را جنبانید و شکاف برداشت و از آن ماده شتری بطول 80 ذراع و پهنای 40

ذراع بدر آمد و کره ای در دنبالش بود،
 بمن فرمود نزدیکش برو و از شیرش بنوش،
 نزدیک شدم و نوشیدم تا سیر شدم از غسل
 خوشمزه تر و از کره نرم تر بود، و مرا
 بس شد، فرمود: این خوبست گفتم: خوب
 آقایم، فرمود میخواهی به از آن را بتو
 نمایم؟ گفتم: آری ای آقایم، فرمود: ای
 سلمان: فریاد کن یا حسناء بدر آی، من
 فریاد کردم و ماده شتری با 120 ذراع
 درازا و 60 ذراع پهنا از یاقوت احمر بدر
 آمد و مهاری از یاقوت زر داشت، و پهلوی
 راستش از طلا بود و پهلوی چپش از نقره، و
 پستانش از در خوشاب. فرمود: ای سلمان از
 شیرش بنوش، گفتم: پستانش را در دهن گرفتم
 و عسلی زلال و پاک از او بدر آمد گفتم:
 آقایم این از کیست؟ فرمود: از تو و همه
 شیعیان دیگر از دوستانم، سپس باو فرمود:
 برگرد و فوراً برگشت و مرا در آن جزیره
 گردانید تا بدرخت بزرگی رسانید که در
 پای آن خوانی بزرگ گسترده بود و بر آن
 خوراکی بود که بوی مشک میداد، ناگاه
 پرنده بشکل یک کرکس بزرگ جست و بآن حضرت
 درود گفت و بجای خود برگشت. گفتم: ای
 آقایم این خوان چیست! فرمود خوانی است
 که برای شیعیان و دوستانم تا روز قیامت
 گسترده است، گفتم: این پرنده چیست؟
 فرمود: فرشته ای که بر آن گماشته شده،
 گفتم: تنها است؟ فرمود خضر علیه السلام هر روز بر
 او گذر کند. سپس دستم را گرفت و بدریای
 دیگر برد و از آن گذشتیم و بجزیره بزرگی
 رسیدیم که کاخی داشت یک خشت از طلا و یکی
 از نقره سپید و کنگره هایش از عقیق زرد
 بود و بر هر رکن کاخ هفتاد صنف فرشته
 بود و امام بر آن رکن نشست، و فرشته ها
 می آمدند و باو درود میگفتند، سپس اجازه
 داد به جاهای خود باز گشتند. سلمان گفت:

سپس آن حضرت بکاخ در آمد و در آن درختها و جویها و پرنده ها و گیاههای رنگارنگ بود، امام رفت تا بپایانش رسید و بر سر دریاچه ای میان بستان ایستاد، بر پشت بام رفت و بر آن تختها از طلای سرخ بود، بر آن نشست و سر کشیدیم و دریای سیاه پر موج درهم بود موجهایش چون کوههای بلند بودند و نگاهی تند بدان انداخت و دریا بنگاه او از جوشش افتاد، فرمود: بس باشد که باو فرمانی دهم، سلمان میدانی این چه دریائاست؟ گفتم: نه، ای آقایم، فرمود: این دریائاست که فرعون و قومش در آن غرق شدند، راستی که شهری بر پر جبرئیل بر داشته شد و باین دریا افکنده شد، و فرو رفت و تا قیامت به تک آن نرسد، گفتم: ای آقایم، دو فرسخ راه رفتیم؟ فرمود: 50 هزار فرسخ راه رفتی و 20 بار گرد جهان چرخیدی.

گفتم: ای آقایم این چگونه است؟ فرمود: ای سلمان ذو القرنین در شرق و غرب جهان گردید و به سد یاجوج و ماجوج رسید آیا بر من که برادر سید المرسلین و امین رب العالمین هستم و حجت خدایم بر همه خلق این امر متعذر است؟ آیا نخواندی قرآن را آنجا که فرماید «دانای غیب است و بر غیب خود کسی را آگاه نسازد جز آنکه برسالت خود پسندد، 26- 27 الجن».

گفتم: چرا ای آقایم؟ پس فرمود: ای سلمان منم پسندیده رسولی که او را بر غیب خود گمارد، منم ربانی، منم که خدا سختیها را بر من آسان کرده و دور را برای من نوردیده، سلمان گفت یک فریاد زنی که از آسمان فریاد کرد و ما آواز او را میشنیدیم و خودش را نمیدیدم میگفت:

راست گفתי، راست گفתי توئی راست گوی
 باور شده، سپس برجست و بر اسب نشست و من
 با او سوار شدم و بر او بانگ زد و بهوا
 آویخت و بزمین کوفه باز شدیم و سه ساعت
 از شب گذشته بود، و فرمود: ای سلمان،
 وای، پس وای بر کسی که چنانچه باید، ما
 را شناسد و منکر ولایت ما باشد. ای
 سلمان سلیمان بن داود برتر است یا محمد
 ﷺ؟ گفتم بلکه محمد ﷺ فرمود: ای
 سلمان این آصف بن برخیا بود که در یک
 چشم بهمزدن تخت بلقیس را از یمن به بیت
 المقدس آورد و علم کتاب داشت، و من
 نتوانم آن را بکنم با اینکه علم 124000
 کتاب نزد من است که پنجاه صحیفه آن بر
 شیث بن آدم نازل شده، و سی صحیفه بر
 ادريس، و بیست صحیفه بر ابراهیم، و
 تورات و انجیل و زبور؟ گفتم راست گفתי
 ای آقایم، امام ﷺ فرمود: ای سلمان بدان
 که شاک در امور ما و علوم ما چون مردّد
 در شناخت ما است و حقوق ما، با اینکه
 خدا در کتابش ولایت ما را واجب کرده، و
 بیان کرده در آن آنچه را باید بکار بست
 و آن مشروح نیست. من گویم: این خبر پر
 غریب و ناشناس است و من بدان اعتماد
 ندارم چون از اصل معتبری نیست گرچه
 بصدوق نسبت داده شده.

32 - در بصائر بسندش از ابان بن تغلب،
 گفت: نزد امام ششم ﷺ بودم که مردی از
 دانشمندان یمن نزد او آمد و امام ﷺ باو
 فرمود: ای یمانی میان شما دانشمندان
 هستند؟ گفت: آری، فرمود: دانش آنها تا
 کجاها میرسد؟ گفت: در مسیر یک شب دو ماه
 میرود، و از پرنده ها فال میگیرد و پی
 زنی میکند، باو فرمود دانشمند مدینه
 داناتر است از دانشمندان شما، گفت دانش

او تا کجا میرسد؟ فرمود در یک بامداد یک سال راه می‌رود، مانند خورشید که فرمان دارد، و امروزه بیش از آن فرمان ندارد، ولی چون فرمان یابد، درنوردد دوازده خورشید، دوازده ماه، دوازده مشرق، و دوازده مغرب، و دوازده بیابان، و دوازده دریا، و دوازده جهان را، گفت: در دست یمانی چیزی نماند، و ندانست چه گوید، امام علیه السلام سخن را باز داشت.

بیان: شاید مقصود یمانی از مسیر دو ماه اینست که در یک شب تا مسافت دو ماه در شهرها و اهل آنها بحسب نجوم قضاوت میکند و مؤید آنست که در احتجاج چنین است «عالمشان فال پرنده زند و پی زند، در یک ساعت باندازه سیر یک سوار تندرو» و بسا منظور از پی زدن حکم باوضاع اختران و حرکات آنها است و بفال پرنده آنچه میان عرب معمول بوده که بحرکات پرنده ها و آوازشان پیش بینی میکردند.

33- در بصائر بسندش از عبد الله بن سنان گفت: پرسشی کردم از امام ششم علیه السلام فرمود من حوضی دارم میان بصری (شهری بوده در مرز شام) تا به صنعاء (پایتخت یمن) می‌خواهی آن را ببینی؟ گفتم: آری، قربانت گفت: دستم را گرفت و از مدینه بدر آورد تا پشت مدینه، سپس پا بر زمین زد، و من نگاه کردم نهی روان بود که دو کناره اش دیده نمیشد جز همان جا که ایستاده بودم که مانند یک جزیره بود و من و آن حضرت بر پا بودیم، بیکسوی نهر نگریستم آبی بود از یخ سفیدتر، و از سوی دیگر شیری از یخ سفیدتر، و در میانه می بود بهتر از یاقوت، و من چیز زیباتر از این می که میان آب و شیر بود ندیده

بودم. گفتم: قربانت، این نهر از کجا برآید، و مجرایش چیست؟ فرمود: همان نهرها است که خدا در قرآن یاد کرده، نهرهای بهشت، چشمه ای از آب، چشمه ای شیر و چشمه ای از می که این نهرها از آنها روانند، در کناره اش درختها دیدم و بر آنها حوریانی آویخته بودند، و بر سرشان مویها بود که بهتر از آنها ندیده بودم، و بدستشان جامها که بهتر از آنها ندیده بودم، از جامهای دنیا نبودند، یکی از آنها نزدیک شد و فرمود او را بنوشاند، دیدم سرازیر شد بر جوی تا آب گیرد و درخت هم با او سرازیر شد، و آب برگرفت، و درخت هم با او بلند شد، آن جام را بوی داد و آن را بدست من داد و نوشیدم، و نوشابه ای ندیدم روانتر و خوشمزه تر از آن، بوی مشک داشت. در جام نگاه کردم سه رنگ نوشابه داشت، باو گفتم: قربانت چنین روزی هرگز ندیدم، و نمیدانستم کار چنین است، فرمود: این کمترین چیز است که خدا برای شیعیان ما آماده کرده است، چون مؤمن بمیرد جاناش بدین نهر گراید، و در بستانهای بهشت بچرد، و از نوشابه اش بنوشد و چون دشمن ما بمیرد جاناش به وادی «برهوت» گراید و در عذاب آن بماند، و زقومش بخورد او دهند و از آب جوشانش بکام او ریزند، از این وادی بخدا پناه برید.

34 - و از همان بسندش از امام پنجم علیه السلام فرمود: اما ذو القرنین را مخیر کردند میان دو ابر و او ابر آرام را برگزید و ابر سرکش برای امام زمان شما ذخیره شد گفت: گفتم: ابر سرکش چیست؟ فرمود ابری که رعد و صاعقه و یا برق دارد و او بر آن سوار شود، هلا که او بر ابر سوار شود،

و به اسباب برآید اسباب هفت آسمان و هفت زمین که پنج آن آبادند و دو تا ویران.

35- و از همان بسندش از امام پنجم علیه السلام که فرمود: علی علیه السلام دارای هر آنچه شد که روی زمین است و هر آنچه در زیر زمین، و دو ابر بر او عرضه شد یکی رام و دیگر سرکش، در سرکش ملک هر آنچه بود که زیر زمین است، و در رام ملک آنچه در روی زمین است، و او ابر سرکش را بر رام برگزید، و در هفت زمین او را گردانید، و یافت که سه تا ویرانست و چهار تا آباد.

36 - در یکی از مؤلفات قدما است بسندی از ابی جعفر میثم تمار گفت: من پیش مولایم امیر المؤمنین علیه السلام بودم که غلامی در آمد و در میان مسلمانان نشست، و چون آن حضرت از احکام فارغ شد، آن غلام نزد او برخاست و گفت: ای ابا تراب من پیامی برایت آوردم که کوهها را میلرزاند از طرف مردیکه قرآن را از اول تا آخر از بر دارد، و دانا بعلم قضاوت و احکام است، و از تو در سخن شیواتر و باین مقام سزاوارتر است، آماده پاسخ باش، و بآراستگی سخن پرداز. خشم در چهره امیر المؤمنین پدید شد و بعمار گفت شترت را سوار شو، و در قبائل کوفه بگرد، و بهمه بگو: علی را اجابت کنید تا حق را از باطل امتیاز دهید و حلال را از حرام، و تندرستی را از بیماری، عمار سوار شد و دمی نگذشت که دیدم عرب چنانچه خدا گفته «نباشد جز یک فریاد و بناگاه آنان همه از گورها بسوی پروردگارشان سرازیر میشوند، 51- یس» مسجد جامع کوفه بر حاضران تنگ شد و مردم چون ملخ بر کشت تازه رسیده بر هم برآمدند و عالم اروع و

بطل انزع برخاست و بمنبر بالا رفت و فراز گرفت و سینه صاف کرد، و هر که در مسجد بود خاموش ماند و او فرمود: رحمت کند خدا هر که شنود و فرا گیرد، آیا مردم! که پندارد او امیر المؤمنین است؟ بخدا امام امام نباشد تا مرده زنده کند، یا از آسمان باران ببارد، یا کاری کند مانند اینها که جز او از آن درماند، در میان شما کسانی که میدانند منم آیت باقیه و کلمه تامه، و حجت بالغه.

و البته که معاویه یک نادانی از نادانهای عرب را نزد من فرستاده که یاوه سرائی کرد، و شما میدانید که اگر میخواستم می توانستم استخوانهایش را بخوبی خرد کنم، و زمین را از زیر پایش یکباره گرد هوا سازم و او را بسختی در زمین فرو کنم، جز اینکه تحمل نادان صدقه ایست، سپس خدا را سپاس گفت و بر او ستایش کرد، و بر پیغمبر ﷺ صلوات فرستاد؛ و بدست خود بجو اشاره کرد و مهممه ای نمود، و ابری برآمد و بالا گرفت، و شنیدیم فریادی که میگفت: درود بر تو ای امیر المؤمنین، و ای سید اوصیاء و ای امام شیعیان و ای دادرس دادجویان، و ای گنج مستمندان و معدن شیفتگان، و بدان اشارت کرد و نزدیک شد. میثم گفت: دیدم همه مردم از هوش رفتند، و امام پای برداشت و بر آن ابر سوار شد و بعمار گفت: با من سوار شو، بگو «بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مُرْسَاهَا» عمار هم سوار شد و از دیده ما نهان شدند، و ساعتی گذشت و ابری آمد و بر جامع کوفه سایه کرد و من متوجه شدم که مولایم بر دکه القضا نشسته و عمار در برابر اوست و مردم گرد او را دارند. سپس برخاست و بمنبر برآمد و خطبه معروفه ششقیه را ایراد کرد، و چون

بپایان رساند مردم پریشان شدند، و در
 باره او گوناگون سخن گفتند، برخی را
 ایمان و یقین فزود و برخی را کفر و
 طغیان بیش بود. عمار گفت آن ابر ما را در
 جو پرواز داد، و طولی نکشید که مشرف
 شدیم بیک شهر بزرگ که پیرامونش درختها و
 جویها بودند، آن ابر ما را فرود آورد، و
 بناگاه در شهری بزرگ بودیم و مردمش
 بزبانی جز عربی سخن میگفتند، همه گرد آن
 حضرت آمدند، و باو پناهنده شدند، آنها
 را بزبان خودشان پند داد و بیم داد و
 سپس گفت: ای عمار سوار شو، سوار شدم و
 بجامع کوفه رسیدیم. سپس فرمود: ای عمار!
 میشناسی شهریرا که در آن بودیم؟ گفتم
 خدا داناتر است و رسول و ولیّش، فرمود:
 ما در جزیره هفتم چین بودیم، و من
 چنانچه دیدی سخنرانی میکردم، راستی خدا
 تبارک و تعالی پیغمبرش را بهممه مردم
 فرستاده و بر او است که همه آنها را
 رهبری کند و مؤمنان آنها را براه راست
 آورد، تو قدر نعمتی که دادمت بدان، و از
 نااهلش نهان دار که خدای تعالی را
 الطافی است در خلق خود که جز او نداند و
 هر که او از رسولش پسندیده است. سپس
 گفتند خدایت چنین نیروی چیره داده و تو
 مردم را برای نبرد معاویه برانگیزی؟
 فرمود: خدا آنها را به نبرد با کفار و
 منافقان، و ناکثان و قاسطان و مارقان
 بعبادت خود واداشته، بخدا اگر بخواهم
 این دست کوتاه خود را از این زمین دراز
 شما برکشم و بسینه معاویه در شام برزنم،
 و سبیل او را، یا فرمود ریش او را بکشم،
 و دستش را دراز کرد و برگرداند و در آن
 موی فراوان بود، و مردم از آن در شگفت
 شدند، و پس از مدتی خبر رسید که معاویه
 در همان روز که آن حضرت دست بسوی او
 دراز کرده از تختش افتاده و از هوش رفته

و مویهائی از سبیل و ریش خود را نابود یافته. بیان: «اروع» مردیکه از زیبائیش در شگفت شوی «عجرفه» بد رفتاری و بیباکی است ...

37 - کتاب حسین بن عثمان از امام ششم علیه السلام گفت: بهشت میگوید:

پروردگارا دوزخ را پر کردی چنانچه بدو وعده دادی مرا پر کن چنانچه بمن وعده داده ای، فرمود: خدا در آن روز خلقی آفریند و آنها را بهشت برد، سپس امام ششم فرمود: خوشا بحال آنها. که هراسهای دنیا و غمهایش را ندیدند.

38 - الدر المنثور (ج 3 ص 136) از ابن جریج در قول خدا تعالی «و از قوم موسی مردمی باشند» تا آخر آیه فرمود: بمن رسیده که چون بنی اسرائیل پیغمبران خود را کشتند و کافر شدند و 12 سبط بودند یک سبط آنها بیزاری جست از آنچه کردند، و پوزش خواستند و از خدا خواستند آنها را از دیگران جدا کند. و خدا کانالی در زمین برای آنها گشود، تا از پشت چین درآمدند، و آنان در آنجا هستند یگانه پرست و مسلمان، و رو بقبله ما دارند، و ابن جریج گفت، ابن عباس گفت:

اینست قول خدا «و گفتیم ببنی اسرائیل جا کنید در زمین و چون وعده آخرت رسید شما را بیاوریم پیوسته بهم» 104 الاسراء» وعده باز پسین عیسی بن مریم است، ابن عباس گفت: در آن کانال یک سال و نیم راه رفتند.

39 - از مقاتل است که گفت: از فضائلی که خدا بمحمد صلی الله علیه و آله داد این بود که شب معراج قوم موسی را که پشت چین بودند

دیدار کرد، چون که وقتی بنی اسرائیل نافرمانی کردند و کسانی که امر بعدالت مینمودند و بخدا دعوت میکردند در ارض مقدسه کشتند گروهی گفتند بار خدایا ما را از میان اینها بیرون بر، خدا دعایشان را مستجاب کرد، و برایشان کانالی در زمین ساخت و در آن درآمدند و نهری با آنها روان کرد، و چراغی از نور در جلوشان نهاد، و یک سال و نیم راه رفتند، از بیت المقدس تا آنجا که نشیمن کردند، در آن، و خدا آنها را از زمین برآورد و با خزنده ها و جانوران و درنده ها آمیختند و در آنجا گناه و نافرمانی نیست، پیغمبر ﷺ آن شب نزد آنها آمد و جبرئیل با او بود، و باو ایمان آوردند و او را باور داشتند، و نماز را بدانها آموخت، و گفته اند موسی بآنها مژده او را داده بود.

40 - و از سدی است در تفسیر قول خدا «از قوم موسی امتی باشند که بدرستی رهبری کنند و بدرستی عدالت گستری» گفت: میان شما و آنها رودخانه ایست از ریگ روان (که گذر از آن را نمیتوان).

41 - و از صفوان بن عمرو (الدر المنثور ج 3 ص 136) گفت: آنانند که خدا فرموده: «و از قوم موسی امتی باشند که بدرستی رهبری کنند و بدرستی دادگستری» یعنی یک سبط از اسباط بنی اسرائیل در روز پیشامد بزرگتر یاری کنند اسلام و اهل آن را.

42 - و از شعبی (الدر المنثور ج 3 ص 136) گفت خدا را بنده هائیکه آن سوی اندلس و ندانند که خدا را مخلوقی

نافرمانی کند، ریگ زمین آنها در است و یاقوت.

و کوههایشان طلا و نقره نه کشت کنند، و نه بدروند، و نه کاری کنند، درختی بر در خانه آنها است، برگهای پهنی دارد که جامه آنها است، و درختی بر در خانه آنها است میوه ای دارد که خوراک آنها است.

43 - از یکی پیشوایان کوفه گفت: چندی از یاران رسول خدا ﷺ ایستاده بودند، و آن حضرت بسوی آنها رفت و خاموش شدند، فرمود: چه میگفتید؟ گفتند:

نگاه بخورشید کردیم، در اندیشه شدیم که از کجا آید و بکجا رود، در آفرینش خدا فکر کردیم، فرمود: چنین کنید در آفرینش خدا بیندیشید، و در ذات خدا نیندیشید، البته برای خدا تعالی پشت مغرب، زمین درخشانیست که درخشندگی و نورش تا مسافت چهل روز سیر خورشید است و خدا در آن خلقی دارد که یک چشم بهمزدن او را نافرمانی نکرده اند، گفته شد: ای پیغمبر خدا، آنان فرزندان آدمند؟ فرمود: ندانند آدم آفریده شده یا نه، گفته شد: ای پیغمبر خدا، ابلیس از آنها در کجا است؟ فرمود ندانند ابلیس آفریده شده یا نه.

44 - از ابن عباس (ج 6 ص 141، الدر المنثور) گفت: در مسجد جوقه جوقه نشسته بودیم که رسول خدا ﷺ وارد شد، و بما فرمود: در چه بودید شماها؟ گفتیم: و چگونه فرو شود، فرمود: خوب کردید، چنین باشید در باره مخلوق اندیشه کنید، و در خالق نیندیشید، زیرا خدا آفریده هر چه خواهد برای هر چه خواسته، و شما از آن

در شگفتید، راستی که در پشت قاف هفت دریا است، هر دریا پانصد سال راه است، پشت آن هفت زمین است که نورشان بدرخشد برای اهل آنها، و از پس آن هفتاد هزار امت است بمانند پرنده ها که با جوجه خود در هوا باشند و از یک تسبیح گفتن سستی نکنند. و از پس آن هفتاد هزار امت که از باد آفریده شدند، خوراکشان باد است، و نوشابه شان باد، جامه شان باد، ظرفهایشان از باد، و دابه هایشان از باد، سم جانوران آنها تا روز قیامت بزمین استوار نشود، چشمه هایشان در سینه آنها است. چون یکی از آنها یک بار بخوابد و بیدار شود روزی او نزد سر او آماده است در پس آن سایه عرش است، و در سایه عرش هفتاد هزار امت که ندانند خدا آدم را آفرید و فرزندان آدم را، و نه ابلیس و نه فرزندان ابلیس و آن قول خدا است «و آفریند آنچه ندانید، 8- النحل».

45 - و از ابن عباس در قول خدا تعالی «و زمین را برای انام نهاد، 11- الرحمن» فرمود: انام هزار امتند، ششصد در دریا و چهار صد در بیابان.

گویم: اخبار بسیاری از این باب در جلد هفتم آوردم در باب اینکه آنها حجت بر همه عوالم و همه مخلوقاتند.

46 - کفعمی و بررسی در فضیلت دعاء معروف بجوشن کبیر بسند خود از امام هفتم از پدرانش علیه السلام روایت کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جبرئیلش گفت: بدان که تو را براستی به پیغمبری فرستاده در پس مغرب زمینی است درخشان و در آن خلقی است از آفریده های خدا که او را بپرستند و نافرمانی نکنند، و البته گوشت چهره شان

از گریه آب شده، خدا بآنها وحی کرد چرا گریه کنید با اینکه یک چشم بهمزدن نافرمانی من نکردید، گفتند: میترسیم خدا بر ما خشم کند و ما را بدوزخ عذاب کند. گفت علی علیه السلام: یا رسول الله در آنجا ابلیس یا یک آدمیزاده نیست، فرمود:

بدان که مرا براستی به پیغمبری فرستاده نمیدانند که خدا آدم و ابلیس را آفریده و شمار آنها را جز خدا نمیداند، خورشید در بلاد آنها چهل روز سیر کند نخورند و نیاشامند. «1»

(دنباله ایست) [در باره عالم مثال]

بدان که اخبار این باب غریب هستند و برخی سند معتبر ندارند چون روایات بررسی و جامع الاخبار و کتاب قدیم، و برخی از اصول قدماء است، و مطالب آنها از قدرت خدا دور نیست «2»، و «جابلقا» و «جابرسا» را اهل لغت بوجه دیگری تفسیر کردند. فیروزآبادی گفته: جابلص- بفتح باء و لام یا سکون آن شهرست در مغرب و از پس آن آدمی نیست، و جابلق شهری است در مشرق (ج 2 قاموس ص 297 و ج 3 ص 217) پایان (1). و گفته شده که در هر دو یا یکیشان یاران قائم علیه السلام باشند، صوفیه و حکماء الهی بیشتر این اخبار را بعالم مثال تفسیر کردند. شارح مقاصد گفته: برخی حکماء الهی بانسبت بقدماء گفته: میان دو عالم محسوس و معقول یک عالم میانه است بنام عالم نمونه ها که نه مجرد کامل است و نه مادی کامل و در آن برای هر چیزی از مجرد و جسم و عرض و حرکت و سکون و وضع و هیئت و طعم و بو نمونه ایست خوددار که ماده و جا ندارد، و به کمک مظهری چون

آئینه و خیال و آب و هوا و مانند آنها محسوس گردد، و بسا که از مظهری جابجا شود، و بسا که محو شود چنانچه آئینه یا خیال تباه شوند، یا برابری و تخیل از میان بروند.

و خلاصه آن جهانی است بسیار پهناور و نامتناهی و چون عالم حسی افلاک مثالی آن همیشه در حرکتند و عناصر و موالیدش اثر حرکات افلاک و اشراقات عالم عقلی مناسب آنست، و این همانست که قدماء گفتند عالمی هست جز عالم حسی، اندازه دارد و نامتناهی است عجائب آن و شهرهایش فزون از شمار است. و از آنها است جابلقا و جابرسا که دو شهر بزرگند و هر کدام هزار در دارند و خلایق آنها شماره ندارند، و از این عالم است آنجا که فرشته هاینند و جن و شیاطین و غولها چون همه نمونه اند و یا نفوس ناطقه بی پیکر که در آن نمونه ها آشکارند، و بوسیله نمونه های مثالی مجردات گوناگون جلوه گرند، زیبا و زشت لطیف یا زمخت، یا طور دیگر طبق آمادگی قابل و فاعل و معاد جسمانی را هم بر این پایه نهادند، زیرا پیکر مثالی که روح بدان تعلق گیرد چون بدن حسی است و حواس ظاهره و باطنه دارد، و خوشی و ناخوشی و دردهای جسمی را دریابد، و صور معلقه نورانی دارد که برای سعداء نعمت بارند و ظلمانی که برای اشقیاء عذاب آرند. و همچنین است خوابها که بینند و بسیاری از ادراکات دیگر، زیرا آنچه در خواب دیده شود یا در خیال آید بیداری یا در مرض و ترس بدیده آید همه صورتهای اندازه داریست که در عالم حس نیستند و از عالم مثالند، و همچنین بسیاری از امور غریبه و خارق عادت، چنانچه حکایت شده یکی از اولیاء الله با

اینکه در شهر خود بوده در ایام حج در مسجد الحرام دیده شده یا اینکه از دیوار و در بسته و روزنه بیرون آمده یا شخصی را و میوه ای را از مسافت دور در اندک زمانی حاضر کرده و جز اینها. و دلیل یک دسته معتقدان باین عالم مکاشفه و آزمایش درست است و یک دسته دیگر گویند آنچه از این صور جزئیة مشاهده می شود نیست محض نیست و از عالم ماده هم نیست و از عالم عقل هم نیست چون اندازه دارد، و نقشی نیست در درون مغز چون نقش بزرگ در کوچک ممتنع است پس باید اینها از عالم مثال باشند و چون دعوی بلند پایه است و شبهه ها یاوه چنانچه پیش گفتیم محققان از حکماء و متکلمین بدانها توجه نکردند (پایان)

و برخی از معلم اول در رد کسانی که گفتند عالم جسمانی بیش از یکی است نقل کرده که حکماء الهی چون هرمس، و انبازقلس، و فیثاغورس، و افلاطون و دیگر از افاضل قدماء گفته اند: عوالم دیگر موجودند که اندازه دارند جز این عالم و جز نفس و عقل، در آنها امور شگفت آور و دور از نظر است، و در آنها است بلاد و عباد و جویها و دریاها و درختها، و صورتهای نمکین و زشت بینهایت، و این جهان در اقلیم هشتم است که در آن جابلقا و جابرسا هستند، و آن اقلیم شگفت خیزیست، و آن میانه ترتیب عوالم است. و آن عالم دو افق دارد، یکم که لطیف تر است از فلک اقصی است که ما در آنیم، و آن بحواس درک می شود، و افق بالاترش کنار نفس ناطقه است و زمخت تر است از آن، و طبقه های چندی از انواع لطیف و زمخت و لذت بخش و بهجت زا و درد آور و نفرت آور بینهایت دارد، و بناچار تو را بر آن گذریست، و بسا که برخی کاهنان و

جادوگران، و دانشمندان روحانی آن را مشاهده کنند و مبادا آنها را منکر شوی. ارسطو در «اثولوجیا» گفته: در پس این جهان آسمانی است و زمینی و دریائی و حیوانی، و گیاهی و مردمی، و آسمانی، و هر که در این عالم جسمانیست، و آنجا چیز زمینی نیست، و روحانیانی که آنجا هستند مناسب آدمیانی که در آنجایند و از هم نفرتی ندارند، و دشمنی ندارند، و بلکه وسیله همدگرند. و صاحب فتوحات گفته: در همه خلق خدا عوالمی است که شب و روز تسبیح خوانند و سستی ندارند، و خدا در ضمن عوالم خود عالمی آفریده همصورت ما، چون عارف آن را مشاهده کند خود را در آن بیند، و عبد الله بن عباس در آنچه از او روایت شده بدان اشاره کرده که گفته: این خانه کعبه یکی از چهارده خانه است، و راستی که در هر یک از هفت زمین خلقی است مانند ما تا اینکه چون من ابن عباسی هم دارم و این روایت را اهل کشف باور دارند، و هر کدام از این عوالم زنده است و گویا، و باقی نه فناء شود، و نه دگرگون گردد، و عارفان با ارواح خود در آنها درآیند نه

با پیکرهای خود، بدن خود را در این زمین دنیوی وانهند و مجرد شوند. در آنها شهرهای بی شماریست و برخی بنام شهرهای نورند و جز عارفان برگزیده و پسندیده در آنها راه ندارند، و هر حدیث و آیه که بما رسیده و بعقل خود آن را از ظاهرش تأویل کنیم، در آن سر زمین بظاهر خود باشد، و هر جسدی در آن شکل روحانی گیرد فرشته باشد یا پری و صورتی که انسان در خواب بیند از اجساد آن عالم است (پایان) من گویم: چه اندازه این مزخرفات بخرافات و خیالات واهی و اوهام فاسد مانند، و تصحیح آنچه گفته اند موقوف بر این عقیده

زشت نیست، و بسط سخن در آن بدرازا کشد،
آن اجساد مثالیه که ما گفتیم از این
قبیل نباشند چنانچه تحقیق آن را در مجلد
سوم شناختی، و اکثر اخبار این باب را
ممکن است بظاهر آن حمل کرد زیرا جز
انبیاء و اوصیاء کسی از گرد همه عالم
خبری ندارد تا حکم به نبود آنها شود، و
آنچه حکماء و روحانیون گفته اند جز
پنداری نیست، و خدا رهبر است بحق
آشکار و روشن.

یک آگهی

بسا دلیل آرند برای عالم مثال بآنچه شیخ بهائی- ره- روایت کرده در کتاب مفتاح الفلاح در تاویل دعاء تعقیب «ای کسی که پدیدار کنی نیکو را و بیوشانی زشت را» از امام صادق علیه السلام که فرمود هیچ مؤمنی نباشد جز آنکه نمونه ای در عرش دارد، چون بکار رکوع و سجود و مانند آن پردازد، در نمونه او منعکس شود، و فرشته های عرش ببینند و بر او رحمت فرستند و برایش آمرزشخواهند، و چون بنده گناهی ورزد خدا پرده بر نمونه اش کشد تا فرشته ها بر آن آگاه نشوند. اینست تاویل «یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح» (پایان).

من گویم: گرچه تاویلش با سخن آنها ممکن است، ولی دلیل بر اثبات خصوصیات که آنها گفتند نیست و در همه چیز دلالت ندارد، و همین سخن است در باره وجود اشباح امیر المؤمنین و حسنین، و دیدار پیغمبر صلی الله علیه و آله و آدم اشباح ائمه علیهم السلام را در طرف راست عرش، نمونه های آن بسیار است و سخن در همه یکی است، ما منکر بدن مثالی و تعلق روح بدان پس از مرگ نیستیم، بلکه آن را قبول داریم چون اخبار بسیاری و معتبری و صریحی بر آن دلالت دارند؛ و دور نیست پیش از مرگ هم باشند و ارواح در حال خواب و احوال ضعف اجساد اصلیه بدانها تعلق گیرند، و آنها را بعالم ملک و ملکوت ببرند. و دور نمیدانم که ارواح قویه باجساد مثالیه بسیاری تعلق گیرند و در یک حال در همه تصرف کنند، و در یک آن نزد جمیع محتضران حضور یابند و جز آنان ولی براهی که با قواعد عقل و قوانین شرع منافات نداشته باشد، و اینجا گنجایش بسط سخن در باره

آن ندارد، و برخی خرده‌های کوتاه از درک
حقائق خفیه بسا تاب پذیرش آن را ندارند،
از این رو آن را سر بسته نهادیم و سخن
را کوتاه کردیم، و خدا توفیق ده است
برای رسیدن به دقایق پیچیده و راز آنها
«1».

باب سوم در اینکه چرا دنیا را نام دنیا است و آخرت را نام آخرت است

روایات

1 - در علل بسندش گوید: یک یهودی نزد علی بن ابی طالب آمد و چند مسأله پرسید، و در ضمن آنچه پرسید این بود که چرا دنیا را دنیا نامیدند و آخرت را آخرت در پاسخ فرمود: برای آنکه دنیا از هر چیز نزدیکتر است، و آخرت را آخرت نامیدند برای آنکه جزاء و ثواب در آنست (علل الشرائع ج 1 ص 3). و از همان (ج 2 ص 156) در ضمن آنچه یزید بن سلام از پیغمبر ﷺ پرسید این بود که چرا دنیا را دنیا نامیدند؟ فرمود چون دنیا پست است و جلوتر از آخرت آفریده شده، و اگر با آخرت آفریده شده بود اهلش فانی میشدند چنانچه اهل آخرت، گفت: بمن خبر ده چرا آخرت را آخرت نامیدند! فرمود: چون که بدنبال است و پس از این دنیا آید و سالهایش وصف شدنی نیست! و روزهایش شماره ندارد و سگانش نمیرند (الخبر).

بیان: اینکه در خبر یکم فرمود چون نزدیکتر از هر چیز است یعنی نزدیکتر بحسب مکان یا زمان یا مقصود اینست که رذل و پست است بموجب خبر دوم؛ و اینکه فرمود چون جزاء در آنست بیان ملزوم علت است، چون جزاء پس از کردار است و کردار در دنیا است و جزاء پس از آنست و از این رو پس از دنیاست و آخرت نامیده شده خدا عز و جل فرماید «میگیرند کالای این نزدیکتر را: 169 الاعراف» که دنیا را از دنو

بمعنی نزدیکی گرفته، باز فرموده «و البته بچشانیم بآنها از عذاب نزدیکتر؛ 22 - السجده» و خلاصه ادنی و دنیا به چند معنایند یکی کمتر در برابر بیشتر و بزرگتر و بار دیگر بمعنی ارذل و احقر در برابر اعلی و افضل و بار دیگر اقرب و نزدیکتر در برابر دورتر، و بار دیگر بمعنی اولی است و برابر است با دیگری، و در قرآن همه این معانی آمده، جزری در نهاییه گفته دنیا نام این زندگی است برای آنکه آخرت از آن دور است.

باب [چهارم] قلم و لوح محفوظ و کتاب مبین و امام مبین، و ام الكتاب

آیات

1 - هود: نیست جنبنده ای در زمین جز اینکه بر خدا است روزیش و میداند قرارگاه و امانتگاهش را همه در کتاب مبین باشند (6- هود).

2 - طه: گفت دانش آن نزد پروردگار من است در کتاب نه گم کند پروردگارم و نه فراموش کند (52- طه).

3 - الحج: آیا ندانی که بداند خدا آنچه در آسمانست و زمین راستی که آن در کتابست راستی که آن بر خدا آسانست (70).

4 - النمل: نیست نهانی در آسمان و زمین جز که در کتاب مبین است (آیه 75).

5 - سبا پوشیده نیست از او اندازه ذره ای در آسمانها و نه در زمین، و نه کوچکتر از آن و نه بزرگتر جز که در کتاب مبین است (آیه، 3).

6 - فاطر:

عمر نگذارد صاحب عمری و نکاهد از عمرش جز در کتاب راستی که آن بر خدا آسانست (آیه - 11).

7 - یس: و هر چیزی را شمردیم در کتاب
مبین (آیه - 12) .

8 - الزخرف: و راستی که آن در ام
الکتاب نزد ما بلند است و با حکمت (آیه -
4) .

9 - ق: و نزد ما کتابی است حفیظ (آیه -
4) .

10 - الطور: کتابی نگاشته در برگی باز
شده (آیه 2 - 3) .

11 - الحديد: نرسد هیچ گرفتاری در زمین
و نه در خود شما جز که در کتاب است پیش
از آنکه آن را قطعی بسازیم راستی که آن
بر خدا آسانست، تا اندوه نخورید بر آنچه
از دست داده اید و شاد نشوید بدان چه
بدست شما آمده (آیه - 22)
القلم: ن و قلم و آنچه بنگارند (آیه -
1) .

النبا: و هر چیزی را شمردیم در کتاب
(آیه - 29) .

البروج: بلکه آن قرآنیست نیکو در لوح
محفوظ (آیه 21 - 22) .

تفسیر

طبرسی در (ج 5 ص 144 مجمع) گفته: «همه در کتاب مبین باشند» گزارشی است از خدا سبحانه که همه آن نوشته است در کتابی روشن، و آن لوح محفوظ است، و همانا آن را ثبت کرد، با آنکه هیچ آفریده ای از علمش نهان نباشد برای اینکه لطفی برای فرشته ها باشد یا برای هر که از آن گزارش دهد.

و در تفسیر (عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي) گفته: یعنی کردارشان نزد خدا نگهداشته شده و سزای آنها را میدهد، یعنی علم کردارشان نزد پروردگار من است در کتابی که لوح محفوظ باشد، و مقصود اینست که اعمال آنها ثبت شده بر آنها، و گفته شده مقصود از کتاب آنست که فرشته ها نویسند (لَا يَضِلُّ رَبِّي) یعنی چیزی از علم او نرود، و گفته اند یعنی خطا نکند پروردگارم «و لا ينسى» فراموش نکند یا وانهد.

رازی در (ج 6 ص 259) تفسیرش گفته: در شرح قول خدا «راستی آن در کتاب است» که در کتاب دو قول است.

1 - ابی مسلم گفته: کتاب حفظ و ضبط و بستن است، گویند: کتبت المزاده یعنی در توشه دان را بستم و آنچه در آنست محفوظ نمودم، و معنی کتاب میان مردم حفظ آنست که با آن معامله کنند و مقصود از قول خدا «راستی که آن در کتاب است» اینست که نزد خدا محفوظ است.

2 - گفته اکثر مفسران که هر چه را خدا در آسمانها و زمین پدید آورد آن را در لوح محفوظ بنگارد، و این بهتر است زیرا قول یکم گرچه از نظر ماده لغت درست است، ولی باید لفظ را بمعنی معروف حمل کرد، و معلوم است که کتاب چیز است که امور در آن نویسند و این معنی بهتر است، ولی توهم شود که دانش خدا در نوشته است، و بعلاوه چه سودی در این نوشته هست؟ و پاسخ از یکم اینست

که نگاشتن خدا این چیزها را در نوشته ای مطابق موجودات بهتر دلیل است بر اینکه خدا در دانش خود از این نوشته بی نیاز است. و پاسخ از دوم اینست که فرشته ها در آن کتاب نگاه کنند و پدیده هائی که بود شدند بدانند، و بهتر بفهمند که خدای سبحان همه چیز را میداند، و اما معنای قول او «راستی که بر خدا آسانست» اینست که نوشتن حوادث نادیده که بر مردم نشدنی است بر خدای تعالی هرگاه بخواهد شدنی است و آسانست، گرچه وصف آسانی در باره ما بکار رود و بمعنی حقیقی بر خدا روا نباشد. طبرسی رحمه الله در (ج 7 ص 232 مجمع) در قول خدا سبحانه «و نیست هیچ پوشیده» گفته یعنی هیچ خصلت نادیده «در آسمان و زمین» یعنی همه آنچه خدا از خلقش پوشیده و نهان کرده نباشد «جز در کتاب مبین» یعنی جز اینکه روشن است در لوح محفوظ.

(لَا يَعْزُبُ عَنْهُ) یعنی از او فوت نشود «الا در کتاب مبین» یعنی در لوح محفوظ (ج 8 ص 477 مجمع).

و در تفسیر قول خدا (وَمَا يَعْزُبُ مِنْ مُعَمَّرٍ) گفته: یعنی دراز نشود عمر عمرکننده ای «و نه

از عمرش کاسته شود» یعنی از عمر آن عمرکننده بگذشت زمان و گفته اند مقصود اینست که کاسته نشود از عمر دیگری، و گفته اند مقصود اینست که خدا میداند اگر فلانی فرمانبرد تا فلان وقت میماند و اگر گناه کند از عمرش کاسته شود و نماند «جز در کتاب مبین» یعنی در لوح محفوظ ثبت است (ج 8 ص 308 مجمع).

و در تفسیر (كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ) گفته: یعنی شماره کنیم هر پدیده را در کتاب روشن و آن لوح محفوظ است و گفته اند: مقصود از آن نامه های اعمال است (ج 8 ص 418 مجمع). من گویم: در بسیاری اخبار است که مقصود از امام مبین امیر المؤمنین علیه السلام است چنانچه گذشت «و راستی که آن» معنی قرآن «در ام الكتاب» لوح محفوظ است که سرچشمه همه کتابهای آسمانی است «نزد ما علی است» یعنی والامقام (حکیم است) یعنی صاحب حکمت بالغه چنین گفته شده، و در بسیاری از اخبار است که ضمیر به امیر المؤمنین برگردد و مقصود از ام الكتاب هم سوره فاتحه است که در آن نوشته (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) و صراط همان امیر المؤمنین است و شناخت او و روش او «و نزد ما است کتاب حفیظ» طبرسی- ره- (ج 9 ص 141) گفته: یعنی نگهدار شمارش و نامه های آنها است و آن لوح محفوظ است، و گفته شده: یعنی محفوظ است از پوسیدگی و کهنه شدن، و آن کتاب نگهبانانست «و کتاب مسطور» یعنی نوشته شده «در رق منشور» و آن کتابی است که خدا برای فرشته ها در آسمان نگاشته تا در آن بخوانند آنچه بوده و باشد، و گفته اند مقصود قرآنست که نزد خدا در لوح نوشته است که آن لوح

رق منشور است، و گفته اند: نامه های اعمال است؛ و گفته اند: مقصود تورات است، و گفته اند: همان قرآنست که مؤمنان در برگی نویسند و منتشر سازند تا خوانده شود، ورق برگی است که در آن مینویسند (ج 9 ص 173 مجمع) و در تفسیر قول خدا است «و نرسد مصیبتی در زمین» مانند قحط باران و کمی گیاه و کاستی میوه ها «و نه در جان شما» از بیماری و داغ فرزندان «مگر در کتاب است» یعنی ثبت است در لوح محفوظ پیش از آفرینش مردم «تا اندوه نخورید بر آنچه از دست دادید» یعنی این کار را کردیم تا غم نخورید بر آنچه از نعمت دنیا از دست شما رفته «و شاد نشوید بدان چه شما را آمده» یعنی بدان چه خدا بشما داده، و آنچه باعث اینست که در هر دو جا اندوه و شادی نباشد اینست که چون کسی بداند خدا تعالی ضامن است که عوض از دست رفته را در آخرت بدهد نشاید که بر آن غم خورد، و چون بداند که بدان نعمتی که رسیده باید شکر کند و حقوق واجبه اش بپردازد نشاید که بدان شاد شود بعلاوه چون بداند که چیزی از آن نماند نشاید که بدان همت ورزد و باید که بامر آخرت پردازد که پاینده است و نابود نشود (ج 9 ص 140 مجمع). بیضاوی (ج 2 ص 499) در تفسیر «پیش از آنکه آن را بسازیم» گفته: یعنی بیافرینیم و ضمیر بمصیبت برگردد یا بزمین یا به نفس، و یا در قول خدا «تا غم نخورید» گفته: هر که بداند همه مقدرند کار بر او آسان شود، و اشعار دارد که از دست رفتن آن بطبع خود آنست، و اما وجود و بقايش سبب خواهند، و مقصود نفی افسوسی است که مانع از پذیرش فرمان خدا باشد و نفی شادی موجب فساد و تکبر و از این رو دنبالش فرموده که «خدا دوست

ندارد هیچ متکبر و بر خود بالنده ای را»
(پایان).

طبرسی (ج 10 ص 332 مجمع) گفته در معنی
نون اختلاف است، گفته شده نام یک سوره
است، گفته شده آن ماهی است که زمینها بر
پشت آنست، از ابن عباس و دیگران، و گفته
شده: یک حرف از لفظ رحمان است، در روایت
دیگری از ابن عباس و گفته شده بمعنی
دوات است، از حسن و دیگران، و گفته شده
لوحی است از نور و در روایتی که سندش را
تا پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بالا برده اند فرموده:
نهریست در بهشت و خدا بدو فرمود: مداد
شو و منجمد گردید سپیدتر است از شیر، و
شیرینتر از عسل سپس بقلم فرمود: بنویس و
قلم نوشت آنچه را که بود و خواهد بود تا
روز قیامت، از امام پنجم عَلَيْهِ السَّلَام است. و گفته
شده مقصود از آن ماهی دریا است که نشانه
های خداشناسی است، زیرا از آب آفریده
شود و چون از آن جدا گردد و بمیرد،
چنانچه جانوران بیابان که در آب افتند
بمیرند، و قلم ابزار نوشتن است، خدا
تعالی بدان سوگند خورده که سود رسان
بمردم است زیرا قلم یکی از دو زبان
انسان است و آنچه در دل دارد بر نوک آن
آرد و بنگارد و بجای دور برساند چنانچه
هر گاه نزدیک رس کسی باشد با زبانش
مقصود او را برساند، و با قلم است که
احکام دین حفظ می شود و کار مردم جهان
استوار میگردد. و گفته اند: بیان دو تا
است: یکی بزبان و دیگری با نگارش
انگشتان، بیان زبان را گذشت زمان کهنه
سازد و بیان قلمها با گذشت روزگاران بجا
ماند «و آنچه بنگارند» و آنچه بنویسند
فرشته ها از آنچه بدانها وحی شود و از

کردار آدمیزاده ها و گفته اند ما مصدريه است (يعنى سوگند بقلم و نگارش) پايان.

رازی (ج 8 ص 28 تفسیر خود) گفته: در قلم دو وجه است:

1 - سوگند متعلق به جنس قلم است که در آسمان یا زمین باشد چنانچه فرمود «پروردگار اکرم که آموخت با قلم، 2- العلق».

2 - سوگند یاد شده بیک قلم معین معهود که در خبر آمده «نخست چیزی که خدا آفرید قلم بود» ابن عباس گفت نخست چیزی که خدا آفرید قلم بود، سپس فرمود: بنویس آنچه شدنی است تا روز قیامت گفته: آن قلمی بود از نور بدرازی میان آسمان و زمین مجاهد از او روایت کرده که گفت: نخست چیزی که خدا آفرید قلم بود پس با و فرمود: بنویس مقدر را و نوشت آنچه شدنی بود تا روز قیامت و همانا مردم در جریان امری هستند که از آن فراغت حاصل شده. قاضی گفته: باید این خبر را بمجاز حمل کرد زیرا قلم ابزار ویژه نوشتن است و نمیشود زنده و خردمند باشد «1» و امر و نهی شود زیرا نشاید هم جاندار و مکلف باشد و هم ابزار نوشتن گفته مقصود اینست که خدا قلم را بهر چه باید باشد روان ساخته چون قول خدا «چون بچیزی حکم کند همان گوید باش و میباش» زیرا در این جا نه فرمانیست و نه تکلیفی بلکه تنها بکار بستن نیرو است در آفریده بی کشمکش و جلوگیری و برخی مردم پنداشته اند قلم مذکور در اینجا همان عقل است و آن چیز است که مایه همه آفریده ها است. گفته اند: دلیلش اینست که در اخبار آمده آن

نخست چیزی است که خدا آفریده، و در خبر دیگر است که نخست چیزی که خدا آفریده عقل است، و در خبر دیگر: نخست چیزی که خدا آفریده یک دانه گوهر بود و با دیده هیبت بدان نگریست و آب شد تا آخر آنچه گذشت. گفته اند: روی همرفته این اخبار دلالت دارند که عقل و قلم و آن گوهر که مایه آفریده ها است یکی است و گر نه تناقض شود (پایان) من گویم بوجوه دگر جمع آنها ممکن است چنانچه گذشت.

«و هر چیزی را در کتاب شماره کردیم» بیضاوی (ج 2 ص 589) تفسیر خود گفته: یعنی شماره کردیم شماره کردنی و کتاب بجای مصدر احصاء آمده که در ضبط با آن هم معنا است یا برای فعل مقدر خودش، و یا اینکه حال است بمعنی مکتوب در لوح محفوظ یا نامه فرشته های نگهبان.

(**فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ**) رازی در (ج 8 ص 528) در تفسیرش گفته یعنی لوحی محفوظ از اینکه جز پاکان بر آن ساینند، یا محفوظ از اطلاع آفریده ها جز فرشته های مقرب یا از اینکه دچار تغییر و تبدیل گردد، برخی متکلمین گفته: لوح چیز است که بدیده فرشته ها آید و آن را میخوانند و چون مضمون اخبار و آثار است باید آن را باور داشت. من گویم: آنچه در قرآن و سنت از این نمونه ها آمده نباید بمجرد استبعاد و هم بدون برهان و حجت و نص معارض باعث آن را تأویل نمود و در آن تصرف کرد، و آنچه در برخی اخبار است که لوح و قلم دو فرشته اند با ظاهر آن منافاتی ندارد چنانچه پوشیده نباشد، و از اخبار برآید که خدا عز و جل دو لوح دارد یکی لوح

محفوظ که تغییر ناپذیر است و دیگری لوح محو و اثبات که در آن بدا است چنانچه در باب خود تحقیقش گذشت و بدان اشارت دارد قول خدا سبحانه: «محو کند خدا هر چیز را خواهد و ثبت کند و نزد او است ام الكتاب، 35- الرعد». رازی در (ج 5 ص 309) تفسیرش گفته: در محو و اثبات چند وجه است تا گفته:

8 - اینکه در باره روزی و محنت و مصیبت است که در کتاب ثبت کند و سپس بدعاء و صدقه محو کند سپس گفته:

و اما «ام الكتاب» یعنی اصل کتاب، و عرب هر چه را در شمار اصل باشد مادر خوانند چون «ام الرأس» برای مغز و (ام القرى) برای مکه: پس ام الكتاب هم چنین است و آنست که اصل همه کتابها است و در باره آن دو قول است یکم ام الكتاب همان لوح محفوظ است. و همه پدیده های علوی و سفلی در آن ثبت است، از پیغمبر ﷺ است که فرمود: خدا بود و چیزی نبود سپس لوح را آفرید و همه احوال خلق را تا روز قیامت در آن ثبت کرد. بنا بر این تقدیر خدا را دو کتاب است، یک کتاب که فرشته ها برای مردم نویسند و این کتاب محو و اثبات دارد و دیگری لوح محفوظ که دارای همه احوال عالم بالا و زیرین است، و آن باقی است. ابو درداء از پیغمبر ﷺ روایت کرده که فرمود: خدا تعالی در سه ساعت مانده از شب نگاه کند در کتابی که جز او دیگری در آن نگاه نکند، و محو کند هر چه خواهد و ثبت کند هر چه خواهد. دوم: اینکه ام الكتاب همان علم خدا است که همه چیز از هست و نیست در آنست، و گرچه دانسته ها دگرگون شوند ولی دانش

خدا بجا است و منزّه از دگرگون‌یست، و مقصود از ام الكتاب همانست (پایان).

طبرسی رحمته الله در (ج 5 ص 298) تفسیرش گفته: در ضمن اقوال در این باره:

4 - لوح محو و اثبات در همه چیز هست، روزی را بیش و کم کند، عمر را، و سعادت و شقاوت را، و عکرمه از ابن عباس روایت کرده که گفت: دو کتاب هستند کتابی جز ام الكتاب که خدا محو کند هر چه را خواهد از آن و ثبت کند و ام الكتاب که هیچ از آن دگرگون نکند، و عمران بن حصین هم آن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده، سپس گفته: ام الكتاب همان لوح محفوظ است که دگرگونی و جابجا شدن ندارد، زیرا کتابها که نازل شدند از آن نسخه برداری شدند، و محو و اثبات همانا در کتابهاییست که نسخه شده اند نه در اصل کتاب از بیشتر مفسران. و گفته شده: ام الكتاب نام گرفته برای آنکه در آن نوشته است، چنان و چنان خواهد شد برای هر چه که می‌باشد. و چون آن چیز واقع شد. نوشته شود که شد آنچه باید بشود، و وجه آن مصلحتی است که دارد، و عبرت‌یست برای فرشته‌ها که اندیشه کنند و آن نوشته را با آنچه می‌شود مقابله کنند و بدانند که همه پدیده‌ها را که بسیارند خدا دانسته و پیش از وقوعشان پیش بینی کرده، با اینکه این نوشته پیشین بهتر هراسناک و جاگیر درد دلها است بعظمت تا آنجا که هر که تصور کند آن را و بیندیشد در آن گویا آن را مشاهده کرده (پایان).

و بدان که حکماء را در این بابت خرافاتی است که بمحالات میکشد و سپس

بزندقه و بیرون شدن از مذاهب دیندا
 دینداران، و بنام تاویل بیشتر آیات و
 روایات را رد کردند و منکر شدند، و اگر
 چه پنداشته اند بانواع ناروا آنها را
 شرح و تطبیق کردند برخی گویند قلم همان
 عقل اول است، و همه چیز صورت بسیط و
 پاکی از شائبه کثرت و تفصیل در آن دارد،
 و همان صورت قضاء الهی است و برای همین
 ام الكتاب نامیده شود، و از آن در الواح
 نفوس کلیه سماویه نقش بندند، چنانچه با
 قلم صور معلوم و مضبوط وابسته بعقل و
 اسباب خود نسخه برداری شود بطور کلی و
 این رتبه قدر خدا است. و از این نفوس
 کلیه در قوای منطبعه خیالیه نقوشی جزئی
 نسخه شود که شکل و هیئت معین ندارند
 مطابق پدیده خارجی، و این عالم لوح قدر
 است چنانچه عالم نفوس کلیه لوح قضاء است
 و هر کدام بدین اعتبار کتاب مبین هستند
 جز اینکه نخست از محو و اثبات مصونست و
 دومی کتاب محو و اثبات است، و بداء در
 آنست، زیرا قوای انطباعی فلک به تفصیل
 پدیده های آینده همگی احاطه ندارد
 یکباره، چون بی نهایتند، و پدیده ها
 خرده خرده در آن نقش بندند و بطور اجمال
 با علل و اسباب خود بروشی پیوسته، و
 نظمی برقرار. زیرا هر چه در جهان کون و
 فساد پدید شود همانا لازمه حرکات افلاک
 است و از برکت آنها است، و بسا در آن
 نقش بندد وقوع امری با علل ناقص و بدان
 حکم کند و علتی دیگر آید که امر بر خلاف
 این پیشگوئی واقع شود که مقتضای اسباب
 دیگر بوده و آن سبب متاخر را هنوز
 ندانسته حکم کرده و چون وقتش فرارسد و
 بر آن مطلع شود، بر خلاف اول حکم کند و
 نقش حکم پیش از آن محو شود و حکم دیگر
 ثبت گردد، و چون اسباب این تخیل ناقص
 بخدا منتهی شود بداء را بدو نسبت داده

اند با اینکه علم خدای سبحان همه چیز
از کلی و جزئی از ازل تا ابد احاطه
دارد.

روایات

1 - در تفسیر علی بن ابراهیم (536)
بسندش از امام ششم علیه السلام فرمود: نخست چیزی
که خدا آفرید قلم بود، و باو فرمود:
بنویس، پس نوشت آنچه بود و آنچه خواهد
بود تا روز قیامت.

2 - و از همان (72) در قول خدا «بلکه
آن قرآنی است نیکو، در لوح محفوظ»
فرمود: لوح محفوظ دو طرف دارد یکی بر
[راست] عرش، و دیگری بر پیشانی
اسرافیل، و چون خدا سخن کند به وحی لوح،
به پیشانی اسرافیل زند تا در لوح نگرد و
آنچه وحی شده به جبرئیل وحی کند.

3 - و از همان (960) بسندش از عبد
الرحیم قصیر گوید از امام ششم علیه السلام پرسیدم
از «ن و القلم» فرمود: راستی خدا قلم را
از درختی در بهشت آفرید بنام: خلد، سپس
به نهري از بهشت فرمود: مداد شو، و آن
نهر بسته شد، و از برف سفیدتر و از عسل
شیرین تر بود، سپس بقلم فرمود: بنویس،
گفت پروردگارا چه بنویسم؟ فرمود: بنویس
آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز
قیامت، و قلم در برگی سفیدتر از نقره و
پاکتر از یاقوت نوشت، سپس خدا آن را
لوله کرد و در رکن عرش نهاد سپس دانه
های قلم را مهر کرد، و پس از آن سخن
نگفت و نگوید هرگز و همانست کتاب مکنونی

که همه نسخه ها از آنست. آیا را نفهمید، یکی از شما به یارش می گوید: این کتاب را نسخه بردار، آیا نیست که نسخه از کتاب دیگر است که اصل آنست، و آنست قول خدا و راستی که ما بودیم نسخه بردار از آنچه شما می کردید.

29 - الجاثیه).

بیان این دلیل است بر اینکه قلم بنسبت آنچه بعد از او است اول است چون خلقت بهشت پیش از آن بوده «1».

4 - در علل الشرائع (ج 2 ص 87) بسندش از یحیی بن ابی علاء رازی گفت: مردی نزد امام ششم علیه السلام آمد و گفت: قربانت بمن بگو تفسیر قول خدا عز و جل را «ن و قلم و آنچه نگارند» و تفسیر قول خدا عز و جل بابلیس «راستی تو از مهلت یافته هائی تا روز وقت معلوم، 80- ص» و بمن بگو از این خانه کعبه چگونه بر مردم واجب شده که بیایند نزد آن، گوید: امام ششم بدو رو کرد و فرمود: هیچ کس پیش از تو هرگز پرسش تو را از من نکرده، راستی خدا عز و جل چون بفرشته ها فرمود «راستی من در زمین جایگزینی گذارنده ام». فرشته ها از آن شیون کردند و گفتند: اگر ناچار در زمین خود گزارنده جایگزینی از ما کسی را گذار که در باره آفریده تو بفرمانت کار کند. و خدا سخن آنها را رد کرد که «راستی من میدانم آنچه را شما ندانید» و فرشته ها در گمان شدند که این از خشم خدا عز و جل است بر آنها، و بعرش پناهنده شدند و بدان طواف کردند و خدا عز و جل برایشان خانه فرمود از مرمر با سقفی از یک دانه یاقوت سرخ، و ستونهای از زبرجد، هر روزی هفتاد هزار فرشته در

آن درآید که دیگر تا یوم وقت معلوم در آن در نیایند. فرمود: آن روزیست که باریکم در صور دمیده شود، و ابلیس در میان دم یکم و دوم صور بمیرد و اما «ن» نهریست در بهشت سفیدتر از برف و شیرینتر از عسل، خدا عز و جل باو فرمود: مداد شو! مداد شد، سپس درختی به دست خود بر گرفت و کاشت، فرمود: دست همان قدرت است. نه آنچه مشبهه معتقدند، سپس باو فرمود: قلم شو سپس باو فرمود: بنویس، گفت: پروردگارا چه بنویسم، فرمود: هر چه بودنی است تا روز قیامت، و آن کار را کرد، سپس آن را مهر کرد، و فرمود زبان باز مکن تا روز وقت معلوم.

5 - در معانی الاخبار (23) بسندش از سفیان ثوری گفت تفسیر (ن) را از جعفر بن محمد ع پرسیدم پاسخ داد نهریست در بهشت، خدا عز و جل فرمود: بسته شو، بسته شد و مداد شد، سپس خدا عز و جل به مداد فرمود: بنویس، و قلم در لوح محفوظ نگاشت آنچه بود و آنچه خواهد بود تا روز قیامت، مداد از نور بود، و قلم از نور، و لوح لوح نور. سفیان گوید: گفتم: یا ابن رسول الله برایم امر لوح و قلم و مداد را بهتر بیان کن و بمن بیاموز از آنچه خدا بتو آموخته.

فرمود: یا ابن سعید اگر تو اهل پاسخ نبودی پاسخ نمی‌دادم. فرشته ایست که بقلم میرساند و او هم فرشته ایست که به لوح میرساند و او هم باز فرشته ایست که باسرافیل میرساند، و اسرافیل بمیکائیل میرساند، و میکائیل بجبرئیل میرساند، و جبرئیل بانبیاء و رسل میرساند گوید سپس بمن فرمود: ای سفیان برخیز که بر تو ایمن نیستم.

6 - و از همان (30) بسندش از ابراهیم کرخی، گفت: از جعفر بن محمد علیه السلام پرسیدم از لوح و قلم؛ پاسخ فرمود: دو فرشته اند.

7 - عیاشی از محمد بن مروان از امام صادق علیه السلام از پدرش در تفسیر قول خدا تعالی (ن وَالْقَلَمَ وَمَا يَسْطُرُونَ) فرمود: «ن» نهریست در بهشت سفیدتر از شیر فرمود: خدا قلم را فرمان داد تا جاری شد بهر آنچه بود و باشد، و آن برابر خدا گذاشته است، بر آن هر چه خواهد افزایش و هر چه خواهد بکاهد و هر چه خدا خواهد که باشد و هر چه خواهد که نباشد.

من گویم: تمام این خبر در باب طواف است.

8 - در اختصاص: ابن سلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید از «ن و القلم» فرمود: نون لوح محفوظ است و قلم نوریست تابان و اینست معنی قول خدا «ن»، و قلم و آنچه نگارند» گفت: ای محمد راست گفתי بگو: بچه درازا بود؟ و چه پهنای؟ و مدادش چه بود؟ و در کجا جاری شد فرمود: درازی قلم پانصد سال راه بود و پهنایش مسافت هشتاد سال و مداد از میان نیشهایش در می آمد و در لوح محفوظ بامر خدا و سلطان او روان بود گفت راست گفתי ای محمد بگو لوح محفوظ از چه بوده؟ فرمود: از یک دانه زمرد سبز که درونش لؤلؤ بود و آسترش رحمت گفت راست گفתי ای محمد گفت: بمن بگو چند بار خدا در هر شبانه روز بلوح محفوظ نگرش دارد؟ فرمود: 360 نگرش.

9 - در علل (ج 1 ص 18) بسندش از کسی که شنیده بود از زراره که میگفت:

از امام ششم سؤال شد از آغاز نسل آدم و در ضمن سخنانش فرمود: فقهاء اهل حجاز و فقهاء اهل عراق خلافی ندارند در اینکه خدا عز و جل امر فرمود تا قلم بر لوح محفوظ جاری شد بهر آنچه باید بود تا روز قیامت دو هزار سال پیش از آفرینش آدم و در اینکه کتابهای خدا همه نوشته همان قلم است این کتابها که در عالم شهرت دارند تورات، انجیل، زبور و قرآن که خدا آنها را از لوح محفوظ بر رسولان خود فرود آورد (الخبر).

10 - عقائد صدوق: اعتقاد ما در لوح و قلم اینست که دو فرشته اند.

من گویم: شیخ مفید - ره - گفته: لوح کتاب خدا است، در آن نوشته آنچه میباشد تا روز قیامت، و آنست تفسیر قول خدا «و البته نوشتیم در زبور پس از ذکر که زمین را ارث برند بنده های خوب من، 105- الحج» لوح همان ذکر است و قلم ابزاری که خدا بدان در لوح نوشته و لوح را مرجعی نموده تا فرشته ها آنچه خواهد بود از آن بدانند، و چون خدا خواهد فرشته ها را بر غیب آگاه کند یا آنها را بدان بانبیاء فرستد فرماید تا در لوح نگاه کنند آنچه را باید به پیغام گیر برسانند از آن از بر نمایند و از آن بدانند که چه باید بکنند. و البته اخباری از پیغمبر و ائمه علیهم السلام بدین مضمون رسیده، و کسی که گفته: لوح و قلم دو فرشته اند بدور افتاده از این مطلب و از حق فاصله گرفته، زیرا فرشته ها نه الواح نامیده شوند و نه

اقلام، و در عرف و لغت نام فرشته ای و نه آدمی لوح و قلم معروف نیست.

بیان: صدوق- ره- در آنچه گفته پیروی از روایت کرده و اعتراضی بر او نیست، با اینکه آنچه مفید در وصف لوح و قلم گفته منافات با آن ندارد، زیرا ممکن است هر دو فرشته باشند و یکی ابزار نقش و نگارش باشد و دیگری جای نگارش، و بسا مقصود از اینکه دو فرشته اند اینست که حامل آنها دو فرشته اند، و شاید همان ایمان اجمالی بدانها سالمتر از خطاء و گمراهی باشد.

11 - عقیده ما در نزول وحی از جانب خدا عز و جل اینست که میان دو دیده اسرافیل لوحی است و چون خدا سبحانه خواهد وحی صادر کند، این لوح بر پیشانی اسرافیل زند و آن بنگرد و آنچه در آنست بخواند و آن را به میکائیل رساند، و میکائیل بجبرائیل رساند، و جبرائیل به پیغمبران رساند.

12 - در منثور (ج 1- 328) از ابی نعیم در حلیه، سند را به علی علیه السلام کشانده که فرمود: کرسی لؤلؤ است و قلم لؤلؤ است، و درازای قلم هفتصد سال راه است و درازای کرسی تا آنجا که ندانند آن را جز دانشمندان.

13 - (در منثور ج 6، 13) ابن عباس گفته: نخست چیزی که خدا آفرید قلم بود، و باو فرمود تا هر چه باید باشد تا روز قیامت بنویسد،

و کتابش نزد خدا است، سپس خواند «و راستی که آن نزد ما است در ام الكتاب و الا و حکیم 4- الزخرف».

14 - (در منثور ج 3- ص 144) از جعفر بن محمد ع فرمود با پدرم محمد بن علی بودم و مردی با او گفت: ای ابا جعفر آغاز آفرینش این رکن چیست؟ فرمود:

چون خدا خلق را آفرید بآدمیزاده ها گفت: آیا من پروردگار شماها نیستم؟ گفتند چرا، و اعتراف کردند، و خدا نهری شیرین تر از عسل و نرم تر از کره جاری کرد، و بقلم فرمود از آن نهر مداد برگرفت، و اعتراف آنها را با هر چه بود شدنی است تا روز قیامت نوشت سپس آن نوشته را لقمه ای ساخت در درون این سنگ حجر الأسود، و این دست کشیدن که می بینی همانا بیعتی است بر آن اعتراف که از نخست داشته اند.

15 - و از انس است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: راستی خدا پیش از آفرینش آسمانها و زمین کتابی نگاشت و آن کتاب نزد او است بالای عرش،

و خلق بنهایت رسند تا آنچه که در این کتابست، و گواه آن در قرآنست «و راستی که آن در ام الكتاب نزد ما است البته والا و با حکمت، 4- الزخرف».

16 - (در منثور ج 6، 13) و از ابن سابط، گفت: در ام الكتابست آنچه شدنی است تا روز قیامت و بر آن سه فرشته گماشته اند که نگهداریش میکنند، جبرئیل گماشته وحی است که به پیغمبران فرود می آورد و گماشته هلاک است چون خدا خواهی

قومی را هلاک کند مأمورش او است، و گماشته بیاری در نبردها است چون خدا خواهد یاری دهد، و میکائیل گماشته بر نزول باران و نگهداری آنست، و بر نگهداری گیاه زمین، و ملک الموت گماشته بر جان گرفتن است. و چون دنیا تمام شود، محفوظات آنها را با متن ام الکتاب مقابله کند و با هم برابر یابد.

17- (در منثور ج 6 ص 13) از ابن جریر در قول خدا «راستی که آن در ام الکتاب است» گفت: در ذکر حکیم است هر چه بوده و هر چه باشد، و هر کتابی نازل شده از آنست.

18 - (در منثور ج 6 ص 36) از ابن عباس که پرسش شده از این آیه «راستی که ما نسخه برداریم از آنچه شما میکنید، 28- الجاثیه» پاسخ گفت: که نخست چیزی که خدا آفرید قلم بود، سپس ن را آفرید، و آن دوات بود، سپس الواح را آفرید و دنیا را تا پایان در آن نوشت، از خلق و مخلوق، کار و کردار، از نیک و بد، و هر چه باشد از روزی حلال و حرام، و از هر تر و خشک، و هر کدام را واداشت بدان چه بایدش، کی در دنیا آید، و چند در آن بماند و تا چند فانی شود سپس بر آن کتاب فرشته ها گماشت، و به خلق هم فرشته ها گماشت، و فرشته های گماشته بر خلق نزد فرشته گماشته بر آن کتاب آیند و هر چه باید در روز و شب باشد و بر پخش آن گماشته اند نسخه بردارند، سپس بسرپرستی مردم آیند و آنها را بفرمان خدا نگهداری کنند و بر جای دارند (و برانند خ ب) طبق همان نسخه ای که در دست دارند. مردی برخاست و گفت: یا بن عباس، این را ندانیم و نه بینیم،

فرشته ها در هر روز بنویسند؟ ابن عباس گفت: آیا شما مردمی عرب زبان نیستید؟ «راستی ما نسخه برداریم آنچه را شما میکنید» آیا نسخه برداری جز از کتاب است؟ 19- (در منثور ج 6 ص 37) از ابن عباس از پیغمبر ﷺ در تفسیر قول خدا «راستی ما نسخه برداریم از آنچه شما میکنید» فرمود: مقصود کارهای مردم دنیا است از نیکیها و بدیها، هر بامداد و شام از آسمان فرود آید آنچه در آن روز و شب بانسان میرسد، آنکه کشته می شود، آنکه غرق می شود، آنکه از بالای بامش می افتد و آنکه از بالای کوه پرت می شود، آنکه در چاه می افتد و آنکه در آتش میسوزد همه اینها را ضبط کنند و شب بآسمان بالا برند و دریابند چنانست که در ذکر حکیم آسمان ثبت بوده. و از ابن عباس که گفت در ذکری که نزد او است هر چه شدنیست نوشته، سپس فرشته های نگهبان بر آدم و فرزندان را بفرستد، و فرشته ها از آن ذکر نسخه بردارند آنچه بنده ها میکنند، سپس خواند «اینست کتاب ما درست بر شما سخن میگوید راستی ما نسخه برداریم از آنچه شما میکردید».

21 - (در منثور ج 6 ص 37) از ابن عباس که خدا جل ذکرة عرش را آفرید و بر آن استوار گردید سپس قلم را آفرید و فرمودش تا فرمان او را اجراء کند و ثبت کند، قلم آنچه میان آسمان و زمین است بزرگ شمرد، و گفت: پروردگارا بچه جاری شوم؟ فرمود: بدان چه من آفریننده ام و در خلق من باشند از قطره های باران یا گیاه، یا شخص، یا اثر، منظور کردار است، یا روزی، یا عمر، پس قلم جاری شد بهر چه خواهد بود تا روز قیامت و خدا آن را در کتاب مکنون ثبت کرد نزد خود زیر عرش. و

اما اینکه فرمود: «راستی ما نسخه برداریم آنچه را شما میکردید» اینست که خدا فرشته ها گماشته و از آن کتاب نسخه بردارند هر سالی در ماه رمضان و شب قدر آنچه را تا شب قدر ماه رمضان آینده در زمین خواهد بود، و برابر کنند آن را نگهبانانی که خدا بر بنده ها دارد هر شب پنجشنبه با نامه عملی که نوشته اند، و دریابند که نامه عملی که حافظان بالا برده اند موافق است با آنچه در کتاب آنها است، نه بیش است و نه کم، و اما اینکه فرموده «راستی ما هر چیزی را باندازه آفریدیم، 49- القمر) خدا آفریده برای هر چیزی آنچه مناسب او است از آفریده خود و آنچه وسیله روزی او است، و شتر را آفریده برای نیازهایی که جز آن از چهارپایان دیگر شایسته آنها نیستند، و همچنین باشند چهارپایان دیگر که هر کدام برای نیازی هستند مخصوص بخود، و برای جانوران بیابان و پرنده هایش رزقی آفریده که شایسته آنها است در بیابان، و برای جانوران دریا و پرنده هایش روزی شایسته در دریا آفریده و برای اینست که فرموده: ما هر چیزی را باندازه آفریدیم.

21 - (در منثور ج 6 ص 37) از ابن عباس گفت نخست چیزی که خدا آفرید قلم بود. پیکره قلمی از نور ساختش و باو گفته شد: در لوح محفوظ جاری شو! گفت: پروردگارا چه نگارم؟ فرمود: هر آنچه باشد تا روز قیامت و چون خدا خلق را آفرید بمردم گماشت فرشته هایی که کارهایشان را نگهبانی کنند، و چون روز قیامت شود نامه های عمل آنها بدانها عرضه شود، و گفته شود: اینست نوشته ما که بدرستی با شما گویا است البته که ما نسخه برداشتیم هر

آنچه شما میکردید» دو کتاب با هم مقابله شوند و برابر باشند.

22 - (در منثور ج 6 ص 143) از ابن عباس در تفسیر قول خدا «هر روز او در کاریست، 29- الرحمن) گفت: راستی از آنچه خدا آفریده لوحی است از یک درّ سپید، که دو پوسته جلدش از یاقوت سرخ است، قلمش از نور است و کتابش از نور و پهنایش میانه آسمان و زمین، هر روزی 360 بار در آن نگاهی کند، در هر نگاهی بیافریند، روزی دهد، بمیراند و زنده کند، عزیز سازد و خوار کند، (بزنجیر کشد خ ب) و آزاد کند، و هر چه خواهد کند، و اینست فرموده او «هر روزی او در کاریست».

23 - (در منثور ج 6 ص 122) از ربیع بن انس در تفسیر قول خدا تعالی «براستی که آن قرآنست ارجمند در کتابی نهانی، 77- 78- الواقعة» گفت:

قرآن ارجمند همان قرآنست، و کتاب نهانی همان لوح محفوظ که آن را لمس نکنند مگر پاکیزه شده ها، گفت: پاکیزه شده ها فرشته هایند که پاک از گناهند.

24- (در منثور ج 6 ص 250) از عباده بن صامت گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ میفرمود: راستی نخست چیزی که خدا آفرید قلم بود، پس باو فرمود: بنویس، و او جاری شد بهر آنچه باید بود تا ابد.

25 - و از معاویه بن قره از پدرش گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: (ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ) لوحی از نور. و قلمی از نور، نوشت هر چه شدنی است تا روز قیامت.

26 - از ابن عباس گفت: راستی خدا نون را آفرید. و آن دواتی بود و قلم را آفرید و فرمود: بنویس، گفت: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس آنچه باید باشد تا روز قیامت.

27 - و از او (در منثور ج 6 ص 250) که رسول خدا ﷺ فرمود: نون لوح محفوظ است و قلم از نور درخشان.

28 - (در منثور ج 6 ص 250) و از پیغمبر ﷺ که فرمود: نخست چیزی که خدا آفرید قلم بود، سپس نون را آفرید که دوات بود، سپس بقلم فرمود: بنویس! گفت چه بنویسم؟ فرمود: آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت از کردار، یا اثر، یا روزی، یا عمر، و نوشت هر چه میباشد و خواهد بود تا روز قیامت و اینست معنی قول او «ن وَالْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ» سپس مهر بر دهان قلم نهاد، و نگفته و نگوید تا روز قیامت، سپس خدا عقل را آفرید و فرمود: البته تو را بکمال رسانم در باره هر که او را دوست دارم و از تو بکاهم در باره هر کسی که او را دشمن دارم.

29 - (در منثور ج 6 ص 250) از قتاده و حسن است که نون همان دوات است.

30 - (در منثور ج 6 ص 250) از ابن عباس در تفسیر این آیه است که گفت خدا قلم را آفرید و فرمود: جاری شو، پس جاری شد بهر آنچه باشد تا روز قیامت، سپس ماهی را آفرید که نون است و زمین را بر آن فشرد و سپس فرمود: «ن و قلم و آنچه نگارند».

31 - و از ابن عباس در تفسیر قول خدای «لوح محفوظ» گفت: خبر داده شدم که یک لوحی است و در آن ذکر است، و آن لوح از نور است، و بمسافت سیصد سال راه است.

32 - و از ابن عباس است که گفت: خدا لوح محفوظ را بمسافت صد سال آفرید و پیش از آنکه خلق را آفریند بقلم فرمود: بنویس آنچه در باره خلق خود دانش دارم، پس جاری شد بدان چه باشد تا روز قیامت.

33 - (در منثور ج 6 ص 335) و از انس، رسول خدا ﷺ فرمود: براستی برای خدا لوحی است از زبرجد سبز که آن را زیر عرش نهاده، و در آن نوشته: راستی منم خدا، نیست شایسته پرستشی جز من آفریدم سیصد و ده و چند خلق، هر که آید با شهادت باینکه نیست شایسته پرستشی جز خدا، ببهشت برده شود.

34 - (در منثور ج 6 ص 335) از انس گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: راستی برابر خدا رحمان تبارک و تعالی لوحی است که در آن سیصد و پانزده شریعت و آئین است، رحمان میفرماید که بعزت و جلالم سوگند، نیاید هیچ بنده ای از بنده ها نزد من که مرا یگانه داند و شریکی با من نگیرد و دارای یکی از شما آئینهای من باشد جز آنکه او را ببهشت درآورم.

35 - (در منثور ج 6 ص 335) و از ابن عباس گفت: که رسول خدا ﷺ فرمود: خدا لوحی از یک درّه سپید آفرید که دو پوسته جلدش از زبرجد سبز است و نوشته اش از نور است، و در هر روز سیصد و شصت بار بآن نگرد، زنده کند، و

بمیراند، و بیافریند و روزی دهد، و عزت
بخشد و زبون سازد، و هر چه خواهد بکند
«1».

پایان جلد یکم آسمان و جهان

فهرست مطالب

مقدمه مؤلف.....	2
باب [اول] پیدایش جهان و آغاز آفرینش	
آن و چگونگی آن و برخی از امور کلی.....	4
آیات قرآن در این باره	4
تفسیر آیات.....	7
رفع شبهه	25
در شرح اخبار این باب.....	29
فرشته های ابر نما.....	134
اعتراض شده بر آن به چند وجه:.....	211
حدوث آفرینش.....	220
مقصد یکم - در بیان معانی حدوث و قدم ..	222
مقصد دوم در تحقیق احوال این مسأله	226
مقصد سوم وجه استدلال به روایات گذشته ..	241
مقصد چهارم در ذکر چند دلیل عقلی بر این مقصود،	248
مقصد پنجم در دفع برخی شبهه های فلاسفه ..	266
یک فائده بزرگ [حل اشکال و اعتراض] ..	299
باب دوم عوالم.....	307
آیات.....	307
یک آگهی.....	351
باب سوم در اینکه چرا دنیا را نام دنیا	
است و آخرت را نام آخرت است.....	353
روایات.....	353
باب [چهارم] قلم و لوح محفوظ و کتاب	
مبین و امام مبین، و ام الکتاب.....	355
آیات.....	355
تفسیر.....	357
روایات.....	367
فهرست مطالب.....	381